

● محدودیت های جنبش دانشجویی

● گزارش ویژه: خصوصی سازی معادن وحشت مرگ در اعماق

● ناصر زرافشان و انتخابات ریاست جمهوری

● چه گوارا و آوازه های هزاره ی زحمت کشان

● امنیت شغلی کارگران

● آیا طبقه ی کارگر می تواند جهان را تغییر دهد

● روشنفکران و وظایف آنان در برابر مردم

● جهان در شورش

● با مطالبی از :

- | | |
|------------------|-------------------------|
| ■ علی شاکری یکتا | ■ فکرت آدمی |
| ■ احمد شایگان | ■ روزبه آغاجری |
| ■ هومن شبیری | ■ مایکل آلبرت |
| ■ سیدعلی صالحی | ■ آیتام احمدی |
| ■ عمران صلاحی | ■ علی امینی |
| ■ سیامک طاهری | ■ مهدی امینی زاده |
| ■ کاظم فرج الهی | ■ جوانه انسان دوست |
| ■ محمود غفاری | ■ رولان بارت |
| ■ ناهید کبیری | ■ سیمین بهبهانی |
| ■ آنتونیو گرامشی | ■ بابک پاکزاد |
| ■ نینا گلستانی | ■ علی پیرحسین لو |
| ■ آرمین مالکی | ■ مسرور تنکابنی |
| ■ مریم محسنی | ■ علیرضا ثقی |
| ■ محسن مسرت | ■ زهرا جعفری |
| ■ رضوان مقدم | ■ مزدک دانشور |
| ■ انوشه منادی | ■ البرز دماوندی |
| ■ کاوه منادی | ■ فریبرز رئیس دانا |
| ■ مایکل پیتس | ■ رحیم رحیم زاده اسکویی |
| | ■ ناصر زرافشان |

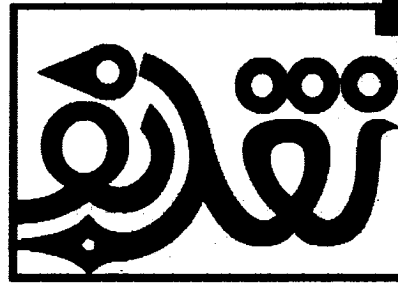


روز جهانی مبارزه با ایدز ۱۱ آذر

هم پیمان با هم در برابر گسترش

ایدز

روز جهانی مبارزه با ایدز



طرح روی جلد: سمیرا قاسمی

ماهنامه‌ی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی
آبان و آذر ۱۳۸۴ / ۷۲ صفحه / ۱۰۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: دکتر رحیم رحیم زاده اسکویی

زیر نظر شورای مشاوران: نازی اسکویی - مریم محسنی - علی امینی

بابک پاکزاد - علی رضا تقفی - دکتر فریبرز رئیس دانا

دکتر رحیم رحیم زاده اسکویی - سیامک طاهری - رضا مرادی اسپیلی

بخش فرهنگی: رضا مرادی اسپیلی

بخش دانشجویی: پیام روشنفکر

گرافیکست و صفحه آرا: سمیرا قاسمی

مدیر داخلی: هاله صفرزاده

مدیر تولید: سیامک طاهری

همکاران این شماره: نزهت زمان نراقی - آزاده فرقانی
شایا شهوق

حروف نگار: بهنوش شادکام

نشانی: تهران، میدان هفت تیر، خیابان بختیار

شماره ۳، طبقه همکف

صندوق پستی: ۴۵۴-۱۵۷۴۵

E-mail: naghdno_83@yahoo.com

تلفن: ۸۸۸۴۷۵۸۵

شماره حساب: بانک ملت شعبه جام جم

جاری شماره ۶۹۶۲۴ رحیم رحیم زاده اسکویی

- مطالب نقد نو نمودار آرای نویسندگان آن است.
- نقد نو در کوتاه کردن مطالب آزاد است.
- نقل مطالب با ذکر مآخذ مجاز است.
- نقد نواز بازگرداندن مطالب رسیده معذور است.
- نقد نواز چاپ مطالبی که انحصاراً برای این ماهنامه ارسال نشده باشد معذور است.
- خواهشمند است مطالب خود را حتا المقدور تاپ شده و یا با خط خوانا، درشت، با فاصله و بر یک روی کاغذ بنویسید.
- مقاله های طولانی را در دو یا چند قسمت تنظیم کنید.
- اگر مقاله ها حاوی عکس، نمودار و گراف است آنها را به پیوست مقاله بفرستید.
- همراه مقاله های ترجمه شده کپی اصل مقاله را نیز بفرستید.

دانشجویی

انتخابات و انتخاب فردای ما (میزگرد به مناسبت ۱۶ آذر) ۱۵

علی پیرحسین لو، مهدی امینی زاده، مزدک دانشور

محدودیت های جنبش دانشجویی ۱۹

آرمین ملکی

گفت و گو با احمد شایگان (در باره ی کنفدراسیون) ۲۰

چوانه انسان دوست، مزدک دانشور

سیاسی

قندی بر نهمین انتخابات ریاست جمهوری ۲۲

گفت و گو با دکتر ناصر زرافشان

جهان در شورش ۲۸

سیامک طاهری

اندیشه

میزگرد آزادی اندیشه و بیان (۲) ۳۲

سیمین بهبهانی، فریبرز رئیس دانا، علی رضا تقفی، رحیم رحیم زاده اسکویی

انسان یا دستگاه؟ ۳۴

آنتونیو گرامشی / روزبه آغاچری

در باره تئوری اقتصادی سوسیالیسم ۳۵

اقتصادی

توسعه ی پایدار - جامعه ی پایدار (۲) ۳۹

محسن مسرت

جنبش برای اقتصاد مشارکتی (۵) ۴۰

ملیکل آلبرت / بابک پاکزاد

اجتماعی

گزارش ویژه: خصوصی سازی معادن: وحشت مرگ در اعماق ۵

مریم محسنی

تصویر کلی از معادن ایران ۱۰

فریبرز رئیس دانا

امنیت شغلی کارگران ۴۱

کاظم فرج الهی

روشنفکران و وظایف آنان در برابر مردم ۴۴

علی رضا تقفی

آیا طبقه ی کارگر می تواند جهان را تغییر دهد؟ ۴۷

ملیکل بیتس / ایتم احمدی

بیانیه ی جنبش سلامت مردم در باره ی ایدز ۵۳

رضوان مقدم

فرهنگی

عکس ۱۴ و ۵۵

شعر

شعرهایی برای ناصر زرافشان و... ۲۶

سید علی صالحی، محمد علی شاکری پکتا، ناهید کبیری، محمود غفری

چه گویا و آوازهای هزاره ی زحمت کشان ۵۶

سید علی صالحی

داستان

گوسالی دزد ۶۰

کوه منادی

چشم های لعنتی ۶۰

نینا گلستانی

صبح تا حالا کف کردیم ۶۱

انوشه منادی

مقاله

برشت و گفتار ۶۲

رولان بارت / مسرور تنکابنی

نقد کتاب

فریب و تعمیق توده ها آسان تر... ۶۵

زهر جعفری

جدال دو توحش ۶۷

هومن شبیری

معرفی کتاب ۶۸

طنز ۶۹

عمران صلاحی، علی امینی

دهمین شماره‌ی نقدنو (با احتساب شماره‌ی صفر) اکنون پیش روی شماست. در این ده شماره کوشیده ایم تا در حد مقدورات و امکانات مان به اصول خود پایبند باشیم. چرخاندن ماهنامه‌ای مستقل که کارش نقد شرایط موجود است و باور دارد که «جهان بهتری ممکن است» در این زمانه‌ی کج مدار و نامرادمشکل است. اما ما هم چنان به اصول دوازده‌گانه‌ی نقدنو که در سرمقاله‌ی شماره‌ی صفر به آنها اشاره شد، وفاداریم و گواه آن همین ده شماره‌ای که منتشر شده است. مشکلات چاپ و نشر و به ویژه بخش و نداشتن امکانات مالی باعث شده ماهنامه گاه تا بیش از دو ماه تاخیر داشته باشد، اما توجه شما خوانندگان بی‌گير و محبت‌ها و نقد و نظرهای تان، چه تلفنی، چه حضوری و چه با نامه، انگیزه بخش اعضای هیات تحریریه برای ادامه‌ی وظیفه‌ای بوده است که به آن اعتقاد کامل دارند: زمان دیگرگونه نگریستن به معضلات جامعه و بررسی علمی پدیده‌ها فرا رسیده است.

کارکرد و محتوای نقدنو با فحوا و کارکرد نشریه‌های نولیبرالی متفاوت است. رسانه‌های نولیبرال که در خدمت منافع سرمایه داری و جهانی سازی، فرهنگ و ایدئولوژی آن را به روش‌های حتماً پادشاهانه و نادرست بسط می‌دهند، با دقیق‌ترین روش‌ها و با استفاده از علم و تکنولوژی، دست به سانسور می‌زنند و هر آوای مخالفی را در نقطه خفه می‌کنند و شگفتا که تازه مخالفان خود را به رعیت نکردن موازین دموکراسی متهم می‌کنند. اما باید بدانند دیگر زمان آن رسیده است که بشر، هرچه بیشتر به ارزش‌های خود آگاه شده و با وقوف به آنها از زیر سلطه و بیماران تبلیغاتی - رسانه‌ای رهلی یابد. دسترسی به اطلاعات سالم و بی‌طرف، حق مسلم انسان امروز است. نقش این رسانه‌ها در آموزش ابتدایی از این هم مخرب‌تر است؛ مقاله‌ی آنتونیو گرامشی به نام «انسان یا دستگاه؟» به نحوگویی به این معضل پرداخته است و ما خواننده‌ی گرامی را به آن ارجاع می‌دهیم.

در این شماره به مناسبت ۱۶ آذر، روز دانشجوی، بخش ویژه‌ی دانشجویی تدارک دیده شده که شامل یک مقاله، یک میزگرد و یک گفت‌وگو است. در این بخش، به جنبه‌های مختلف جنبش دانشجویی، چه پیش و چه پس از انقلاب، پرداخته شده است. جنبش دانشجویی پیش از انقلاب، به تمام معنی جنبش بود، یعنی همگام با روح زمانه و درکنش و واکنش با آن در حرکت بود، از محیط اجتماعی ایران آن روز و از مطالبات مردم، روشنفکران و نخبگان جامعه اثر می‌گرفت و اجرای آن مطالبات را پی‌گیری می‌کرد. این جنبش چنان گسترده بود که در خارج از کشور نیز یکی از اثرگذارترین و پربارترین حرکت‌های مبارزات سیاسی ایران یعنی «کنفدراسیون دانشجویان خارج از کشور» از آن برپا شد. امروزه در بررسی سازمان‌های سیاسی دوران پیش از انقلاب، هر تحلیل و آنالیزی بدون در نظر گرفتن این کنفدراسیون عقیم به نظر می‌رسد. جنبش دانشجویی در رژیم گذشته، چه در داخل و چه در خارج، نقش مهم و بلکه اساسی در تغییر شرایط و پیشبرد روح انقلابی زمانه داشت؛ اما آیا چنین چیزی برای حرکت دانشجویی پس از انقلاب نیز درست است؟ آیا تأثیرپذیری و اثرگذاری دانشجویان در این بیست و چند سال چنان بوده که بتوان آن را به تمام معنی «جنبش» و «نهضتی پیشرو» دانست؟ آیا رابطه‌ی اندام‌وار میان جنبش دانشجویی و جنبش بالنده‌ی کارگری وجود دارد؟ باید دانست که درصد زیادی از دانشجویان دارای خاستگاه کارگری و کشاورزی اند و این جنبش به هیچ روی نمی‌تواند جدا از جنبش کارگری در نظر گرفته شود. آیا دفتر تحکیم و وحدت به راستی نماینده‌ی جنبش دانشجویی ایران است؟ و ده‌ها پرسش دیگر... تمام پرسش‌های بالا، مسایلی هستند که حرکت یا «جنبش» دانشجویی امروز ایران با آنها روبه‌روست و تلاش شده تا در مقاله‌ها و گفت‌وگوهای دانشجویی تا حد ممکن به آنها پاسخ داده شود.

آن چه در تحلیل‌های نولیبرالی از جنبش‌های کارگری به عمد نادیده گرفته می‌شود. اگر اصلاً تحلیل‌های کارگری امکان حضور در رسانه‌های آنها را بیابد. همین ارتباط اندام‌وار و

دیالکتیک میان این دو جنبش و همین خاستگاه بالنده‌ی جنبش دانشجویی است. میزگرد این شماره، ادامه‌ی میزگرد «آزادی بیان و اندیشه» با حضور اعضای کانون نویسندگان ایران و بخش یلانی آن است. ضرورت پرداختن به آزادی بیان و اندیشه، نه به عنوان فضیله‌ی برای تنفس، بلکه فراتر از آن به عنوان معنی‌کننده‌ی ضرورت وجودی هستی نوع بشر، ما را بر آن داشت تا چنین میزگردی را در فضای کنونی جامعه برگزار کنیم. آن چه از مفهوم آزادی برمی‌آید، همان هموارکننده‌ی راه برای عشقی است که به گواهی زندگی بشر تا به امروز، مفهوم و غایت زندگی است. عشقی که به قول شاملو قرار است پرواز باشد، نه پناهی و گریزگاهی. و آزادی همان چیزی است که برای وجود این گونه عشقی، ضرورت دارد.

بخش کل‌گرای این شماره شامل مقاله‌ای درباره‌ی امنیت شغلی کارگران است که در ادامه‌ی سلسله مقالات «کارگران و قانون» به چاپ می‌رسد به همراه مقاله‌ی «آیا طبقه‌ی کارگر می‌تواند جهان را تغییر دهد؟» از مایکل بیتس، عضو هیات تحریریه‌ی ماهنامه‌ی مستقل سوسیالیستی ماتلی ریویو، و گزارش تکل دهنده‌ی فاجعه‌ی معدن باب نیز. در این گزارش، ابتدا خانم محسنی، از فاجعه‌ی ریزش معدن زغال سنگ که منجر به کشته شدن تنی چند از کارگران به راستی تهیدست آن معدن شد، گزارش می‌دهند. این گزارش به درستی آفت‌ها و فجایع ناشی از عملکرد بد مدیریت و خصوصی سازی که منجر به استثمار یله‌ی نیروی کار می‌شود را می‌شکافد. این جاسخن تروتسکی درست به نظر می‌آید که: «فرهنگ استثمار منجر به بازتولید شرایط استثمار و بهره‌کشی از نیروی کار می‌شود.» خصوصی سازی در واقع از مظاهر فرهنگ استثمار حاکم است؛ در ادامه دکتر رییس دانا به بررسی آماری دقیقی از شرایط معادن ایران می‌پردازد. نقدنو، در سوگ قربانیان کار و کشته‌شدگان معادن جهان، با همگی آنها اعلام هم‌دردی می‌کند.

در بخش اندیشه علاوه بر مقاله‌ی گرامشی که به آن اشاره شد، مقاله‌های «الگوهای سوسیالیسم مشارکتی» و «روشنفکران و وظایف آنان در برابر مردم» نیز آمده است. هم چنین در این شماره، گفت‌وگو با دکتر زرافشان درباره‌ی تحلیل انتخابات اخیر را به همراه چند شعر اهدایی به ایشان به چاپ می‌رسانیم. در بخش فرهنگی نیز شعرهایی درباره‌ی چه گوارا و مبارزان کوبلی از سیدعلی صالحی، هم چنین مقاله‌ای تحلیلی درباره‌ی پرشت و نقد کتاب وجود دارد.

و در بخش اجتماعی به بیانیه‌ی جنبش سلامت اجتماعی به مناسبت روز جهانی مبارزه با ایدز، این بلای خلمان برانداز، پرداخته ایم.

می‌ماند این که آخر ماه یادآور یکی از جانگذازترین و پلشت‌ترین لکه‌های ننگ تاریخ معاصر است: به‌شهادت رساندن اهل قلم و اندیشه به جرم دگراندیشی و اعتراض و مخالفت با شرایط موجود. اما بازی تاریخ را بنگر که آنان هر چه زنده‌تر و پویان‌تر در جان و روان و روح زمانه جاری و ساری‌اند چرا که مختارانه راه خود را برگزیده بودند. در همین رابطه مقاله‌هایی تهیه شده‌است که به دلیل ضرورت پرداختن به مسایل کارگری و دانشجویی از این شماره به شماره‌ی بعد منتقل شدند.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شده به عشق

ثبت است بر چریده‌ی عالم دوام ما

سربلند و پیروز باشید.

ادامه‌ی فعالیت نقد نو بدون کمک‌های فکری، قلمی و مالی خوانندگان و علاقه‌مندان ممکن نیست. ما را یاری کنید.

خصوصی سازی معادن: وحشت مرگ در اعماق

مریم محسنی

در روزنامه‌ی کاروکارگر خوانده بودم معدن باب نیزو که در ۲۵ کیلومتری شهرستان زرنده و ۵۰ کیلومتری کرمان واقع است، تعطیل شده اما با اطلاعاتی که در کرمان به دست آوردم، متوجه شدم که این معدن در حال بهره برداری است. بنابراین برای گرفتن مجوز ورود به معدن شروع به اقدام کردیم. اما هنگامی که من و حمید ناامید از گرفتن مجوز از شرکت معادن زغال سنگ کرمان برمی گشتیم و در راه راجع به چگونگی رفتن به محل زندگی کارگران صحبت می کردیم، یکی از کارگران شاغل در معدن هجدهک که بعدا گفت شنونده‌ی حرف های ما بوده، در پی علاقمند شدن به بحث و تصمیم ما بعد از دوبار سوار و پیاده شدن از ماشین، و تعقیب ما بالاخره به کمک مان آمد. او مردی ریزنقش و سیه چرده با صورت پرچروک و ته ریش و دست های زمخت بود. حدوداً ۵۰ ساله نشان می داد البته بعدا معلوم شد سنش کمتر است. می گفت:

«۵ تا از کشته شده ها زرنده اند، یکی شان در زرنده زندگی می کند و خانواده ی ۴ تایی بقیه ساکن اسلام آباد هستند و به خاطر زلزله در چادر زندگی می کنند.» خودش هم از زلزله زدگان زرنده بود و می گفت چند سال در معدن باب نیزو شاغل بوده و بعد از سال ها کار در بخش استخراج، پس از بیماری به تعمیرکاری بیرون از معدن تبدیل شده است. مرتب سرفه می کرد و خس خس سینه اش برای ما نگران کننده و آزاردهنده بود. خانواده ی گریکی پور را از نزدیک می شناخت و گفت قصد دارد به اسلام آباد برود ولی وقتی ما از او خواستیم همراه ما بیاید گفت در کرمان کار دارد. به او گفتیم ما منتظر می شویم تا او کارش را انجام دهد و با هم به اسلام آباد برویم. اما او بهانه آورد که چون کارش طول می کشد بهتر است ما خودمان برویم. او احتیاط می کرد و چه بسا از امنیت شغلش نگران بود. آن شب پس از تماس با وکیلی که اظهار تمایل به همکاری با ما نموده بود تا وکالت خانواده های معدنچیان را بپذیرد، تصمیم گرفتیم فردا را برای رفتن به شهرک معدنی اسلام آباد اختصاص دهیم.

ساعت ۷/۳۰ صبح یکشنبه ۱۷ مهر از ناصریه (ایستگاه زرنده) به طرف زرنده راه افتادم و راهی شهرک اسلام آباد شدم. نام قبلی این شهرک ریگ آباد بوده و اسم جدیدش اسلام آباد است که در یک جاده ی فرعی بین مسیر کرمان - زرنده واقع شده است اما اکنون به هر سه نام اسلام آباد، ریحان شهر و ریگ آباد خوانده می شود.

۱/۵ ساعت بعد به اسلام آباد می رسم. سراغ خانه ی ماشاءالله گریکی پور را می گیرم. وقتی می گویم برای تهیه ی گزارش در مورد حادثه ی معدن آمده ام، یک



سنگ معادن کرمان هیچ تفاوتی با زغال سنگ خارجی ندارد. اما در بازار، قیمت این دو بسیار متفاوت است. سال گذشته قیمت زغال سنگ خارجی حدود ۱۴۰ دلار برای هر تن و قیمت زغال سنگ کرمان برای هر تن حدود ۸۰ هزار تومان (حدود ۱۰۰ دلار) بود!

زغال سنگی که از اعماق زمین استخراج می شود در کارخانه ی زغال شویی به خاکستر کنسانتره تبدیل می شود. به عبارت دیگر مواد باطله ی آن جدا و باقی مانده ی آن با ۹۰ درصد خاکستر به کارخانه های ذوب آهن اصفهان منتقل می شود. کارخانه ی ذوب آهن اصفهان تنها کارخانه ای است که محصولات معادن زغال سنگ کرمان را می خرد.

پیش از انقلاب ۱۳۵۷ تعداد کارگران معادن زغال سنگ کرمان به ۱۵ هزار نفر می رسید. با شروع دوره ی تعدیل اقتصادی و در پی اجرای خصوصی سازی ها از سال ۱۳۷۰ شمار کارکنان آن به ۷ هزار نفر رسید و بخش هایی از معادن زغال سنگ کرمان نیز به تدریج به بخش خصوصی سپرده شد. در حال حاضر تعداد کارگران این معدن به ۳ هزار نفر رسیده است که بیش از ۹۰ درصد آن ها به طور مستقیم در بخش استخراج و تولید، یعنی بخشی که به عهده ی بخش خصوصی گذاشته شده است، کار می کنند. معادن زغال سنگ کرمان که زمانی سودآور بوده اکنون به عنوان بخش زیان ده دست به تعدیل گسترده ی نیروی کار شاغل خود زده است. کارگران شرکت معادن زغال سنگ کرمان در طول دو سال گذشته با بیش از ۲۵ درصد تعدیل نیرو روبه رو بوده اند و به جز آن بارها حقوق آنان برای چندین ماه به تعویق افتاده است، اما جالب است بدانیم که از شمار پیمانکاران کاسته نشده است!

در فاصله ی مرداد تا شهریور ماه سال جاری چهار حادثه در معادن ایران اتفاق افتاد، که در همه ی آن ها شماری از کارگران معادن کشور جان خود را از دست دادند.

در دوم مرداد ماه هشتاد و چهار، پنج کارگر معدن طرزه دامغان وابسته به شرکت زغال سنگ البرز شرقی شاهرود و در چهارم همان ماه چهار کارگر معدن زغال سنگ هجدهک از توابع شهرستان راور کرمان به علت آتش سوزی و خفگی ناشی از گاز گرفتگی جان خود را از دست دادند. در روز بیست و دوم شهریور که کارگر معدن زغال سنگ باب نیزو از توابع شهرستان زرنده، در آتش سوزی ناشی از انفجار در اعماق معدن سوختند. در حالی که در ماه گذشته نیز در معدن زغال سنگ کرمان چنین حادثه ای اتفاق افتاده بود. مدتی است سیر حوادث حین کار روندی صعودی گرفته و به خصوص از سال گذشته تاکنون تعداد زیادی از معدنچیان کشورمان در حوادث معدن جان باخته اند. بر آن شدیم تا در پی علت حادثه گزارشی از وضعیت معادن زغال سنگ کرمان تهیه کنیم. در این رابطه در تاریخ چهارشنبه سیزدهم مهر امسال راهی کرمان شدم. لازم می دانم از آقای حمید بالا جاده سپاس گزاری کنم که بدون امکاناتی که در اختیارم گذاشت و بدون همراهی او در این سفر تهیه ی این گزارش ممکن نمی شد.

بیشترین زغال سنگ تولیدی در کشور از معادن استان کرمان به دست می آید. به طوری که حدود ۷۰ درصد کل زغال سنگ کشور از معادن این استان استخراج می شود. تولید زغال سنگ کرمان سالانه بین ۸۰۰ هزار تا یک میلیون تن زغال است. شمار زیادی از کارشناسان و مسئولان معادن زغال سنگ کرمان معتقدند کیفیت زغال

جوان ۱۷-۱۸ ساله که گویا کامل در جریان حادثه‌ی معدن بوده است ابراز تمایل می‌کند با من همکاری کند. کمک هایش برایم بسیار مفید بود. بعد از مدتی سربالایی رفتن، از دور شاهد ردیفی از صفحه‌های بزرگ سوراخ دار می‌شوم. می‌بینم که داخل حفره‌ی هر کدام از این صفحه‌ها چند تا خانه به صورت بسیار ناهنجاری در امتداد یک خط مستقیم کنار هم قرار گرفته‌اند و آن سوراخ‌ها هم پنجره‌های خانه‌هاست. به فاصله‌ی تقریباً دو سوم ارتفاع دیوار از سطح زمین یک ردیف سوراخ قرار دارد که ظاهراً پنجره است. که الان نه چارچوب دارد و نه شیشه و بعد از زلزله فقط به صورت سوراخ باقی مانده است.

آن چه در داخل کوچه دیده می‌شود دیوارهای سیمانی تیره‌ای است که به سیاهی می‌زند با ترک‌های عمیق و شکاف‌های عمودی سرتاسری و تک و توک درخت. سر راه هیچ مغازه و یا هیچ بنایی جز این ساختمان‌های خراب، دیده نمی‌شود. غم انگیز است. مرزی بین کوچه و خیابان و خرابه و ساختمان مسکونی وجود ندارد. اصلاً هیچ جدول بندی دیده نمی‌شود. همه چیز قناس است. فضای کوچه فوق العاده دل گیر

است. قبل از هر چیز آدم به این فکر می‌افتد که چه طور در این فضای پریشان کننده‌ی دل گیر می‌توان زندگی کرد؟ یاد شهرک‌های معدنی قرن ۱۹ می‌افتم که در زمان‌های خرابی خوانده‌ام ولی... الان... دو قرن گذشته است.

به در خانه‌ی گریکی پور می‌رسیم. دو عضو این خانواده در حادثه‌ی باب نیز کشته شده‌اند. حسن گریکی پور ۱۹ ساله و مهدی دهنش داماد ۲۴ ساله‌ی خانواده، دو

طرف در پارچه سیاه کوبیده‌اند. شرکت معدنی دلتا هزار هم تسلیت گفته است. سراغ مادر خانواده را می‌گیرم فقط خواهر بزرگ حسن گریکی خانه است. جلوی در باو شروع به صحبت می‌کنم. حدوداً ۲۵ ساله است. یک بچه‌ی تقریباً یک سال و نیمه هم در بغل دارد.

«برادرم و داماد من یک روز ۱۶ ساعت کار می‌کردند و روز بعد استراحت. غذا را از خانه می‌بردند ولی سرویس داشتند. از دست مزدشان می‌پرسم. می‌گوید: «ماهی ۱۲۰ هزار تومان.

» ساعت ۲ بعد از ظهر این اتفاق افتاد. ۹ شب به کار فرما اطلاع داده‌اند. فردا صبح او مد معدن. وقتی برادرم جان می‌داده او به بندرانزلی رفته بود. کارشان خیلی سخت بود. و بدون این که من سوالی بپرسم گفت: «آموزش هم ندیده بودند. مادر من خیلی بی‌تلی می‌کند. برادرم فقط ۳ ماه

بود رفته بود معدن. مادر من مخالف بود. نمی‌گذاشت برادرم بره معدن. برادرم خیلی اصرار کرد. چون شوهر خواهرم هم یک سال بود معدن می‌رفت. بالاخره مادر من رضایت داد. یاد حرف یکی از مسئولان شرکت معادن زغال سنگ کرمان که بیش از ۲۵ سال سابقه کار در شرکت را داشت، افتادم که روز قبل به ما گفته بود: «وقتی شما این گزارش‌ها و اخبار را می‌نویسید همه را نگران می‌کنید. شما توی تک تک خانواده‌ها اضطراب به وجود آورده‌اید. خانواده‌های معدن چین مرتب به ساعت نگاه می‌کنند تا ببینند کی معدن تعطیل می‌شود. یاد یک خبر روزنامه‌ی ایران افتادم که نوشته بود سال گذشته پس از دو حادثه‌ی معدن در مازندران، موجی از ترس و نگرانی بین معدن چیان به وجود آمده بود. پس اضطراب واقعا وجود دارد و می‌پرسم: الان نان آور خانواده کیست؟ - «هیچ کس. پدرم کارگر همین معدن بود بیماری ریه داشت. از کار افتاده شده بود. چند سال پیش فوت کرد. چند ساله بود؟ «نزدیک ۵۰ سال.

به بهانه‌ی عکس گرفتن وارد خانه می‌شوم. توی حیاط خفه چادر زده‌اند. بعد از زلزله توی چادر می‌خوابیم.



خواهر حسن گریکی پور، یکی از کشته شدگان معدن، جلوی در منزل

ساختمان خانه فرو نریخته است اما قسمت هایی از سقف و دیوارها ریخته و دیوارهای باقی مانده هم ترک‌های عمیق و سرتاسری دارد. کنار چادر زیر سایه‌ی یک درخت، یک موتور پارک شده است. یک شیر و یک حوضچه قناس که برای شست و شو از آن استفاده می‌کنند نیز پشت درخت به چشم می‌خورد. به خانه‌ی دیوار به دیوار، نگاه می‌کنم که دیوارش ریخته است اشاره می‌کند: «قرار بود خواهرم و شوهرش بعد از عروسی در این خانه زندگی کنند. همان که شوهرش توی معدن کشته شد؟ «بله» می‌پرسم کار فرما تا حالا چه قدر خسارت داده است؟ «۳۰۰ هزار تومان روز پُر شد. چه قدر قرار است دیه بدهد؟ «۲۵ میلیون تومان» خوش بینی را می‌توانی از توی چهره‌اش بخوانی. می‌پرسم آیا مدرک کتبی دارید که او پول را به شما می‌دهد؟ می‌گوید: «نه.

ولی قول داده پول را بده.» - می‌پرسم چه طوری قول داده؟ شفاهی؟ «بله» به این فکر می‌کنم، آیا ممکن است این خانواده حاضر باشند شکایت کنند و به اما و اگر هایش و خدا حافظی می‌کنم.

جوان راهنما، هنوز بیرون خانه منتظر است. قرار است مرا به خانه‌ی مومنی‌ها و نفر دیگر از کشته شدگان معدن ببرد. می‌پرسم چرا این خانه‌ها این جوری ساخته شده‌اند؟ می‌گوید: «این‌ها خانه‌های سازمانی است که شرکت معادن زغال سنگ کرمان ساخته و به کارگران واگذار کرده که الان از شن اجاره می‌گیره» بعد از زلزله مردم توی حیاط‌های خانه‌شان چادر زده و در چادرها زندگی می‌کنند. توی کوچه سکوت بدی حکم فرماست. خانه‌های سوت و کوری که به نظر متروکه می‌آید. انگار مردم بعد از زلزله خانه‌هایشان را رها کرده و رفته‌اند. قیلمی صامت از خرابه‌های متروک. باز هم به دل گیر بودن محله فکر می‌کنم. در واقع این دل‌گیری و این بی‌عدالتی است که مرا رها نمی‌کند. راستی در درون این خرابه‌های سوراخ دار چه می‌گذرد؟ می‌پرسم آیا مردم این جاکشاورزی دارند؟ می‌گوید: «این جا مردم فقط درخت‌های انار دارند و بعضی‌ها هم درخت پسته دارند ولی پسته کم است.»

از جلوی دبستان خواجه نصیر رد می‌شویم. آن طرف‌تر هم مدرسه‌ی راهنمایی ۲۲ بهمن قرار دارد. می‌پرسم این جا چندتا مدرسه دارد؟ می‌گوید دو تا راهنمایی دخترانه و دو تا دبیرستان پسرانه، دو تا دبیرستان دخترانه و یک دبیرستان پسرانه. تعجبم را در می‌یابد. می‌گوید: «آخر یکی از دبیرستان‌های

دختران شبانه‌روزی است که از اطراف می‌آیند. می‌پرسم: این جا ورزش گاه دارد؟ می‌گوید یک ورزشگاه دارد. ولی خیلی امکاناتش کم است. اطراف مدرسه دنبال دروازه فوتبال می‌گردم. پیدا نمی‌کنم. چند تا پسر ۱۰-۱۲ ساله که بعضی هادمپایی پایشان است توی مدرسه زیر آفتاب دنبال هم می‌دوند. لابد زنگ تفریح است. زلزله تلی از خاک را به صورت تپه‌های کوچک در آورده است. هیچ جای حیاط مدرسه زمین صافی پیدا نمی‌شود. وسط حیاط یک گودی بزرگ به عمق متر و بعضی جاها تا ۲ متر به چشم آزار می‌دهد. یک حلقه بسکتبال کج آویزان است به جوری خود نمایی می‌کند. فکر می‌کنم مردم این شهرک چه تصویری از زیبایی دارند؟ سرگرمی و دل‌خوشی‌شان چیست؟ چه تصویری از اتوبان، تالار، تئاتر، آپارتمان، چهارراه و حتی تپه و چمن و نیزار و

گلخانه دارند؟ حتی طبیعت هم اندک مواهب و زیبایی‌ها را از این مردم دریغ کرده است. جوینر، سبزه و چمن و گل... هیچ چیز زیبا یا حتی دیدنی وجود ندارد.

می‌پرسم چند خانوار این جا زندگی می‌کنند؟ جواب می‌دهد: نزدیک هزار تا ولی فکر می‌کنم اشتباه می‌کند. حدس من این است که جمعیت شهر کم‌تر از این است از او می‌خواهم مرا پیش یکی از معدن چینی ببرد که وقت استراحتش است و در خانه است. می‌گوید: «می‌ترسند مصاحبه کنند» می‌پرسم چرا؟ «می‌ترسند کارشون را از دست بدهند.» او به او می‌گویم برایم فرق نمی‌کند که کارگر حتما شاغل باشد یا نباشد یا بازنشسته باشد فقط می‌خواهم با یک کسی که داکتر معدن آشنایی داشته باشد حرف بزنم. بعد از یک پیاده روی نسبتاً طولانی، در حالی که روی چند تا آجر که معلوم است قبل از زلزله متعلق به یکی از همین خانه‌ها بوده، نشسته ایم با جوانی ۲۵ ساله صحبت را شروع می‌کنیم. لهجه اش شبیه اهالی منطقه کرمان نیست. سه سال در معدن هجده کار کرده. اسمش غلام رضاست. از او می‌پرسم کی آمدی بیرون؟

«سه سال کار می‌کردم. پارسال لودم بیرون. ۳۰ هزار تومان می‌گرفتم. کار معدن خیلی سخته به خصوص بخش استخراج و تولید. چندماه چندماه حقوق عقب می‌افتاد.» علت بیرون آمدنش را می‌پرسم. «شرکت پیمانکاری پدر در می‌آره. نمی‌شه کار کرد. همدی کارگرایی که با شرکت‌های پیمان کاری می‌کنند بعد از یکی دو سال می‌رن. قراردادی‌ها هم نمی‌موندن اون پایین مثل زندانه. تو عمق ۴۰۰ متری کار می‌کنی اون وقت ۳۰ هزار تومان. پیمان کار پول زیادی به جیب می‌زنه ولی چیزی گیر کارگر نمی‌یاد.» از دست مردها می‌پرسم. «آنها که امانی هستند باز وضع شان بد نیست ولی بقیه هیچی. کسانی که امانی هستند، حقوق شان ثبت است.» - امانی یعنی چه؟ - «اگر کارگری در استخدام دولت باشه یعنی امانی ولی کسانی که قراردادی هستند، مزدشان بستگی به ساعتی که کار می‌کنند داره و پیمان کار خیلی کم می‌ده. یک پیمان کار از یک واگن ممکنه حتا ۲۰۰ هزار تومان داشته باشه ولی یک دهم اون رو هم به کارگر نمی‌ده. بدتر از اون وضع فصل ۱۳ ای هاست.» - فصل ۱۳ یعنی چه؟ - «یعنی این که تازمانی که پیمان کار در معدن کار می‌کنه، در معدن می‌مانند و سال‌های کارشان تازمانی که شرکت پیمان کار آن‌ها را اخراج نکرده و یا خودشان نرفته‌اند، به عنوان سابقه کار به حساب میاد. اما اگر پیمان کار دیگه با شرکت زغال سنگ کار نکنه، آن‌ها هم دیگه سابقه کاری برای شان در نظر گرفته نمی‌شه برای همین زیاد نمی‌موندن و دوام نمی‌برند.» - یعنی سه جور استخدام وجود دارد؟ - «بله.» - قراردادی پیمان کارلن چند ساله است؟ - «معمولاً یک ساله»

با غلام رضا خداحافظی می‌کنیم. من قصد دارم کم کم به طرف میدان اصلی شهرک بروم. ظاهراً توانسته ام اعتماد راهنمایان را جلب کنم. خودش پیشنهاد می‌کند مرا به خانه‌ی یکی از معدن چیان شیفت بعد از ظهر باب

نیزو ببرد. باز هم راه‌های ناهموار و پستی و بلندی‌های این شهرک را که حالا کمی با آن انس گرفته ام، طی می‌کنیم. ساکنان این خانه هم توی حیاط منزل شان چادر زده‌اند و یک سیم برق از توی ساختمان کشیده‌اند که یک لامپ از آن آویزان است. از دور آثارهای روی درخت از پشت دیوارهایی که قسمت‌هایی از آن در اثر زلزله ریخته، پیدا است. اما باز هم فضای کوچ و محوطه‌ی بیرون خفته دل گیر است. ظاهراً فضای بیرون از خانه‌ها حتا دل گیرتر از درون خفته‌های سازمانی است. استقبال خوبی از طرف خانواده از ما به عمل می‌آید. سر صحبت را باز می‌کنیم. شما تا الان سرکار نرفته‌اید؟ - «من شیفت بعد از ظهر سر کار می‌رم.» - در روز چند ساعت کار می‌کنید؟ - «۸ ساعت هستم. آن‌هایی که در واگن برگردن کار می‌کنند، ۱۶ ساعت کار می‌کنند. کارگرلن استخراج ۸ ساعت هستند. چون کار استخراج خیلی سخت است، بیشتر از این نمی‌شه کار کرد. کارگرلن خدمت‌های هم داریم که ۲۴ ساعت می‌مانند، می‌پرسم دست مزدتان چه قدر است؟ - «اگر همدی روزها برویم ۳۰ هزار تومان می‌گیریم. روزی ۴۰۰۰ تومان. تازه حتماً آن مقدار کار را که معین کرده‌اند باید انجام بدهیم وگرنه از حقوق من کم می‌شود.» - وضعیت کار در معدن چه طور است؟ - «کار در معدن خیلی سخته. بعضی وقتا زانو توی آب می‌ریزم. ۲۰۰ متر زیر زمین کار کردن شوخی نیست توی تریکی. بیرون که می‌آیم نور چشم من را می‌زنه. بعضی وقتا توی تونل تا زیر زانو من را آب می‌گیره؛ اون وقت مایه ۳۰ هزار تومان.

مثل بیشتر خانه‌های این جا دل گیر و متروکه است. لابد معدن چی‌ها را این‌جا دفن کرده‌اند. محل دفن شان هم مثل خودشان غریب و گمنام است. سوت و کوری و غم از آن‌جا می‌بارد.

— از حادثه خبر دارید؟ کجا اتفاق افتاد؟

«اتفاق دوم معدن باب نیزو. بیش چاه می‌گفتند. اول جنازه‌ی راننده لوگو موتور را پیدا کردند. بعدا دیدند همه مرده‌اند خیلی بدجوری سوخته‌اند.» می‌پرسم معدن از کی خصوصی شد؟ می‌گوید: «از یک سال پیش.» - فکر می‌کنید علت حادثه چه بود؟ - «دگر جمع شده بود و بعد هم انفجار. کسی فکر چون کارگر نیست، مقررات ایمنی را رعایت نمی‌کنند.» - از قانون کار چه قدر اطلاع دارید؟ - «هیچ کس این جا قانون نمی‌دونه.» - الان معدن کار

می‌کند؟ - «بله.» - همین اتفاق دوم چه طور؟ - «هنوز نه ولی قراره راه بیافته.» خداحافظی می‌کنیم و از خانه‌ی این معدن چی بیرون می‌آیم. جوان راهنمایی که تا این جا برای تهیه‌ی گزارش خیلی به من کمک کرده، به رغم اصرار فراوان من که دیگر برای استراحت به خانه برگردد، مرا تا میدان همراهی می‌کند. بعد از تشکر از او خداحافظی می‌کنم. ماشین قرار است ساعت یک حرکت کند. نزدیک ظهر است.

جلوی در مغازه چند نفر جمع شده‌اند. دیدن صحنه‌ای توجهم را جلب می‌کند. یک زن جوان که چادر گل دلازلان قیمتی سرگرفته و قیافه‌ی روستایی دارد، بعد از خرید کردن از مغازه سواری یک پیکان مدل پلین که مثل مسافرکش‌های تهران است می‌شود. فکر می‌کنم فقط می‌خواهد ماشین را جلو و عقب کند و احیاناً منظر شوهرش است ولی با تعجب می‌بینم با مهارت ماشین را از پارک در می‌آورد و می‌رود به طرف جاده. صبح هم رفتندگی یک زن با وانت مدل خیلی پلین را توی شهرک دیده بودم.

از چند نفری که جلوی در مغازه جمع شده‌اند می‌پرسم چه طور می‌توانم به معدن باب نیزو بروم. تقریباً همه می‌گویند امکانش نیست. پیرمردی که جلوی مغازه ایستاده با من شروع به صحبت می‌کند. می‌گوید: «از سال ۴۵ توی معدن کار می‌کردم باروری ۲۰۰۰ تومان. سال‌ها در معدن باب نیزو کار کرده‌ام. اون موقع سال ۵۰ هزار تا کارگر داشت. الان بازنشسته‌هستم. با ۲۵۰۰ سال سابقه کار، ۱۸۰ هزار تومان می‌گیرم. کرمان سه تا شعبه تأمین اجتماعی دره ولی وضع دلرو خیلی بد. بیشتر معدن چی‌ها یحساری ریه دارند ولی بیشتر درو‌ها فرانسیزش قطع شده و ما مجبوریم آزاد بخیریم. با ۲۵۰۰ سال سابقه کار اموراتم نمی‌گیره.» می‌پرسم این جا چه قدر جمعیت دارد. می‌گوید: «یک موقع دو سه هزار تا معدن چی این جا زندگی می‌کردند. قبلاً وضع خیلی بهتر بود. از بعد از ۵ اسفند که زلزله لود به ما فقط یک چادر داده‌اند؛ به کسانی که در ورور برش هستند نگاه می‌کنم. حرفش را تلید می‌کنند. یاد یکی از گزارش‌های کارشناسی در مورد زلزله می‌افتم. «کسل کرمان هنوز فعال است.» سال ۶۴ در همین منطقه زلزله آمده است. در ذهن مجسم می‌کنم اگر یک زلزله دیگر بیاید چه می‌شود؟ دو سه تا زن هم دارند جلوی مغازه صحبت می‌کنند. یکی از آن‌ها که متوجه شده بود من در مورد معدن گزارش تهیه می‌کنم جلو آمده می‌گوید: «اون روز که معدن منفجر شد، بچه‌ام حالش بد بود و شوهرم معدن نرفته بود وگرنه او هم... اون روز شیفت کارش بود.» خیلی خوشحال است که شوهرش سالم مانده است. می‌پرسم رفتار شوهرت با تو چه طور است؟ - «ای بد نیست.

چهره‌ای تیره‌بالک‌های شید ناشی از آفتاب سوختگی دارد. خانه دار است. می‌گوید: «یک بچه‌ی دوساله دارم. سه سال است عروسی کرده‌ام. آب معدنی خریده است. می‌پرسم مگر آب معدنی استفاده می‌کنید؟ می‌گوید: «من چون بچه ام مریض است آب معدنی

بهش می‌دم ولی بقیه برای خوردن یا آب رami جوشانند یا بعضی‌ها آب معدنی می‌خرند. «سنش خیلی بیشتر از یک تازه عروس نشان می‌دهد. می‌پرسم واکسن‌های بچه را زده است؟» «بله.» «کجا؟» «زرد.»

از صبح دو تا موضوع توی این شهرک ذهنم را به خودش مشغول کرده است. یکی این که این‌ها وقت بیکاری‌شان را در این شهرک دل‌گیر چه طور می‌گذرانند و دیگر این که میزان آگاهی‌شان چه قدر است و به چه اندازه با حقوق‌شان آشنا هستند. با سوالاتی که از معدن چیان کرده‌ام متوجه شده‌ام هیچ‌کدام با قانون‌کل‌آشنایی ندارند و فقط این جا غرف حاکم است و حق و حقوق قانونی خودشان را نمی‌شناسند. اما هنوز نفهمیده‌ام که آن‌ها

توی این شهرک دل‌گیر اوقات فراغت خود را چگونه می‌گذرانند.

باز می‌پرسم این جا زن‌ها بیشتر چه کار می‌کنند؟ می‌گویند: «خانه داری.» می‌پرسم آیا دور هم جمع می‌شوید؟ می‌گویند: «بعضی وقت‌ها» - الان ماه رمضان است حسینه‌که خبری نبود؟ - «نزدیک افطار جمع می‌شوند.» می‌پرسم افطاری هم می‌دهند؟ - «سه روز قتل» - توی کرمان بعضی جاها، افطاری می‌دهند این جا چه طور؟ - «نه.» زن‌ها هم توی حسینه می‌روند؟ - «بله.» شهرک دو مسجد و یک حسینه دارد.

باز هم به فضای این شهرک فکر می‌کنم. همه چیز در این جا به رنگ تلخ است. خاکستری، سیاه، همه چیز رنگ‌دوداست. انگار سیاهی معدن به همه جا خودش را تسری داده است. با خودم فکر می‌کنم ولی معدن که فاصله‌اش با این جا زیاد است. چرا آدم این جا رنگ‌های شاد نمی‌بیند صورتی، نقره‌ای، قرمز، آبی، زرد و... دنبال رنگ شاد می‌گشتم که ناخودآگاه توجهم به چهره‌ی زیبایی دختر دانشجویی که آرایش ملایمی داشت و سلیه‌ی صورتی زده بود، جلب شد. من هم از هم صحبت شدن با او استقبال کردم. دانشجوی دانشگاه آزاد زرد بود. پس این جا دانشجوی دختر هم دارد! پرسیدم این جا خیلی دانشجو دارد؟ - «نه خیلی کم.» فکر می‌کنید چند نفر؟ می‌شوم که چند نفر بیشتر نیستند.

«قرار است تا یک سال دیگر کارخانه‌ی قطران تأسیس شود. یعنی همین جا از زغال سنگ‌کک بگیرند و دیگر به کارخانه‌ی اصفهان نفرستند.» او تنها کسی بود که از صبح تا حالا به این موضوع اشاره کرده بود. شاخک‌های زنانگی‌ام تیز شده بود. از او پرسیدم: روابط دانشجویان دختر و پسر در دانشگاه چه طور است؟ تبسم ملایمی کرد و جواب‌داد. همین انتظار را هم داشتم. پرسیدم زن‌های

این جا بیشتر چه کاره‌اند؟ - «خانه دار و کم سواد هستند. توی ذهنم داشتم وضعیت زنان این منطقه را با هم مقایسه می‌کردم یاد زنی افتادم که توی قطار دیده بودم. لیسانس الکترونیک از دانشگاه کرمان داشت. ۳۳ ساله بود وقتی سر صحبت باز شد من از لیاقت دختران‌بم گفتم. و گفتم اکثر دختران‌بمی که سال گذشته دیدم درس خوانده بودند یا دیپلم گرفته بودند یا در دبیرستان مشغول تحصیل بودند و تعدادی هم دانشجوی دانشجو بودند و ۳ تازن هم پیدا کردم که مدیر آموزش گاه بودند. و آموزش گاه کامپیوتر داشتند. دو زن کرمانی که توی قطار بودند گفتند: «زن‌ان کرمان هم همین طور هستند.» خودشان هم کارمند بودند و شب قبل برای کار اداری به تهران رفته



بودند. هر دو متاهل بودند و یک بچه داشتند. وقتی حرف به این جا رسید که در کرمان چه قدر زنان با حقوق خود آشنایی دارند، همکاری چشمکی زد و با خنده اشاره به دوستش کرد و گفت: «ایشان که خیلی آشنایی داره چون ۳ دانگ خانه را به اسم خودش کرده.» بعدا فهمیدم در کرمان مدیریت ۹۰ آموزش گاه با زنان است.

از اسلام آباد دور می‌شویم. اسلام شهر مثل زگیل کرمان در نظرم مجسم می‌شود. فکر می‌کنم کرمان با زیبایی‌های، درختان زبان گنجشک در خیابان‌های زیبا و دراز و سه دانشگاه بزرگ که مهرش را بر چهره‌ی شهر زده است، پس چه طور این زگیل زشتی و فلاکت را تحمل می‌کند. تنها شباهتی که بین کوچه‌های اسلام آباد با خیابان‌های کرمان دیدم، چندتا درخت زبان گنجشک این شهرک غم‌زده بود که نشانی از کرمان داشت.

از پنجره بیرون را نگاه می‌کنم. بعد از رد شدن از جلوی مقر امام جمعه‌ی اسلام آباد چشمم به گورستان اسلام آباد می‌افتد که فاصله‌اش از اسلام آباد زیاد نیست. و مثل بیشتر خانه‌های این جا دل‌گیر و متروکه است. لایه معدن چی‌ها را این جا دفن کرده‌اند. محل دفن‌شان هم مثل خودشان غریب و گمنام است. سوت و کوری و غم از

آن جا می‌بارد. هنوز با زرد زیاد فاصله داریم که اتوبوس نگه می‌دارد و معلم‌های چند تا مدرسه را سوار می‌کند. تعداد معلم‌ها زیاد است. حالا می‌فهمم علت این که فقط ساعت ۱/۳۰ از اسلام آباد به کرمان ماشین پیدا می‌شود، چیست. در واقع اتوبوس به نوعی سرویس معلمان هم هست. گرچه آن‌ها کرایه می‌پردازند. معلم‌ها وقتی می‌فهمند در حال تهیه‌ی گزارش هستم می‌گویند بنویسید بچه‌ها هنوز توی کانکس درس می‌خوانند. یکی می‌گوید: «بگو شرایط دانش آموزان دبیرستان رضوی توی کانکس خیلی بد است.» سوال می‌کنم وضع درسی بچه‌ها چه طور است؟ آیا امکان قبولی در دانشگاه برای‌شان وجود دارد؟ جواب می‌شوم نه چون همه زن‌له زده‌اند. و همه توی چادر

زندگی می‌کنند. تلفات زلزله روستاها را این گونه آمار می‌دهند: حتکن حدود ۳۰۰ نفر، داهو ۲۰۰ نفر و اسلام آباد ۵۰ نفر و بعد هم می‌گویند فقط بمی‌ها به زلزله زده‌های این سه منطقه کمک کرده‌اند. یاد بم یا یاری سازمان غیردولتی می‌افتم که در زلزله زرد امکانات خود را فوراً به این شهر ارسال کرد همراه با جوانان داوطلب و یاری بمی‌ها. ساعت ۲/۵ بعد از ظهر به کرمان رسیدم.

روز دوشنبه ۱۸ مهر دوباره برای گرفتن معرفی‌نامه جهت تهیه‌ی گزارش از معدن باب نیزه به اداره‌ی کار کرمان رفتم.

بعد از چندبار این اتاق و آن اتاق فرستادن، بالاخره منشی رییس اداره مرا پیش یکی از مسوولان فرستاد. من از او معرفی‌نامه خواستم. او به من جواب داد: «حالا که این اتفاق افتاده رفتن شباهت آن با چاه فیده دارد.» از حرفش تعجب کردم. اما گفتم: «باید جلوی این حوادث گرفته شود. محرز شده که کار فرما مقصر بوده است. وقتی مامور ایمنی اطلاع می‌دهد گاز سنج، درجه‌ی گاز متان را ۵ درصد نشان می‌دهد یعنی ۵ برابر میزان استاندارد، نماینده‌ی کارفرما می‌گوید کارگران را بفرستید کار کنند فوقش کمی مسمویت است. ولی هنوز کارفرما تحت پیگرد قرار ندارد.» ایشان می‌گویند: «چه کسی می‌گوید تحت پیگرد قرار نگرفته. شما نمی‌دانید ما از او تعهد گرفته‌ایم. دو هفته پیش این جاکنفرانس داشتیم با ۵۰ تا از پیمان‌کاران معدن. ما به آن‌ها آموزش می‌دهیم. با همه صحبت کرده‌ایم. از آن‌ها تعهد می‌گیریم موارد ایمنی را رعایت کنند. ما مرتب رعایت موارد ایمنی را گوش زد می‌کنیم.» می‌گویم: «۹ نفر جان‌شان را از دست داده‌اند. شما می‌گویید تعهد گرفته‌ایم! طبق ماده‌ی ۱۷۱ قانون کار باید دادگاه تشکیل بشود. - اگر دادگاه هم تشکیل شود نماینده‌ی مدعی العموم می‌تواند شکایت کند نه من و

شما، شما اطلاع ندارید کارفرما تعهد کرده دهمی هر ۹ نفر را بپردازد. ما همه را تا آخرش می گیریم بعد هم آیا شما قبول دارید که این قتل غیر عمد است؟! برای قتل غیر عمد که کسی را دار نمی زنند.

توی شرکت معادن زغال سنگ کرمان هم یکی از مسوولان به من گفت: «اگر آقای ... مدیر عامل ... دار زده شود شما راحت می شوید.» آن جا هم من همین جواب را دادم: نه ما نمی خواهیم این جا و هیچ کجا و امروز و هیچ وقت، هیچ کس اعدام شود، ولی او باید مجازات شود طبق قانون. اگر کارفرمایانی که به خاطر

قصور در مسوولیت شان کارگران شان در حادثه جان خود را از دست می دهند، مجازات می شدند، الان کارفرمای باب نیز در جواب این سوال که چه تضمینی وجود دارد تا در آینده چنین حوادثی برای کارگران اتفاق نیفتد، این قدر بی پروا جواب نمی داد: «هیچ تضمینی وجود ندارد.» این کارفرما باید خیالش خیلی راحت باشد که این جور حرف ها می زند. «مامسول... بیخشد... حرف های... کارفرما نیستیم.

راستش من مطمئن نیستم. اگر این طوری بود این حوادث اتفاق نمی افتاد. خانواده های کشته شدگان می گویند: «آن ها آموزش نداشته اند.» این طور نیست - «آن ها داغ دار هستند.» می گویم بازرسی مداوم هم وجود نداشته است؟ می گوید: «نه این طور نیست. ما دو تا بازرس داریم آن جا داشته ایم.» پس خوب بازرسی نمی شده است؟ - «نه شما از معادن اطلاع ندارید. معادن گاز خیز را هیچ کاری نمی شود کرد. معادن زغال سنگ گاز خیز هستند.» آیا فقط این معادن گاز خیزند؟ - «نه. توی همه دنیا این اتفاقات برای معادن گاز خیز می افتد. شما ببینید سالانه چه قدر حادثه توی چین اتفاق می افتد؟ - شما چرا از نظر حادثه ما را با هر جاکه دلتان بخواهد مقایسه می کنید؟ توی شرکت معادن زغال سنگ کرمان هم همین مقایسه را کردند. اولاً چین رتبه ی اول را در حوادث معدن دنیا دارد. ثانیاً چین از لحاظ تولید زغال سنگ اولین کشور دنیاست و بیشترین معادن زغال سنگ را در دنیا دارد. شما چرا این جا را با چین مقایسه می کنید؟ می گوید: «حادثه ی معدن قابل کنترل نیست. معادن کرمان گاز خیزند.» آیا تازه گاز خیز شده اند؟ - «نه. شما از معادن اطلاعی ندارید؟ معادن گاز خیز را هیچ کاری نمی شود کرد.» - من در صدی از حوادث را طبیعی می دانم و قبول دارم که هر چه قدر موارد ایمنی رعایت شود باز هم گاه حادثه اتفاق می افتد ولی این حدی دارد. شما بگویید چرا تعداد حوادث زیاد شده است؟ - «حادثه ی معدن به خصوص زغال سنگ قابل پیش بینی



نیست. گاهی یک تخته سنگ بزرگ سر راه قرار دارد که پشتش گاز جمع شده و کسی خبر ندارد و به محض برداشتن تخته سنگ گاز منفجر می شود.» - بله من این ها را قبول دارم توی شرکت معادن زغال سنگ کرمان هم به من گفتند گاز متان چاله می زند. گاز پشت زغال جمع می شود و کافی است یک آچار از دست کارگر بیاقتد معدن منفجر می شود و به من گفتند شما نظر کارشناسی ندارید. بله من نظر کارشناسی ندارم ولی سوالم این است چرا آمار حوادث بالا رفته است؟ از سال ۱۳۵۸ تا سال ۱۳۸۰، ۱۲۰ نفر در حوادث معدن زغال سنگ کرمان کشته شده اند با ۷ هزار کارگر. ولی امسال در فاصله ی مرداد تا شهریور ماه ۴ تا حادثه ی معدن داشته ایم که هر دفعه هم معدن منفجر شده و در همه ی انفجار ها کارگران کشته شده اند. دو حادثه در کرمان بوده با ۳ هزار کارگر شاغل.

در همین زرنند در طول یک ماه دو حادثه ی مشابه به وجود آمده در حالی که در عرض بیست سال گذشته فقط حدود ده سال پیش حادثه ی مشابه ای به وجود آمده و تازه کارفرما تضمینی نمی دهد حادثه مشابه به وجود نیاید، سوال من این است علت این که آمار حوادث معدن بالا رفته چیست؟ بالاخره ایشان می گوید: «چون خصوصی سازی شده است» راستی کابوس و وحشت مرگ در اعماق تاریک ثروت های بی کران تا کی ادامه خواهد یافت.

مهم ترین اخبار معادن ایران از سال گذشته تا کنون را مرور می کنیم:

۸۳/۳/۲۳: معادن کرمان: هر ماه یک کشته، هر روز یک مجروح
۸۳/۵/۲۲: به دنبال حادثه ای در معدن ماهان، کارگران به خاطر نبود تهویه ی کافی در داخل تونل خفه شدند.
۸۳/۸/۲۵: پنج معدن چی به علت انفجار ناشی از تراکم گاز در حوالی شهرستان نور کشته شدند.

۸۳/۸/۲۶: مرگ سیزده معدن چی در دو حادثه ی ریزش معدن در دوماه اخیر در استان مازندران، نگرانی شماری از معدن کاران را موجب شده است.

۸۳/۱۱/۸: به دنبال خصوصی سازی معدن زغال سنگ البرز، ۶۰۰ کارگر این معدن دست از کار کشیدند.

۸۳/۱۱/۲۸: پنجاه و دو کارگر

شاغل در معدن مس میناکان ۱۳ ماه است حقوق نگرفته اند.

۸۳/۱۲/۱۰: نماینده ی

مردم رودبار در مجلس شورای اسلامی گفت: «بلاتکلیفی و تعطیلی معدن زغال سنگ سنگرود، به دلیل انباشت گازهای قابل انفجار و آب

ممکن است به نابودی کامل معدن منجر شود.

۸۳/۱۲/۱۵: چهل و دو روز است استخراجی از معدن سنگرود صورت نگرفته، اما کارگران با انجام کارهایی که روال عادی نگه داری معدن است، مانع نابودی این معدن شده اند.

۸۴/۱/۲۲: نماینده ی کارگران «قلعه زری، خواستار بازگشت به کار کارگران اخراجی شدند.

۸۴/۳/۷: کارگران زغال سنگ البرز مرکزی جاده را بستند.

۸۴/۵/۸: کارگر معدن «قلعه زری» بزرگترین بزرگداشت حقوق نگرفته بود، به خاطر ۵۰ هزار تومان خودسوزی کرد و جان باخت.

۸۴/۵/۲۲: ثمره ی خودسوزی کارگر معدن «قلعه زری، اخراج ۴ کارگر دیگر بود.

۸۴/۸/۵: به رغم عملیات اعتراض آمیز کارگران معدن سنگرود در مقابل دفتر ریاست جمهوری و وزارت صنایع و معادن، هنوز حقوق معوقه این کارگران پرداخت نشده است.

کارگران البرز مرکزی: اگر به معدن البرز رسیدگی نشود، حادثه ی باب نیز در کمین است.

«کابوس مرگ در معادن ایران تا کی ادامه خواهد یافت؟!!!»

۸۴/۸/۳۰: طی جلسه ای با حضور جمعی از اولیاء دم نه کارگر کشته شده، دادسرای عمومی و انقلاب شهرستان زرنند، شرکت خصوصی دلتا هزار را به دلیل نه مورد علل وقوع حادثه مقصر شناخته است. هم چنین بازپرس دادسرای عمومی و انقلاب شهرستان زرنند اعلام کرد: «در جهت جنبه ی خصوصی جرم در صورت اثبات تقصیر متهمان از سوی محاکم جزایی شهرستان زرنند به ۲۲۵ میلیون تومان دیه در حق اولیاء دم مقتولان و از جنبه ی عمومی تا سه سال حبس، حسب ماده ی ۶۱۹ محکوم می گردند.»

تصویر کلی از معادن ایران^۱

فرهبرز رئیس دانا

بنا به تعریف رسمی در ایران، معدن به مجموعه‌ای از کانسار - یعنی ذخیره معدنی که بهره برداری از آن اقتصادی است - به اضافه ماشین آلات و تسهیلات مربوط به آن که به منظور اکتشاف، تجهیز، بهره برداری و کانه آرایی از آن کانسار به کار می‌رود، گفته می‌شود. کانه آرایی عبارت است از تمام عملیات فیزیکی و شیمیایی که به منظور جدا کردن قسمتی از مواد باطله‌ی کانه و نیز تفکیک کانه‌ها از یک دیگر صورت می‌گیرد.

نفر و برای شن و ماسه ۱۰ نفر است. کل تولیدات معدن بیش از ۱۰۰ میلیون تن است که بیشترین آن به شن و ماسه و سپس به زغال سنگ اختصاص دارد. معادن زغال سنگ، سنگ آهن، انواع سنگ و مس به ترتیب از حیث ایمنی پرخطرترین معادن محسوب می‌شوند. ارزش افزوده‌ی بخش معدن تنها در حدود نیم درصد از کل ارزش افزوده‌ی ملی (یا محصول ناخالص داخلی به قیمت پایه) را تشکیل می‌دهد در حالی که جهت ایجاد شغل در آن در حدود ۳٪ درصد است.

از حیث تعداد معادن، استان خراسان بیشترین (بیش از ۳۰۰ معدن) و استان ایلام کمترین (در حدود ۴۰ معدن) را دارند. اما از حیث شاغلان، استان کرمان که معادن بزرگ را در خود جای داده است بیشترین شمار شاغلان (در حدود ۱۰ هزار نفر) و استان اردبیل کمترین شمار شاغلان در حدود (۲۰۰ نفر) را دارا هستند.

تعداد معادن کشور در سال های مختلف

سال	تعداد کل	تعداد عمومی	تعداد خصوصی	تعداد شاغلان
۱۳۶۵	۷۱۸	۲۸۲	۴۳۶	۴۶۲۹۵
۱۳۷۰	۱۹۲۰	۵۲۷	۱۳۹۳	۵۰۳۲۲
۱۳۷۵	۲۷۰۴	۵۶۷	۲۱۳۷	۵۳۰۴۶
۱۳۸۰	۲۸۹۲	۳۴۴	۲۵۴۷	۵۵۵۶۰
۱۳۸۱	۲۹۵۵	۳۳۲	۲۶۲۳	۵۵۱۱۲

معادن در حال بهره برداری معدنی اندک که مجوز بهره برداری از وزارت صنایع و معادن (غیر از معادن شن و ماسه و یا از شهرداری ها (معادن شن و ماسه) دارند و در طول سال آمارگیری حداقل به مدت ۳۰ روز مجموعه عملیاتی استخراج برای به دست آوردن کانه‌های قابل فروش در آن انجام شده است.

کلرکنان معادن به سه گروه تقسیم می‌شوند: اول، شاغلان در خط تولید که دارای تجربه و دانش فنی اند مانند مهندسان، تکنیسین ها، سرکارگران، کارگران ماهرو رانندگان که مستقیماً در بهره برداری و استخراج کانه‌ها کار می‌کنند. دوم، شاغلان ساده‌ی خط تولید، کلرکنانی که در خط تولید، استخراج و سایر عملیات معدنی فعالیت دارند و شغل شان به گونه‌ای است که نیاز به تصمیم و کسب تجربه ندارند مانند کارگران ساده‌ی ساختمانی، باربران و بارگیران. و سوم، سایر شاغلان، که در معدن یا دفتر به کار اداری، مالی و خدماتی اشتغال دارند و معمولاً کارمند نامیده می‌شوند.

در سال ۱۳۸۲ در حدود ۳ هزار و ۱۰۰ معدن که ۲ هزار و ۸۵۰ واحد آن به بخش خصوصی تعلق داشت در ایران فعال بودند. جمع تعداد شاغلان به ۵۷ هزار نفر می‌رسید که از آن میان ۲۷ هزار شاغل ماهر، ۱۸ هزار شاغل بدون مهارت و مابقی یعنی ۱۲ هزار نفر سایر کلرکنان بودند. از کل معادن کشور حدود ۸۷۰ واحد به استخراج شن و ماسه، بیش از ۵۰۰ معدن به سنگ‌های تزئینی و بیش از ۳۰۰ معدن به سنگ‌های لاشه، حدود ۲۵۰ معدن به استخراج گچ و آهک و حدود ۱۰۰ واحد به کاتولون و خاک نسوز و همین تعداد به استخراج سیلیس اختصاص داشت. شمار معادن زغال سنگ، سنگ آهن و مس به ترتیب ۸۶، ۲۳ و ۷ معدن است. به طور متوسط در هر معدن در حدود ۱۹ نفر به کار مشغولند. این رقم برای معدن زغال سنگ ۱۴۵ نفر، برای مس ۲۵۰

تعداد معادن بر حسب نوع و شاغلان در سال ۸۱

نوع	تعداد معدن	شمار شاغلان
زغال سنگ	۸۶	۱۲۴۹۲
سنگ آهن	۲۹	۳۰۶۷
سرب و روی	۸	۱۳۵۵
سنگ طلا	۱	۴۹
سنگ مس	۷	۲۳۲۹
کرومیت	۲۵	۲۳۶۸
منگنز	۸	۴۶۸
بوکسیت	۶	۳۸
شن و ماسه	۱۰۳۱	۱۰۸۶۲
سنگ‌های تزئینی	۵۲۸	۱۰۰۴۴
سنگ لاشه	۳۱۹	۲۲۳۴
سنگ بالاست	۹	۱۵۹
سنگ آهک	۱۵۷	۲۴۵۱
سنگ گچ	۱۸۹	۱۵۴۹
کاتولون و خاک نسوز	۱۰۵	۱۴۷۹
دولومیت	۱۸	۲۱۳
گل سرشوی	۲۱	۱۱۹
منزیت و گل سفید	۲۶	۴۴۱
سولفات سدیم	۳۳	۲۴۹
باریت	۵۱	۴۷۱
خاک سرخ و زرد	۵	۴۲
فلوئوریت	۱۱	۲۶۶
بُر	۱	۲۵
زرنیخ	۱	۱۵
نمک	۶۲	۷۴۶
سیلیس	۱۰۰	۷۰۴
پوک معدنی	۳۸	۲۳۴
فلدسپات	۲۹	۱۷۷
تالک	۷	۸۴
پنبه نسوز	۱	۱۲۶
صدف دریایی	۵	۴۸
میکا	۴	۴۸
فیروزه	۱	۲۴

تعداد معادن کشور و شاغلان در استان های مختلف در سال ۸۱

استان	تعداد معدن	شمار شاغلان
آذربایجان شرقی	۱۴۰	۱۳۴۰
آذربایجان غربی	۱۸۳	۱۱۸۷
اردبیل	۴۲	۲۱۲
اصفهان	۱۹۱	۴۵۱۵
ایلام	۳۱	۳۰۶
بوشهر	۶۶	۶۰۱
تهران	۱۴۱	۲۰۶۴
چهارمحال و بختیاری	۳۸	۲۹۴
خراسان (سه استان)	۳۰۱	۴۲۶۰
خوزستان	۱۷۴	۱۸۹۸
زنجان	۸۶	۷۸۱
سمنان	۱۵۰	۲۸۸۹
سیستان و بلوچستان	۴۵	۴۲۶
فارس	۱۴۸	۳۸۹۰
قزوین	۷۲	۵۰۱
قم	۵۷	۸۵۱
کردستان	۱۲۶	۷۸۷
کرمان	۱۱۵	۹۵۱۵
کرمانشاه	۴۸	۳۸۶
کهکلوپه و بویراحمد	۴۴	۳۴۸
گلستان	۵۹	۱۹۷۷
گیلان	۴۲	۱۵۷۳
لرستان	۹۵	۲۳۳۴
مازندران	۱۲۱	۴۴۲۲
مرکزی	۱۰۷	۱۲۶۷
هرمزگان	۳۸	۶۲۰
همدان	۱۷۳	۱۰۷۷
یزد	۱۲۲	۴۷۰۴
کل	۲۹۵۵	۵۵۱۱۲

پی نوشت:

۱- به نقل از ماهنامه‌ی صنعت حمل و نقل، شماره‌ی ۲۳۹.

فرهبرز رئیس دانا

زنان (مهر و آبان)

آزادی یکی از فعالان جنبش زنان

رؤیا طلوعی از فعالان جنبش زنان که مدتی دستگیر و در سندانج زندانی بود با قرار وثیقه ۵۰ میلیون تومانی آزاد شد.

زنان سرپرست خانوار

عشرت شلیق نماینده مجلس روز ۲۳ مهر گفت: برابر آمار بهزیستی زنان سرپرست خانوار ۱۴۴ هزار نفر هستند که ماهی ۱۶ هزار تومان مستمری می‌گیرند، البته برای این مبلغ هم ۱۱۰ هزار نفر دیگر در نوبت هستند.

تحصن در گرگان

دوشنبه ۲ آبان: جمعی از فعالان زن در گرگان به مطلب چاپ شده توهین آمیز علیه زنان در یکی از نشریه‌های محلی، در مقابل یکی از هفته‌نامه‌های استان تحصن کردند و اعتراض خود را به‌اندیشه‌ی مرد سالار حاکم در مطبوعات اعلام کردند.

تجمع معلمان

معلمان حق التدریس استان‌های فارس و کرمانشاه که بیشتر آنها زن هستند در اعتراض به اخراج شان از آموزش و پرورش و ندادن اجازه‌ی شرکت در آموزش استخدامی، روزهای ۲۵ مهر و ۱۷ آبان در مقابل ساختمان مجلس تجمع کردند.

اعتراض و تحصن کتابداران

کتابداران تهران روز ۶ مهر در مقابل مجلس و ۲۴ مهر در مقابل ساختمان دبیرخانه‌ی هیات ائمه‌الکتابخانه‌های تهران، در اعتراض به کمی حقوق و دستمزدشان تجمع کردند. به گفته‌ی یکی از زنان کتابدار، حقوق و دستمزد اکثر زنان کتابدار پایین‌تر از حداقل دست مزد تعیین شده است و حقوق ماهیانه‌ی یکی از کتابداران جوان ۲۰ هزار تومان است.

تجمع ۱۷ اکتبر (۲۵ مهر) زنان در تبریز

«از روز جهانی زن تا روز جهانی مبارزه با فقر» راه پیمایی جهانی زنان ساعت ۱۳ تا ۱۴ هفدهم اکتبر (۲۵) مهر روز جهانی مبارزه با فقر، در بورکینافاسو فقیرترین کشور جهان در محلی به نام «میدان صلح» پایان یافت.

همگام با شبکه‌ی WMW، جمعی از زنان فعال اجتماعی تبریز نیز هم زمان با زنان سراسر جهان و زنان تهران، به‌رغم شرایط نامساعد هوا در زمان مقرر در ایل گلی تبریز گرد هم آمدند. و پس از خواندن گزارشی از آخرین اخبار و اطلاعات مربوط به این حرکت جهانی، هم بستگی خود را اعلام کردند.

در این تجمع زنان ایرانی هوادار منشور جهانی «حقوق بشر» زنان با توزیع بروشور و خواسته‌های آنان در

بین مردم، با خواندن مطالبی راجع به خشونت و فقر در میان زنان و آرایه‌ی آمره‌هایی در این باره و مقاله‌ای به نام «از روز جهانی زن تا روز جهانی مبارزه با فقر» به‌گردد هم آبی یک ساعته‌ی خود پایان دادند. در این مقاله به چندین خواسته‌ی زنان مطابق با متن منشور تاکید شده بود. نوشته‌ی فرانک فرید (خلاصه شده)

تجمع زنان، ۲۵ مهر روز جهانی مبارزه با فقر و اعلام هم بستگی با حرکت جهانی زنان. میدان انقلاب - تهران

«جهانی بدون فقر و خشونت علیه زنان»

هم زمان با پایان سفر دور دنیای زنان هوادار WMW (World March of women) و حمل چهار تکه‌ی هم بستگی منشور جهانی «حقوق بشر» زنان به بورکینافاسو که متن کامل آن در شماره‌ی ۸ نقدنو چاپ شده است، روز دوشنبه ۱۷ اکتبر (۲۵ مهر)، جمعی از زنان فعال اجتماعی از ساعت ۱۲ تا ۱۳ ظهر در میدان انقلاب تجمع کردند.

در این تجمع گروهی از نمایندگان تشکل‌های شهرستان‌های تبریز، ورامین، رشت و... شرکت داشتند. البته این تجمع بدون اطلاع رسانی قبلی در رسانه‌ها و سایت‌های خبری برگزار شد.

زنان پلاکاردها و شعارهایی با مضامین زیر در دست داشتند: «پیوستن به کنوانسیون رفع انواع تبعیض علیه زنان و پیمان منع شکنجه و اجرای بی قید و شرط مفاد این پیمان ها، رفع تبعیض از حقوق زنان در کلیه قوانین موضوعه، برابر شمردن زنان و مردان در برخورداری از تمامی حقوق اجتماعی و مدنی، فارغ از قومیت، مذهب، عقیده و طبقه» و شعارهای از این دست:

یوسترهای رنگی از چهل تکه‌های زنان جهان و ایران، حول پنج محور اصلی منشور جهانی «حقوق بشر» زنان صلح، آزادی، برابری، هم بستگی، عدالت نیز در دست آنان مشاهده می‌شد. زنان ایرانی هوادار منشور جهانی «حقوق بشر» زنان با توزیع بروشور بین مردم و رهگذران، هم بستگی خود را با حرکت جهانی زنان اعلام داشتند.

این تجمع با استقبال از طرف رهگذران و مردم روبه روشد. مردم در خیابان انقلاب و در پیاده‌رو می‌ایستادند و متن پلاکاردها را می‌خواندند و بروشور می‌خواستند. کنجکاوی رانندگان اتومبیل‌های عبوری ترافیک منطقه را سنگین کرده بود.

هم چنین زنان در آن روز در اعتراض به قراردادهای موقت کار و برای سامان بخشیدن به وضعیت اشتغال، تامین امنیت شغلی، بررسی چگونگی تعدیل نیروی انسانی در کارخانه‌ها و ادارات و لغو آن امضا جمع‌آوری کردند.

نظیر این تجمع در رشت نیز برگزار شد. در حین مراسم نیز بروشور و متن منشور بین حاضران توزیع گردید.

گزارش حرکت جهانی زنان «WMW»

«جهانی دیگر ممکن است»

سفر دور دنیای منشور جهانی حقوق بشر زنان روز ۲۵ مهر (۱۷ اکتبر) روز جهانی مبارزه با فقر، در بورکینافاسو پایان یافت. در این روز هزاران زن که از آفریقا و آسیا و اروپا و سراسر آمریکا برای اعلام هم بستگی با زنان آفریقایی به بورکینافاسو رفته بودند. در شهر اوگادگو به سوی میدانی که به نام میدان صلح زنان نام گذاری شد و قرار است چهل تکه‌ی هم بستگی در آن جا نگه داری شود، راه پیمایی کردند.

در همین روز نسخه‌هایی از منشور به زنان و جنبش‌های فعال تقدیم شده که به خاطر تلاش‌های شان در راه بهبود زندگی زنان و تبلیغ ارزش‌های منشور، فرشته‌ی نگهبان این ارزش‌ها شناخته می‌شوند:

برای صلح: به جنبش زنان سیاه پوش (Black Women) بنیان گذار این جنبش، گروهی از زنان فلسطینی و اسرائیلی بودند که در سال ۱۹۸۸ با درخواست پایان دادن به اشغال فلسطین سیاه پوشیدند و در سکوت، شب زنده داری کردند. هم اکنون نیز در کنار فعالیت‌های دیگر، این شب زنده داری هر هفته در اورشلیم و بیش از ۱۵۰ کشور دیگر انجام می‌شود.

برای عدالت: به جنبش مادر بزرگ‌های آرانتین (Plaza de Mayo May Square)، جنبشی که از سال ۱۹۷۷ شکل گرفته و متشکل از مادرانی است که رژیم دیکتاتوری سابق آرانتین، فرزندان یا نوه‌های آنان را ربوده یا کشته است. در بیست و چند سالی که این جنبش فعال بوده موفق شده ۷۰ نفر از ۵۰۰ گم شده را به خانواده هایشان بازگرداند.

برای هم بستگی: به جنبش وایاکامپسینا (Via Campesina) جنبشی بین المللی متشکل از دهقانان، کارگران کشاورزی، زنان روستایی و جوامع بومی آسیایی، آفریقایی، آمریکایی و اروپایی، که از ائتلاف بیش از صد سازمان ایجاد شده و هوادار خودکفایی غذایی یعنی حق تولید مواد غذایی از زمین خود است.

برای برابری: به نوال السعداوی، نویسنده‌ی فمینیست مصری، او از زنان رنج دیده‌ی جهان عرب است که همه‌ی تلاش خود را در راه احقاقی برابر حقوق زنان به‌کار برده است.

برای آزادی: به اوگ سان سوکی (آزادیخواه برمه‌ای که به رغم سال‌های طولانی زندان، بازداشت خانگی و تبعید و در به دری از تلاش‌های خود برای آزادی کشورش دست برنداشته است.)

درگذشت شاگال ایران

مکره‌می قنبری زن نقاش مازندرانی در سن ۷۷ سالگی درگذشت. زن روستایی که اگر سواد داشت، می‌توانست شعر بگوید، زن نقاشی که اولین بار در سال ۱۳۲۴ نقاشی‌های او در گالری سیحون به نمایش گذاشته شد و فیلمی مستند از زندگی اش توسط ابراهیم مختاری تهیه

کارگران

تجمع، تحصن و اعتراضات کارگری

در دو ماه گذشته، تحصن و تجمع و اعتراضات کارگری هم چنان ادامه یافت. از مهم ترین دلایل اعتراضات کارگری طی این مدت عدم پرداخت به موقع دستمزد، تعدیل نیروی انسانی و تعطیلی کارخانه بوده است. هم چنین کارگران برخی از واحدهای تولیدی نسبت به واگذاری کارخانه به بخش خصوصی اعتراض کردند از جمله کارگران فرخ و مه نخ قزوین که با دوبرابر تجمع در مقابل مجلس شورای اسلامی در ۹ و ۱۸ آبان خواهان بازپس گیری شرکت هایشان از بخش خصوصی شدند. آنها شعار می دادند: ای رهبر آزاده گرسنه ایم گرسنه.

و در شعاری دیگر عنوان کردند:

فلسطین راه کنید فکری به حال ما کنید

هشدار معدن چیان سنگرود در تجمع اعتراضی مقابل دفتر ریاست جمهوری

در هفته ی سوم مهرماه، بعد از مرگ کارگران معدن باب نیزو از توابع شهرستان زرند، وابسته به معدن ذغال سنگ کرمان، دو گروه از معدنچیان به طور جداگانه در مقابل وزارت صنایع و معادن و ریاست جمهوری تحصن کردند. معدنچیان سنگرود در این اعتراضات اعلام کردند اگر به معدن ذغال سنگ سنگرود رسیدگی نشود، حادثه ی معدن باب نیزو تکرار خواهد شد.

گزارش سالانه ی ICFTU در مورد ایران

کنفدراسیون بین المللی اتحادیه های آزاد کارگری (ICFTU) در گزارش سالیانه ی خود ایران را از لحاظ امنیت اتحادیه های کارگری در ردیف کشورهایی قرار داد که فعالیت در اتحادیه های کارگری در این کشورها خطرناک است. گزارش سالیانه ی این کنفدراسیون نشان می دهد که فعالیت در اتحادیه های کارگری نسبت به سال های قبل خطرناک تر شده است. تا آن جاکه طی سال ۲۰۰۴ میلادی، ۱۴۵ فعال کارگری در سراسر جهان به قتل رسیده اند. بر اساس گزارش این کنفدراسیون، در ایران هرگونه تظاهرات و اعتصاب به علت اخراج و یا مطالبه ی حقوق عقب افتاده و یا هر حرکت و جنبش برای تشکیل یک اتحادیه ی کارگری مستقل، با خشونت و سرکوب مواجه می شود.

حرکت اعتراضی رانندگان شرکت واحد

در روزهای ۲۵ و ۲۶ مهرماه حدود نیمی از رانندگان اتوبوسرانی تهران در اعتراض به پایین بودن میزان دستمزد و مزایا و با توجه به این که بلیط پاره کردن جزء شرح وظایف رانندگان اتوبوس نیست، از دریافت بلیط از مسافری خودداری کردند. در مقابل این اقدام اعتراضی، مقرر شد فعال رانندگان به ازای دریافت بلیط، مبلغی تحت عنوان پاداش دریافت کنند. لازم به ذکر است این اقدام

بلند نشدن از روی صندلی این بود که احساس می کردم این حق من است تا مثل همه ی مسافران با من رفتار شود.

مرگ شاعر افغانی

نادیا انجمن، زن شاعر افغانی در شهر هرات افغانستان ۵ نوامبر ۱۴۰۴ آبان در اثر ضرب و شتم شدید توسط شوهرش جان باخت.

کانون نویسندگان

۱- در ماه گذشته، کانون نویسندگان، هم چنان محلی برای تدارک دیدار و بازدید اعضا نداشت. پس از حرکت اعتراضی کانون جلوی زندان اوین در دفاع از عضو برجسته ی خود دکتر ناصر زرافشان و برای همراهی با او در دوره ی اعتصاب غذا، کانون نتوانسته جلی را برای این دیدو بازدید عادی و دوستانه یابد.

۲- کانون نویسندگان، بیانیه هایی در دفاع از آزادی اندیشه و بیان و در اعتراض به شرایط سخت زندانیان سیاسی و نیز برای حذف سانسور و رد مخالفت با آن صادر کرد. ۳- دکتر ناصر زرافشان در ادامه ی مداوای کلیه های خود به مرخصی آمد.

۴- مراسم خاکسپاری منوچهر آتشی انجام نشد. به رغم اعلام خاکسپاری منوچهر آتشی در امامزاده طاهر پیکر او به بوشهر منتقل شد. از سه روز قبل که منوچهر آتشی در بیمارستان سینا جان سپرده بوده، اعلام شد که مراسم تشییع جنازه و خاکسپاری در روز پنجشنبه انجام می شود و جسد شاعر به امامزاده طاهر منتقل خواهد شد. بر مبنای شنیده ها خود شاعر نیز خواهان آن بوده است تا در کنار دیگر یاران (شعلو، مختاری، پوینده و دیگران) دفن شود. در حالی که محل دفن در امامزاده طاهر آماده شده بود و تا یک ربع قبل رادیو و تلویزیون از انتقال جسد شاعر به امامزاده طاهر خبر می دادند، اما ناگهان اعلام شد که جسد شاعر به بوشهر منتقل خواهد شد. تشییع کنندگان در امامزاده طاهر که اعضا کانون نویسندگان در میان آنان بودند با انجام مراسمی بر گور خالی شاعر یاد و خاطره او را گرامی داشتند. در این مراسم خانم سیمین بهبهانی و آقایان جواد مجابی، جاهد جهانشاهی و عمران صلاحی و نیز یکی از دوستان شاعر به تجلیل از او پرداختند.

۵- کانون به مناسبت هفتمین سالگرد کشته شدن پوینده و مختاری و دیگر اعضای به قتل رسیده و قربانیان قتل های سیاسی موسوم به نجیره ای بیانیه ای صادر کرد. این بیانیه در روز جمعه ۱۲ آذر، در مراسمی که برای این دو شهید برگزار شده بود توسط علی اشرف درویشیان خوانده شد. همچنین نامه های دکتر زرافشان و دیگر زندانیان سیاسی از زندان در بزرگداشت این قربانیان توسط دکتر رییس دانا خوانده شد.

شد و در تلویزیون سوئد به نمایش درآمد. او در ۸ مارس ۲۰۰۱، به عنوان یکی از زنان شاخص به جامعه ی زنان معرفی شد. او که در سن ۶۴ سالگی نقاش شده بود، با لهجه ی بابل اش می گفت: ۱۴۰ سالم بود به مردی ۵۳ ساله که برادر کدخدای ده بود، شوهرم دادند. همیشه دنبال خلوتی می گشتم تا نقاشی کنم. مدت ها برای گذران زندگی با داشتن ۹ فرزند کار می کردم. اول «عروس سازی» یعنی آرایش گری می کردم و عروس های ده را درست می کردم. بعدها قابله ی ده شدم. بچه هایم که بزرگ می شدند، کم کم اعتراض می کردند که نمی توانیم از دست تو غذا بخوریم، آخر آن زمان دستکش نبود. یک گاو هم داشتم که همیشه با من بود. اما پس از مرگ شوهرم و مرضی ام، بچه ها او را فروختند، با این که خیلی ناراحت شدم ولی سکوت کردم و چیزی نگفتم. از همان زمان شروع کردم به نقاشی روی سنگ، دیوار و تر. روستایی ها فکر می کردند دیوانه شدم. هر چند که حالا هر کدام از آن ها یک تابلوی نقاشی مرادر خانه اشان به دیوار زده اند. من از دست شوهرم خیلی کتک می خوردم، آن موقع این طور بود. همه ی مردها زن شان را کتک می زدند. حالا هم همین طور است. به همین علت در تمام نقاشی هایم، مردها روی سرشان شاخ دارند. من نمی خواهم شاخ داشته باشم ولی خودشان دارند. نقاشی های مکرمه قبری را با نقاشی های شاگال، نقاش معروف سوئدی نیمه ی اول قرن بیستم، مقایسه می کنند. او، بانوی برگزیده ی کنفرانس پژوهش های زنان در سوئد در سال ۲۰۰۱ شد. خوب است که خانه ی روستایی اش همراه با نقاشی هایش حفظ و نگه داری و مراسم بزرگداشتی برای او برگزار شود.

درگذشت حامد شهیدیان و دکتر پروین پایدار

در دو ماه گذشته دو نفر از پژوهش گران و طرف داران حقوق زن، دکتر حامد شهیدیان استاد دانشگاه ایلنویز آمریکا و جامعه شناس و مردم شناس که تز دکترای خود را در زمینه ی جنبش فمینیستی در ایران نوشته است و دکتر پروین پایدار پژوهش گر اجتماعی و فعال جنبش زنان، در خارج از کشور بر اثر بیماری درگذشتند. یادشان گرامی باد.

درگذشت یادگار یک جنبش

رزا پارکس زن سیاه پوستی که اقدام اعتراض آمیزش در سال ۱۹۵۵، در ایالت آلاباما، علیه مقررات نژادپرستی، باعث شکل گیری جنبش حقوق مدنی سیاهان آمریکا شد، در سن ۹۲ سالگی درگذشت. رزا در اول دسامبر سال ۱۹۵۵ با سرپیچی از مقررات و ندادن صندلی اش به یک مرد سفید پوست در اتوبوس شهری آلاباما، دست گیر و به ۱۴ دلار جریمه محکوم شد.

همین حرکت اعتراضی و دست گیری او باعث شد تا سیاه پوستان آمریکا به رهبری مارتین لوتر کینگ، ۲۸۱ روز سیستم اتوبوس شهری را تحریم کنند، که در نهایت منجر به لغو قانون برتری نژادی در سیستم حمل و نقل شدند. رزا در سال ۱۹۹۲ درباره ی این حادثه می گفت: «دلیل واقعی

راندنگان بنا به درخواست سندیکای کارگران شرکت واحد از کارگران اتوبوسرانی صورت گرفت. هم چنین روز ۱۵ آبان ماه، اعضای سندیکای شرکت واحد اتوبوسرانی تهران در اعتراض به رد صلاحیت کاندیداتوری ۲ نفر از اعضای این سندیکا در انتخابات هیأت مدیره تعاونی مصرف، دست به تحصن زدند. مسوولان شرکت واحد در مقابل این تحصن عقب نشینی کرده و روز بعد، با ابقاء کاندیداتوری نمایندگان سندیکا برای عضویت در هیأت مدیره تعاونی مصرف، این تحصن با موفقیت پایان یافت.

احکام دادگاه سقز...

دادگاه سقز احکام هفت تن از فعالان کلگری را به وکلای آنان اعلام کرد. این فعالان کلگری به جرم شرکت در مراسم غیرقانونی اول ماه مه در سال ۱۳۸۳ دستگیر شده بودند و پس از ده روز اعتصاب غذا در زندان، آزاد شدند. در این حکم منع تعقیب دو تن به نامهای هادی تنومند و اسماعیل خودکام و محکومیت پنج تن دیگر به شرح زیر آمده است:

- ۱- محمود صالحی: پنج سال زندان و سه سال تبعید در شهرستان قروه
- ۲- جلال حسینی: سه سال
- ۳- محسن حکیمی: دو سال
- ۴- محمد عبیدی پور: دو سال
- ۵- برهان دیوارگر: دو سال

دانشجویان

یک سال حبس برای یک فعال دانشجویی

دادگاه تجدید نظر استان تهران، حکم یک سال حبس شیوا نظر آهاری؛ دبیر کمیته دانشجویی انجمن دفاع از حقوق زندانیان سیاسی را، تأیید کرد. به گزارش خبرنگار ایلنا، پیش از این، شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب تهران شیوا نظر آهاری را به اتهام اقدام علیه امنیت از طریق شرکت در تجمع غیرقانونی به یک سال حبس، که پنج سال به حالت تعلیق در می آید، محکوم کرد. باشکایت نظر آهاری و وکیل مدافع وی، این پرونده به دادگاه تجدید نظر ارجاع شده که این دادگاه نیز در نهایت حکم دادگاه بدوی را تأیید کرد.

ابلاغ طرح «تجمع حفاظت و نگهداری از مراکز دانشگاهی توسط حراست» به دانشگاه ها

دکتر علی اصغر زارعی، مدیر کل حراست وزارت علوم، تحقیقات و فناوری در گفت و گو با ایسنا باین این مطلب گفت: اجرای این طرح مورد موافقت وزیر و معاون حقوقی وزارت علوم قرار گرفته است. وی تصریح کرد: این طرح با هدف تقویت و تضمین امنیت محیطهای دانشگاهی و خوابگاهی و یک کاسه کردن مشکلات مربوط به محیطهای خوابگاهی به دانشگاهها ابلاغ می شود. وی باین این که در حال حاضر بخشی از وظیفه انتظامات و نگهداری مراکز دانشگاهی و خوابگاهها بر عهده معاونت

امور مالی و اداری دانشگاه هاست، گفت: در حال حاضر نظارت کامل و دقیقی بر این محیطهای دانشجویی وجود ندارد، بنابراین برای تقویت، کنترل و نظارت بر محیطهای دانشگاهی و تامین امنیت دانشجوی، این کار بر اساس مصوبات موجود به حراست واگذار می شود.

مدیر کل حراست وزارت علوم در پایان باین این که ایجاد هماهنگی میان حراست و نگهداری دانشگاهها هدف دیگر اجرای این طرح است، گفت: براساس این طرح از ورود افراد غیرمجاز، اراذل و اوباش به محیطهای دانشگاهی و خوابگاهی جلوگیری می شود

جداسازی سرویس های دانشجویی در دانشگاه ارومیه

به گزارش ایسنا، مصوبه شورای فرهنگی دانشگاه مبنی بر جداسازی سرویس خواران و برادران که از شش ماه پیش معطل مانده بود، به تازگی در دانشگاه به اجرا درآمد.

با اجرای این مصوبه سرویس های ویژه خواران، برادران و مشترک خواران و برادران در دانشگاه برقرار شده است

در طی این مصوبه سه تن از دانشجویان معترض به جداسازی سرویس های دانشجویی دانشگاه ارومیه به کمیته انضباطی احضار شدند.

سجاد نیکنام، سخنگوی انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه ارومیه با اعلام این خبر گفت: همچنین یکی از اعضای انجمن اسلامی دانشجویان ادبیات و علوم انسانی نیز به دلیل سخنرانی سیاسی در جشن انجمن به کمیته انضباطی احضار شده است.

اعتراض در دانشگاه نجف آباد

دانشکده فنی دانشگاه نجف آباد صحنه اعتراض دانشجویان به حراست دانشگاه بود. حراست این دانشگاه به تازگی دستورالعمل جدیدی را به اجرا در آورده که طبق آن درب ورودی دختران و پسران جدا شده است. دانشجویان با تجمع در محوطه دانشگاه اعتراض خود را به ممنوعیت پوشیدن پیراهن آستین کوتاه برای پسران ابراز نمودند که با حضور و برخورد نیروهای حراست، تجمع به درگیری کشیده شد.

حمله ی افراد ناشناس به خوابگاه دانشجویان آموزش شکده ی فنی و حرفه ای در نیشابور

رییس این آموزش شکده در گفت و گو با خبرنگار ایسنا گفت: هنگامی که دانشجویان مشغول نماز جماعت و صرف افطاری بودند، عده ای افراد ناشناس با وسایل سرد به این خوابگاه حمله ور شده و تعداد زیادی از دانشجویان ساکن را مورد ضرب و شتم قرار داده و پنج نفر از آنها به شدت زخمی شدند که بلافاصله به بیمارستان منتقل و مورد مداوا قرار گرفتند. لطف آبادی افزود در این خوابگاه تعداد ۶۰ نفر از دانشجویان جدید ساکن بوده و تاکنون

هیچ دلیلی برای حمله ی این افراد به خوابگاه مطرح نشده است. وی افزود: این دانشجویان فقط پنج روز است که در این محل اسکان یافته اند و چون از دیگر شهرهای کشور به نیشابور آمده اند، دلیلی برای ایجاد مشکل و کدورت های گذشته وجود ندارد.

فرمانده ی نیروی انتظامی شهرستان نیشابور نیز در گفت و گو با ایسنا ضمن تأیید این خبر، گفت: تاکنون از افراد ضارب که متواری شده اند، کسی دستگیر نشده است. وی حال عمومی دانشجویان مضروب را پس از مداوا مطلوب توصیف نمود و اظهار داشت: ماموران انتظامی نیشابور جهت حراست از محل و جلوگیری از حمله ی مجدد این افراد در محل حاضر شده اند.

نشست جنبش جهان گرای چه گوارا

نشست بررسی جامعه شناختی جنبش جهان گرای چه گوارا با حضور نزدیک به ۲۰۰ تن از دانشجویان در دانشکده ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران برگزار شد. نخست فیلم خدا حافظ ارستو، اثر پویان شاهرخی به نمایش درآمد و سپس طوس طهماسبی با توضیح شرایط سیاسی اجتماعی آمریکای لاتین در اواسط قرن گذشته به تشریح جنبش چه گوارا پرداخت. پس از اوبابک پاکزاد باین این که یک انقلابی همیشه دلیلی برای انقلاب کردن دارد، بر اهمیت عنصر عینیت علاوه بر عنصر ذهنیت انقلابی تأکید کرد و این پرسش را مطرح نمود که آیا با شرایط امروز ایران، ذهنیتی انقلابی چون ذهنیت چه گوارا مجال تعیین خواهد یافت؟

انتقاد جمعی از دانشجویان نوبت دوم دانشکده ی حفاظت و کار تهران نسبت به نبود امکانات

یکی از دانشجویان رشته ی ایمنی صنعتی این دانشکده در گفت و گو با خبرنگار ایسنا مدعی شد: دانشگاه دارای خوابگاه دانشجویی است، اما این خوابگاه را به دانشجویان نمی دهد و مشخص نیست که چه افرادی در آنجا ساکن هستند.

این دانشجو هم چنین عنوان کرد: دانشجویان، به ویژه دختران حاضرند که مبلغی به عنوان اجاره به دانشکده بپردازند تا در خوابگاهی زیر نظر دانشکده اسکان یابند، اما مسوولان دانشکده قبول نمی کنند.

وی در ادامه گفت: دانشجویان دوره ی شبانه حق استفاده دو ساعته از اینترنت را در هر هفته دارند که همواره یک ساعت آن با زمان برگزاری کلاس های درس تداخل دارد.

این دانشجو مشکل دیگر دانشکده را عدم آرایه ی غذا به دانشجویان شبانه عنوان کرد و گفت: حتا در ماه مبارک رمضان دانشکده از آرایه افطاری ساده به دانشجویان شبانه خودداری می کند.

وی در پایان اظهار کرد: در دانشکده ی حفاظت و کار تهران هیچ تشکل صنفی، سیاسی، فرهنگی وجود ندارد.



عکس از بهمن بهمنی، ۱۳۵۷



عکس از حسن سرخشیان، تیر ۱۳۷۸، تهران



می ۱۳۵۸، پاریس



عکس از مهدی قاسمی، تیر ۱۳۷۸، تهران



انتخابات و انتخاب فردای ما

میرگرد «جنبش دانشجویی» با حضور آقایان علی پیرحسینلو از جبهه‌ی مشارکت، مهدی امینی زاده از دفتر تحکیم و وحدت و مزدک دانشور از طیف چپ دو ماه پس از اعلام نتایج انتخابات ریاست جمهوری برگزار شد. حاضران در پاسخ به پرسش‌ها به شرح نظرهای خود درباره‌ی نتیجه‌ی انتخابات، شرایط فعلی و آینده‌ی جنبش دانشجویی پرداختند.

آقای پیرحسینلو شما به عنوان فعال انجمنی و در شرایط فعلی، فعال مشارکتی همواره شاهد بوده‌اید که در هنگام انتخابات چپ‌های اسلامی، (مشارکت و مجاهدین انقلاب اسلامی) فشاری را به دفتر تحکیم و وحدت جهت شرکت در انتخابات تحمیل می‌کردند، اما در دو انتخاب اخیر این فشار موفق نبوده است. علت این فشار از جانب این جریانات و دلایل عدم موفقیتش در انتخابات اخیر را چه می‌دانید؟

پیر حسینلو: من به جای واژه‌ی چپ اسلامی از واژه‌ی اصلاح طلب استفاده می‌کنم و معتقدم جریان دانشجویی نیستی که با نیروهای اصلاح طلب برقرار کرده بود در بدینانه‌ترین حالت به عنوان شاخه‌ی دانشجویی و در خوشبینانه‌ترین حالت به عنوان پیگاه اجتماعی اصلاح طلبان بود. از سال ۷۹ به بعد طیفی از تحکیم راهش را از اصلاحات جدا کرد و برای همکاری با طیف باقی مانده نیز تمایلی از جانب اصلاحات نبود. در حقیقت من معتقدم که در طول ۲-۳ سال نیز همکاری به شکل کلر ائتلافی بود و بعد راه‌ها از هم جدا شد و در اصل فرآیندی را طی کرد که تحکیم در انتخابات شرکت نکرد و ائتلافی از اصلاح طلبان در انتخابات شرکت نمودند. (هرچند که شاخه‌ای از تحکیم نیز به شرکت در انتخابات گرایش پیدا کرده بودند).

اما دلایل این اتفاق به نظر بنده در حقیقت چند نکته بود، نکته‌ی اول این که تحکیم دیگر تحکیم سابق نبود و قادر به یک بسیج اجتماعی نبود و لذا دو گروه برای همکاری دارای یک وزن نبودند. از طرف دیگر مشارکت از نظر تحلیلی چرخشی داشت به این شکل که مشارکت دیگر نیروی خود را در داخل دانشگاه جست و جوی می‌کرد یعنی به سمت نخبگان جامعه یا افراد دیگر در جامعه متمایل بود... و نه به سمت طیف دانشجویی لذا به طور کل بر شاخه‌های دانشجویی تمرکز نداشت و از طرف دیگر نیز تحلیل تحکیم و مشارکت (یا اصلاح طلبان) به طور کل باهم متفاوت بود.

با توجه به نکاتی که ذکر کردید دلیل فشار اصلاح طلبان بر شرکت تحکیم در انتخابات چه بود؟

پیر حسینلو: فکر می‌کنم این خیلی طبیعی است. به طور کل فشار در این جابار منفی ندارد. یعنی مشارکت برای شرکت در انتخابات به تحلیلی رسیده که به آن معتقد است و برای فعال نمودن تمام گروه‌های سیاسی در راستای این تحلیل نیز تلاش می‌نماید. کما این که هر نیروی سیاسی دیگری نیز برای چنین کاری تلاش می‌کند، به طول مثال آبادگران نیز چنین تلاشی را داشتند.

من معتقدم که این فشار در انتخابات هفتم (مجلس) نیز از جانب تحکیم به طور خاص و تحریمی‌ها به طور عام بر مشارکت یا نیروهای اصلاح طلب وجود داشت و اگر آن‌ها در انتخابات شرکت می‌کردند، قطعاً اصلاح طلبان شکست نمی‌خوردند.

یعنی به طور کل در عرصه‌ی سیاسی همه چیز دو جانبه است. و من آن را به دو عرصه‌ی گفت و گویی و کنش

اجتماعی تقسیم می‌کنم.

آقای امینی زاده در طی انتخابات گذشته ما شاهد رویکرد تحریمی دفتر تحکیم نسبت به انتخابات بودیم. سوال این است که چرا این تحریم یک تحریم فعال نبود و در حقیقت تحکیم این تحریم را در سکوت و نه‌لیتا در حد چند بیانیه‌ی کوتاه خلاصه نمود؟

امینی زاده: در رابطه با انتخابات اخیر در ایران تحکیم ۳ گزینه‌ی متفاوت را مورد بررسی قرار داد، که این سه گزینه عبارت بودند از: ۱- حضور در انتخابات و حمایت از یکی از کاندیداهای که به میزان خیلی ضعیف دکتر یزدی و به میزان قوی‌تر دکتر معین بود. ۲- تحریم انتخابات و اعلام آن ۳- عدم شرکت در انتخابات و دوری از قدرت و نقد قدرت. البته لازم به توضیح است که این تفاوت تحلیل‌ها در انتخابات اخیر در بین تمامی جریانات به طور جدی وجود داشت و تحکیم هم با این مساله روبه‌رو بود.

هم چنین به طور کلی در دنیا سه دیدگاه در رابطه با جریانات دانشجویی وجود دارد: ۱- کارکرد صنفی جریانات دانشجویی (و محدود شدن در حیطه‌ی دانشگاه و مطالبات صنفی) ۲- کارکرد حزبی جریانات دانشجویی (که البته سال‌ها تحکیم، شلید چنین حالتی را نسبت به جریانات اصلاح طلب داشت) ۳- کارکرد صنفی - سیاسی جریانات دانشجویی. در اصل تحکیم با دیدگاه سوم راه‌کار عدم شرکت در انتخابات را در پیش گرفت. دیدگاه تحکیم نیز دیدگاه دوری از قدرت و نقد قدرت بود. چرا که تحکیم در حقیقت معتقد بود ما در ایران حزب، صنف و مطبوعات مستقل نداریم. اصناف و سندیکاها در ایران که ضربه‌های زیادی خورند و در حقیقت (مثل رابطه‌ی خانه کارگر با کارگران) دیگر شکل مستقل ندارند، مطبوعات که عمر متوسط شان از چند ماه نیز کمتر شده‌اند، لذا عملکرد صنفی مطلق در ایران بی‌معناست.

متأسفانه احزاب هم در ایران بیشتر انتخابات محور هستند و بیشتر در زمان‌های نزدیک به انتخابات فعال می‌شوند، یعنی در اصل حالت کلر جدی یا کاردرسازی یا به وجود آوردن سلسله مراتب یا... در احزاب کمتر اتفاق می‌افتد و این در حقیقت بحران احزاب در ایران است. (که هیچ‌کدام از شاخه‌هایشان را جدی نمی‌گیرند). البته من سعی در متهم کردن احزاب هم ندارم. تنها معتقدم که این مسایل باید ریشه‌یابی شود.

دانشگاه همواره یک بار تحول طلبی را به دوش می‌کشد چه پیش از انقلاب چه در سال‌های وقوع انقلاب و چه پس از آن. البته تحکیم در دورهای نقش تحکیم قدرت را بازی کرد و به پلیگاه حاکمیت در درون دانشگاه تبدیل شد که بید سعی در تحول آن شود و چرخشی به سمت مستقل شدن کرد. اما به طور کل باید بیان کنم که جریان‌های دانشجویی به طور عام و انجمن‌های اسلامی به طور خاص هم قبل از انقلاب و هم پس از آن بخشی از مبارزات سیاسی را بر دوش کشیده بودند. در این وضعیت معتقد بودم که حصر جریان

دانشجویی به کارکرد صنفی، محروم کردن جامعه از یکی از پیمهای تحولات در ایران است.

در کارکرد سوم که کارکرد مورد نظر دفتر تحکیم وحدت بود، یعنی کارکرد صنفی - سیاسی در عرصه‌ی سیاسی جریان دانشجویی مثل یک حزب وارد نمی‌شد و یا مثل یک جریانی که بخواهد سهم خودش را از قدرت و احزاب بگیرد یا مثلاً بخواهد کاندیدای خودش را معرفی کند و به طور کل نسبت به قدرت و احزاب یک نگاه منتقدانه دارد. یعنی در حقیقت نقش یک نوع ناظر یا منتقد را بازی می‌کند. و لذا به دلیل نتایجی که تحکیم در جلسات خود بدان دست یافته بود با وجود پیشنهادهای که از جانب احزاب مختلف (فی‌المثل مشارکت، نهضت آزادی یا...) مطرح بود، تحکیم در موضع عدم شرکت در انتخابات ایستادگی کرد و ما معتقد بودیم که روند انتخابات در ایران روند سالمی نیست.

آقای امینی زاده سوال قبل در حقیقت ۲ قسمت داشت که به نظر می‌رسد به یک قسمت آن پرداخته نشد و آن بحث عدم مشارکت فعال یا غیرفعال بود. تحکیم در موقعیت‌های گوناگون که شاید قدرت مانور زیادی نداشت، به انجام برخی حرکات نمادین مثل تجمع مقابل بیمارستان میلاد برای آقای گنجی پرداخت. اما در رابطه با انتخابات چرا هیچ حرکتی که نشان از فعال بودن این عدم مشارکت باشد به چشم نمی‌خورد؟

امینی زاده: من معتقدم که این اتفاق افتاد. ما در دانشگاه‌های مختلف برنامه‌هایی برگزار کردیم. شاخص‌ترین آن در دانشگاه امیرکبیر بود. از افرادی که منتقد شرکت در انتخابات بودند نیز دعوت به عمل آوردیم. البته مادر وضعیت ویژه‌ای قرار داشتیم. از طرفی بحث عدم مشارکت مطرح بود و از طرفی بحث جبهه‌ای که حول دکتر معین به وجود آمده بود و در داخل دفتر تحکیم وحدت نیز حامیانی داشت. به هر حال ما با نوعی تضاد در داخل ساختار تحکیم نیز روبه‌رو بودیم.

آقای دانشور شما به عنوان روزنامه نگار و فعال سابق دانشجویی از طیفی هستید که سعی در گسترش گفتمان چپ انتقادی دارد. در آستانه‌ی انتخابات تحلیل این طیف و وسیع چه بود؟ (شرکت یا تحریم انتخابات)

مزدک دانشور: سوال شما نشان دهنده‌ی یک مساله است. یعنی طیف چپ انتقادی علاوه بر طیف بودنش و علاوه بر نداشتن تشکیلات سراسری (مثل دفتر تحکیم) یک وجه عمومی در انتخابات ارایه نکرد که مثلاً این طور گفته شود که چپ‌های دانشگاهی موافق شرکت انتخابات و یا تحریم آن هستند.

در ابتدا من می‌گویم که به چند پیش فرض پاسخ بدهم. اول آن که طیف چپ انتقادی در یک مورد بیشترین اشتراک را دارند و آن تحلیل طبقاتی از وضعیت هایی است که در جامعه اتفاق می‌افتد. من به صورت تقریبی می‌توانم بگویم که در رابطه با بورژوازی در حاکمیت ایران و قشر بندی‌های خاصی که این بورژوازی دارد، در طیف چپ

انتقادی اتفاق نظر وجود دارد. اما در رابطه با جایگاه این طیف و اعضای آن در رابطه با حاکمیت تفاوت هلی هست که آن را نیز بیان می‌کنم.

اگر حاکمیت ایران را حاکمیتی در نظر بگیریم که شیوه‌های تولید سرمایه داری شیوهی مستقر در آن است می‌توان چهار شکل از سرمایه داری را در آن مشاهده کرد.

۱- سرمایه داری دولتی (که بزرگترین شکل سرمایه داری در ایران است) ۲- سرمایه داری تجاری (که قدیمی ترین شکل سرمایه داری در ایران است) ۳- سرمایه داری صنعتی ۴- سرمایه داری نازک و کوتاه قدمالی.

سرمایه داری دولتی ساختهی دورهی ۷۰ سال عصر مدرن در ایران است. در یک مقایسهی تطبیقی با شیوهی تولید روم - زرمی مشاهده می‌کنیم که در آن جا با فنودالیسمی مواجهیم که آئیندهاش بورژوازی صنعتی است و در ایران با خان هلی که در استبداد عشائری تبدیل می‌شوند به نوامان کلاهورا که آئیندهشان سرمایه داری دولتی کنونی است. بلوک قسرتی که این سرمایه داری را در ایران اسلامی پیش می‌برد از چند طبقه تشکیل شده: ۱- بازارین ۲- طبقه متوسط سنتی ۳- بخشی از روستاییان که به حاشیهی شهرها آمده‌اند.

طبقه‌ی سوم به گونه‌ای زیست دوگانه داشته است، یا حاشیه‌نشین کامل و یا در ارتباط با جوامع روستایی خودشان و بلوک قدرت جمهوری اسلامی از پایین ترین و آموزش ندیده ترین نیروهلی که در یک جامعه می‌توانند وجود داشته باشند، تشکیل شده است. برای همین بسیاری از تحلیل گران معتقدند که جامعهی ایران را یک جامعهی غیرسرمایه داری معرفی کنند که در آن طبقه‌ای وجود ندارد. اما در رابطه با تحلیل طیف چپ از حاکمیت ایران باید کمی به گذشته برگشت. چپ دانشگاهی تا قبل از ۵۹ تقریباً نیروی غالب از لحاظ کمی و کیفی بود. انجمن اسلامی دانشگاه تبریز که آغازکنندهی انقلاب فرهنگی در ایران بود، تنها ۲۵۰ عضو داشت که به قول رییس (آن موقع) دانشگاه تبریز ۱۲۰۰ نفر را بیرون کردند تا به زیست خود تداوم دهند. ما با انقلاب فرهنگی ای مواجهیم که در سال ۵۹، ۱۷۲ هزار دانشجو داشته و در سال ۶۱ این تعداد به ۱۵۵ هزار دانشجو کاهش یافته است. این پنجاه و اندی هزار دانشجو به کجا رفتند؟ سازمان ها، گروه‌های مطالعاتی - انجمن‌های صنفی و... چه شدند؟ این که آتلن چه شدند و به کجا رفتند سوالی است که شاید بعدها بتوان پاسخ داد. اما من به جرات می‌توانم بگویم که اغلب آنان که رفتند از طیف فکری چپ بودند یا مجاهد که تحلیل مارکسیستی و طبقاتی را قبول داشتند. اما بعدها با دفتر تحکیمی ای مواجه هستیم که با توجه به اسناد موجود حتی بیش از وزارت علوم باعث رعب و وحشت روسای دانشگاه‌ها بوده است. این نیرو با این چهره با سرکوب سایر نیروها خود را به عنوان تک چهره‌ی غالب دانشگاهی معرفی نمود. با توجه به روند دیکتاتوری که از باورهای ماست روندی که انجمن‌ها طی کردند تضادهای زیادی در درون خود داشت و از درون این تضادها، ریزش‌های بسیاری پدید آمد. انجمن‌های اسلامی که احتیاج به فضای زیست داشتند بعد از سال ۷۵ به سمت لیبرالیزه و دموکراتیزه شدن پیش رفتند و آنان که در طیف چپ انتقادی باقی ماندند، با توجه به پیشینه‌ی تاریخی که پیش تر گفتم، شکل سازمانی داشتند و موضع گیری سازمانی خود را بیان کردند. تحلیل‌های آنان از مشارکت کامل تا تحریم و عدم مشارکت فعال گسترده بود.

آقای پیر حسینلو شما از کسانی هستید که از نظر فردی و تشکیلاتی مهارت زیادی در خلق تشکیلات خلق الساعه دارید. مثل چهارراه و... که خودتان نیز در آن‌ها فعال بودید. چرا جبهه‌ی مشارکت این تشکیلات را تنها در زمان انتخابات به وجود می‌آورد و در به وجود آوردن هسته‌های دانشجویی فعال و پویا ناتوان است؟

پیر حسینلو: کمی درونی بحث کنیم. شما می‌گویید چرا مشارکت این کارها را تداوم نمی‌دهد. یا در حقیقت چرا جریان اصلاح طلب این کارها را تداوم نمی‌دهد. عارضه‌ای که جریان اصلاح طلب از آن رنج می‌برد، عارضه‌ی بی هویتی است. این جریان از ۲ خرداد به بعد تکلیفش روشن نبود. خواستگاهش مشخص نبود. جریانی که می‌خواستند به حاکمیت نه بگویند و به خاتمی رای دلند یا جریانی که خط امامی بودند و بعد از یک دوره سرخورگی می‌خواستند به قدرت برگردند و هویت سیاسی، اجتماعی و طبقاتی مشخصی نداشتند. این باعث ریزش‌ها و شکاف‌های بسیاری شد. مثل چند شقه شدن جریان‌های سیاسی، جدایی تحکیم از طیف اصلاح طلبان و... اما در سطح اجتماع این ریزش‌ها مستمرتر بود. برخی از نیروها دوم خرداد را متعلق به چپ اسلامی‌روشن فکری دینی می‌دیدند. گروهی دیگر دوم خرداد را واکنش یک طبقه‌ی مدرن می‌دیدند که در نتیجهی سازندگی و برای به وجود آمدن سبک جدیدی از زندگی بوده و با گرایش‌های کاملاً لیبرالی به صحنه آمده است. حال با چنین تحلیل‌هایی سازمان دهی تشکیلات کاری حقیقتاً دشوار نیست و شاید تنها در یک کار مقطعی جواب دهد. به طور مثال در یک انتخابات با ارتباط خوب با نیروها، سازمان دهی و مدیریت مناسب می‌توان نیروهای با انگیزه‌تر را جمع کرد. اما از پاسخ دادن به پرسش هویت عاجز می‌مانیم. چرا که هرگز مشخص نمی‌شود که کدام جریان سیاسی حامل این هویت موقتی است. اگر هویت را مصادره به مطلوب خود یا اکثریت کنیم، متهم به استفاده‌ی ابزاری می‌شویم و از سوی دیگر نیز با این واقعیت مواجهیم که این نیروی فعال در طول انتخابات می‌گوید ما این کارها را انجام داده‌ایم. به هر حال ما در ایران تشکیلات دایمی ای را سراغ نداریم که از پاسخ به پرسش هویت عاجز نمانده باشد. مثلاً دفتر تحکیم وحدت که عمده ترین تشکیلات برآمده از نسل جدید است و به پشتوانه‌ی ۲۰ ساله اتکا دارد، با بحران هویت و با بحران‌های تشکیلاتی مواجه شده است و چون این تشکیلات را از نو ایجاد نکرده و تنها آن را تغییراتی داده است، قطعاً با بحران‌های دیگری نیز مواجه خواهد بود؛ چرا که نمی‌تواند خود را باز تعریف کند و این بحران‌ها را گسترده تر می‌کند.

خوب در فعالیت‌های موقتی نیز شما بیشتر با این بحران هویت مواجهید. مثلاً ستادی که در زمان انتخابات تشکیل می‌شود و می‌گوید ما مستقیم، ارتباطش با جبهه‌ی مشارکت مشخص است، اما بعد از انتخابات این ارتباط مشخص نیست. اگر بخواهد ارتباطش را باز تعریف کند نیز آن‌ها دلیلی برای همکاری نمی‌بینند و هم چنین نیروهای یک ستاد مستقل نیز ریزش کرده است. لذا فعالیت در غالب یک فعالیت جمعی در یک دوره‌ی محدود باقی می‌ماند. در نسل‌های پیش از ما نیز این اتفاق افتاده است. اصلاح طلبان امروز با چپ‌های اسلامی دیروز یا آنها که ساختار اولیه‌ی دولت را به وجود آوردند، نتوانستند نهادسازی کنند و بعد از ظهور مجددشان، یعنی بعد از خرداد ۷۶، با بحران مواجه شدند. یعنی مثلاً جبهه‌ی مشارکتی را به وجود آوردند که حقیقتاً قوی نیست، به طوری که از تعمین اقتصادی خودش در انتخابات، که نقطه اوج زنده ماندنش است، عاجز می‌ماند.

فکر نمی‌کنید عدم توانایی مشارکت در پاسخ گویی به خواسته‌های طیف‌های دانشجویی و طیف‌های منشعب از جبهه باعث می‌شود که تشکیلات مداوم و پیگیر به وجود نیاید؟ چرا که تداوم یافتن این تشکیلات باعث می‌شود که

این گروه‌ها سوال کنند و نهایتاً حزب باید پاسخ گو باشد؟ پیر حسینلو: نه اجازه بدهید من وارد پارادایم شما و پارادایمی که همه‌ی ما در آن زیست کرده ایم نشوم. من معتقدم جریان دانشجویی دیگر آن جریان دانشجویی‌ای نیست که زمانی بختی اصلاح طلبان بود. یعنی در حقیقت فکر می‌کنم دیگر نه مشارکت (اصلاح طلبان) پاسخ گوی قوی‌ای است و نه جریان دانشجویی یا تحکیم، آن جریان پرسش گری است که اگر جوابش را می‌گرفت، می‌ماند.

در سطح دانشگاه یا شاید فرادانشگاهی ما اکنون یک سازمان سراسری داریم که به اتکالی منابع اقتصادی، ارتباطی، مشروعیتی و یک سری پلگاه‌ها و خواسته‌های اجتماعی توانسته است تشکیلاتش را حفظ کند و آن بسیج است که برخی تحلیل گران معتقدند جناب احمدی نژاد نیز به اتکالی همین جریان به موفقیت دست یافت.

حال این تشکیلات را با تشکیلات ما مقایسه کنید. این منابع چهارگانه را کدام یک از ما داریم؟ البته برخی تحلیل گران معتقدند که اگر برگزاری انتخابات ۲ یا ۳ هفته به تعویق می‌افتاد، گروه بیشتری به جمع حامیان معین می‌پیوستند. اما من معتقدم این عده شاید رای معین را ۴ یا ۵ میلیون افزایش می‌دادند. به هر حال اتفاق دوم خرداد تکرار نمی‌شد. انقلاب هم نمی‌شد و شاید هیچ تأثیری نداشت. نهایتاً من معتقدم که اصلاحات از تمام ظرفیت هلی که داشت استفاده کرد. بیشتر از این نمی‌توانست استفاده‌ای بکند، چرا که به لحاظ هویتی چندپاره بود.

جناب امینی زاده، سنت جنبش دانشجویی ایران همیشه یک سنت عدالت خواه بوده که همواره در راستای مطالبات عدالت خواهانه و دموکراتیک قدم برداشته است اما در سال‌های اخیر ندادهایی که از دفتر تحکیم شنیده می‌شد، ندهای لیبرالی و اصلاحی بود که حرفی از خواسته‌های عدالت خواهی مردم در آن مطرح نبود. در اصل علم دار این قبیل خواسته‌های مردم راست افراطی شد. (که این که بسیج دانشجویی برای کارتن خواب‌ها برنامه‌ی برگزار نمود) فکر نمی‌کنید جای خالی این گفت‌وگو در جنبش دانشجویی باعث شد که این سنتی که از گذشته در جنبش دانشجویی وجود داشته توسط راست افراطی علم داری شود؟ آیا تحکیم برنامه‌ای دارد که به دنبال این قبیل خواسته‌ها برود؟

امینی زاده: من بحث شما را قبول دارم. در سالین اخیر اتفاقاتی در سطح جهان افتاد که تا حدی فضای ایران را نیز تحت تأثیر قرار داد و آن فروپاشی شوروی بود. با این فروپاشی شوکی به کل جریانات چپ در دنیا وارد شد که چپ ایران نیز از آن متأثر گشت و در حقیقت فشار گشتی به سمت گفت‌وگو لیبرال و به خصوص لیبرال دموکراسی پیدا کرد. که این جریان در ایران نیز توسط اصلاح طلبان تقویت شد. جریانات اصلاحات دو پایه داشت: ۱- لیبرالیسم طرح شده توسط دکتر سروش ۲- جریانی که در مرکز استراتژیک ریاست جمهوری فعالیت می‌کرد و بعد از شورش‌های اسلام شهر و مشهد اندک اندک به شکل اصلاحات جمع بندی شد.

جریان دانشجویی نیز تا حد زیادی تحت تأثیر جریان لیبرال دموکراسی قرار گرفت که در حقیقت در نقطه‌ی انتخابات با شکست مواجه شد. مثلاً در انتخابات اخیر اقتصاد در اولویت‌های هفتم یا هشتم کاندیدای اصلاح طلبان مطرح شد و شعارها اغلب متعلق به طبقه‌ی فرادست، بود نه طبقه‌ی فرودست که روزه به روز به تعداد افرادش افزوده می‌شد. پیش از این نیز دموکراسی را دنبال

می‌کرد و آن اصلاحات سیاسی از طریق در اختیار گرفتن بخش‌هایی از قدرت بود که در این انتخابات به پایان رسید. این نشان می‌دهد که این جریان تا چه حد از واقعیت جامعه دور بود.

اکنون می‌پردازیم به بخش دیگری که توسط شما مطرح شد و آن بخش جنبش دانشجویی است. اصولاً از اواخر دهه ۶۰ و اوایل ۷۰ این جریان دچار یک دگردیسی شد و از آن مهم‌تر، گسستی بود که بعد از انقلاب فرهنگی باعث قطع ارتباط جنبش دانشجویی با گذشته‌اش شد. باز تلاش عمده‌ی جنبش دانشجویی صرف بیرون کشیدن خود از سیطره‌ی جریان بنیادگرایی اسلامی شد و با توجه به غلبه‌ی گفتمان روشن‌فکری دینی که دارای گرایش‌های لیبرال بود، جذب این گفتمان گشت. اما من معتقدم این تغییر اندک اندک در جامعه‌ی ایران رخ خواهد داد. یعنی با توجه به عینیت جامعه‌ی ایران و آن چه انتخابات اخیر نشان داد، فکر می‌کنم ما نیاز به یک بازگشت به اصل جریان دانشجویی داریم. یعنی همان پیشینه‌ی چپ جنبش دانشجویی. من جلی را سراغ ندارم که جریان دانشجویی چپ نباشد و ایران نیز نمی‌تواند جزیرهای دور افتاده باشد، از این جریان مرفقی جهانی‌تر، کما این که سابقه‌ی خود این جنبش نیز چپ بوده است. در دهه‌ی ۳۰ و ۴۰ که جریانات غیرمذهبی اکثریت داشتند و بعد هم که جریانات مذهبی رادیکال و حتی با مشی مسلحانه به وجود آمدند، همواره گرایش چپ داشتند.

اکنون نیز معتقدم جریان دانشجویی باید دموکراسی رادیکال را به جای دموکراسی لیبرال مطرح نماید و تفاوت‌های آن را برای جامعه مشخص کند. من هم قبول دارم که راست افراطی در سال‌های اخیر با زیرکی دریافت که پاشنه‌ی آشیل جریانات دیگر کجاست و به شکل عوام فریانه‌ای روی این مسایل کار کرد. در انتخابات نیز جریان راست به خوبی دریافت بود که دموکراسی مطرح شده توسط جریان اصلاح طلب تنها به دموکراسی در حوزه‌ی فرهنگی - سیاسی پرداخته و اصلاً دموکراسی اقتصادی را مطرح ننموده است و لذا از این راه وارد شد. جریان اصلاحات نیز نمی‌توانست با مانور بر روی مافیاهای اقتصادی و قاچاق کالا باعث تحولی جدید شود. اما خود را به عرصه‌ی سیاسی - فرهنگی محدود نمود که فکر می‌کنم باید راجع آن قطعاً صحبت شود. البته تحلیلی نیز وجود داشت این بود که مردم هرگز و در هیچ شرایطی حاضر نخواهند شد به یک جریان راست رای بدهند و در هر حال رای ایشان با ماست؛ که به وضوح در این رابطه کم‌کاری صورت گرفت. چرا که بخشی درگیر هژمونی لیبرال دموکراسی بوده و بخشی دیگر نیز درگیر منافع اقتصادی و حاضر نشد وارد این حوزه‌ها شود.

آقای دانشور، با توجه به شعارها و مباحث عدالت اجتماعی که توسط طیفی از سرمایه‌داران دولتی و راست جدید مطرح شد چرا بخش‌هایی از سازمان‌ها و تشکلهای دانشجویی چپ سعی در بازیابی این شعارها نمودند؟
دانشور: با تشکر از صحبت‌های جناب امینی زاده و ذکر نکات به جا توسط ایشان، من از سال ۷۶ شروع می‌کنم تا ببینم راست سنتی ایران که بورژوازی تجاری ایران را می‌سازد و تا قبل از سال ۷۵ و ۷۶ کاملاً چه از نظر گفتمانی و چه از نظر تشکیلاتی به بورژوازی دولتی متعلق است، چه اتفاقی برایش می‌افتد و چه جریانی از درونش زاده می‌شود. تا به جایی می‌رسد که ما امروز شاهدیم. بخش اکثر روحانیت شیعه از قبل از انقلاب روحانیت غیر سیاسی بود. و در حقیقت نقش روشن فکر اندام‌واره‌ی بازار را بازی می‌کرد. در این سیر هم ما مواجه می‌شویم با سرمایه‌داری دولتی از بالا

که با غرب پیوند خورده و بازار را تحت فشارهای زیادی قرار داده است. با ادامه‌ی فشار بر روی بازار و به دلیل ادامه‌ی زیست بازار، این گروه به روشن فکران سنتی خودش متوسل می‌شود و یک اسلام سیاسی به رهبری امام خمینی زاده می‌شود. این جریان دشمنان زیادی داشت. چه دشمنان ساکتی مثل برخی از علمای قم و چه دشمنانی که معتقد بودند این جریان جلوی گردش نخنگن خودش را می‌گیرد. این جریان به سرعت پیر شد. یعنی اگر شوروی در طی ۷۰ سال ایدئولوژی‌اش را مصرف کرد، جمهوری اسلامی در طول ۱۵ یا ۲۰ سال این کار را کرد. ما اگر سنت را به عنوان تور زیبایی در گوشه‌ای از منزل من در نظر بگیریم از این تور برای گرفتن یک خرس وحشی، که جملعه‌ای در حال تلاش و پویایی است، نمی‌توانیم استفاده کنیم؛ چرا که تور پاره می‌شود و این بلایی بود که بر سر دین سیاسی یا اسلام سیاسی یا اسلام ایدئولوژیک آمد. بحثی که دکتر سروش با خلط‌اش ایدئولوژی را مساوی با اسلام سیاسی قرار داد و به قول خودش زیرآب ایدئولوژی را زد و اسلامی گسترده‌تر از ایدئولوژی ارائه کرد. تا سال ۷۵ این گفتمان هژمونی خود را به صورت مستقر حفظ کرد.

اکنون نیز معتقدم جریان دانشجویی باید دموکراسی رادیکال را به جای دموکراسی لیبرال مطرح نماید و تفاوت‌های آن را برای جامعه مشخص کند

اما بورژوازی صنعتی که کم‌کم جوانه می‌زد از بورژوازی دولتی جدا می‌شد و طاقت این را نداشت که فقط با ساز و کارهای بازار سنتی ایران بقلی داشته باشد. بورژوازی صنعتی تازه زاده شده برای بقای زیستی - اقتصادی خودش احتیاج به نهادهای و نیروهای جدید، و تحرک اجتماعی و مدافعانی در دستگاه دولت به عنوان State، نه قوه مجریه داشت. این جریان اصلاحی که شروع شد در اصل تلاش بورژوازی صنعتی برای لیبرالیزه و دموکراتیزه کردن جمهوری اسلامی بود. بورژوازی صنعتی علاقه مند بود که زیست لیبرال دموکراسی خودش را به کمک هژمونی جهانی و سرمایه‌داری غرب ادامه بدهد.

در انتخابات سال ۸۰ آقای خاتمی توانست راست سنتی را کاملاً کنار بزند. به قول اصلاح طلبان راست سنتی رای خود را به طور کامل از دست داده بود. ولی ما یک دگردیسی را در راست سنتی شاهد بودیم. فرزندان بازار این که طبقه‌ی متوسط سنتی را تشکیل می‌دهند، برای ادامه‌ی بقا و مقابله با غرب و مدافعانش یعنی بورژوازی صنعتی به دستگاه قدرتمند دولتی احتیاج داشتند که بتواند در برابر فشارهای غرب ایستادگی کند. جریان اصلاحات که توسط بورژوازی صنعتی پیش برده می‌شد، یک پاشنه‌ی آشیل داشت و آن مسایل اقتصادی بود. بورژوازی صنعتی ایران زاینده‌ی بورژوازی دولتی است و پیوندهای خانوادگی، طبقاتی، منافع اقتصادی و باندهای مافیایی مشترک اجازه‌ی جدایی آن‌ها را به راحتی نمی‌دهد. بورژوازی دولتی می‌توانست در یک توافق با بورژوازی صنعتی به فرسنگانی رای بدهد اما آن بخش از بورژوازی دولتی که خواستار یک پرچم شدن حاکمیت بود تنها به شرط کنار زدن راست سنتی بازار و راست لیبرال یعنی بورژوازی صنعتی می‌توانست به خواسته‌اش

برسد. راه رسیدن به این هدف مطرح کردن شعارهای عدالت طلبانه بود. (ما در طول ۱۰۰ سال مدرنیته در ایران و صدها سال مدرنیته جهان شاهد بودیم که راست در مقاطعی شعار چپ می‌دهد) چون در برخی جوامع طبقه کلرگر و فرو دست توان بسیج نیرو ندارد و بورژوازی نیز در رسیدن به ثبات ناتوان است. در واقع وضعیت فعلی ایران مشابه شرایطی است که آلمان و ایتالیا توسط ناسیونال - سوسیالیست‌ها و فاشیست‌ها به وجود آمد و در واقع خرده بورژوازی را مسلط بر بورژوازی کرد. در ایران، بورژوازی صنعتی - تجاری و مالی توانست با بورژوازی دولتی به یک توافق برسد. ساز مل‌های چپ از جمله دانشجویان چپ نیز وجود نداشتند که بتوانند آلترا نیتیو در برابر این جریان باشند. چرا که حذف شده بودند و در سال‌های ۶۰ تا ۶۷ قبرستان‌ها را آباد کرده بودند. در واقع خرده بورژواهی که در سال ۵۷ شاگردان حجره داران بودند تبدیل به سرمایه‌داران دولتی شدند و خواستند شعارهای سال ۵۷ را تکرار کنند. اگر این طیف در غیاب نیروهای چپ بتواند پلیگه توده‌ای برای خود فراهم آورد، تمام طبقات اجتماعی را تحت هژمونی خود قرار می‌دهد و تبدیل به یک حکومت توتالیتر می‌گردد. آقای پیر حسینلو شما به عنوان یک دانشجوی حزبی آینده‌ی جنبش دانشجویی را چگونه می‌بینید؟ آیا جنبش دانشجویی به سمت استقلال از احزاب پیش می‌رود یا احزاب به شکل جدی در آن فعال می‌شوند؟

پیر حسینلو: من اساساً به وجود چیزی به عنوان جنبش دانشجویی معتقد نیستم. به نظر من جنبش دانشجویی یک نهاد نیست و برخلاف فرمایش آقای امینی زاده نمی‌توان برای آن رفتار و شیوه‌ی عمل تعریف کرد و بنا بر این جنبش دانشجویی را مستقل از موقعیت تعریف کرد. این شرایط اجتماعی است که تعیین می‌کند دانشجویان با چه شرایطی و به چه شکلی وارد فضای فعالیت شوند. الان این موقعیت در جامعه نیست. در سال ۷۴ و ۷۵ بود. در سال‌های ۵۶ تا ۵۹ هم بود. در آن سال‌ها تحت تأثیر جبهه انقلابی اجتماع، جنبش دانشجویی هم رادیکال بود. در آن سال‌ها کاملاً همه‌ی گفتمان‌ها پلیگه خود را در اجتماع پیدا کرده بودند. فدایی، خط امامی، مجاهد و غیره. در جریان انقلاب فرهنگی یک گفتمان غالب شد و بقیه گفتمان‌ها را از دانشگاه بیرون کرد و باعث شد چیزی به عنوان جنبش دانشجویی به وجود نیاید. یک ضرورت وجود آمد و نیاز به تبدیل شدن دانشگاه به بازوی حاکمیت بود. این باعث شکل‌گیری دفتر تحکیم و جدت گردید. شاهد بودیم که در دوران جنگ دانشگاه همانند مسجد محلی برای بسیج نیرو شد. در سال‌های ۷۳ تا ۷۵ بخشی در دانشگاه به وجود آمد که گفتمان دینی مبرنی ارائه می‌کرد. دفتر تحکیم نیز به تدریج در پی آن رفت ولی ما با چیزی تحت عنوان جنبش دانشجویی روبه رو نبودیم؛ چون مثلاً رفتار سیاسی - اجتماعی انجمن اسلامی دانشگاه امیرکبیر با انجمن اسلامی دانشگاه تبریز متفاوت بود. این‌ها فقط در جریانات منتهی به دوم خرداد رفتار یکپارچه‌ای داشتند و آن‌ها شکل جنبش پیدا کردند. بعد از دوم خرداد هم این جریان خیلی زودتر از بخش‌های دیگر دچار بحران هویت شد. استراتژی نقد قدرت که توسط دفتر تحکیم مطرح شد، واکنشی نسبت به همان بحران هویت بود و در واقع آن‌ها نسبت خود را با مناسبات قدرت در نمی‌یافتند. من تصور می‌کنم از سال ۸۱ به این سو دیگر چیزی به نام جنبش دانشجویی نداریم. از همین ۱۸ تیر ۷۸ این جنبش به یک شی چندپاره تبدیل شد. که خودش هم نمی‌داند چیست و ما هم رفتار سیاسی مشخصی از این‌ها نمی‌بینیم. آن چه هست در واقع مجموعه‌ای از حرکت‌ها در دانشگاه است. یکی جریانی که ما فقط از آن‌ها چیزی را می‌بینیم که قبل از انقلاب در جریان‌هایی می‌دیدیم، مثل (ملی شدن)، «داس و چکش»،

«مسلسل» و غیره که در فضای اصلاحی اصلا تعریف نمی‌شود و این‌ها واکنش‌های متفاوتی دارند که نمی‌توانیم اسمش را یک جریان بگذاریم، یعنی جریان چپ. (مثلا در جریان انتخابات.) انتخابات یک مساله مشخص است، پلی است برای رسیدن به قدرت، یک جناح می‌رود و جناح دیگر می‌آید. انتخابات را بعضی از نخبگان تحریم کردند. این نشانه آن است که چیز مهمی نیست که جریانی بخواهد با آن مهم بر خورد کند. از این طیف عدمای معتقد به شرکت در انتخابات بودند و عدمای با آن مبارزه می‌کردند. پس این جریان هویت ندارد. یک ماه پیش از انتخابات جشنواره‌ای بود، از نشریات دو طیف در آن شرکت داشتند: لیبرال‌ها و چپ‌ها در برخی جاها چپ‌ها معتقد به تحریم بودند و در برخی جاها لیبرال‌ها و برخی جاها بر عکس بود. به همین دلیل من فکر می‌کنم صحبت از چیزی که شما اسم آن را جنبش دانشجویی می‌گذارید فقط می‌تواند در حدی باشد که در مورد بخش‌هایی که تشکل یافته‌اند صدق کند. مثل دفتر تحکیم، نشریات دانشجویی، امروز ما بالغ بر ۱۰۰۰ نشریه دانشجویی داریم که فضا متأثر از آن‌ها است. ممکن است آن‌ها سرکوب شوند. یکی یادداشت‌ها ولی هر ۱۰۰۰ تا نه، اگر این نشریات توانستند ائتلافی بکنند، آن‌گاه جریانی ممکن است شکل بگیرد و اگر نه با سرد شدن فضای سیاسی، دانشگاه هم سرد می‌شود. اما جریانات دانشجویی چون دور از قدرت هستند می‌توانند خودشان را بشناسند چپ‌ها و لیبرال‌ها خودشان و یکدیگر را بشناسند که اتفاق میمون و مبارکی است. تصور من این است که اگر دفتر تحکیم بقای خود را ادامه دهد، محور یک جریان لیبرال در دانشگاه خواهد بود و طبعاً چپ‌ها هم جریان خواهند شد و محوریت پیدا می‌کنند.

آقای امینی زاده شما به عنوان یک فعال دانشجویی که سال‌ها در جنبش دانشجویی فعال بوده‌اید و شاهد یک تطور ایدئولوژیک - گفتنی بوده‌اید، فضای آینده دانشگاه و دفتر تحکیم را چگونه می‌بینید؟ آیا نیروهای فعال در تحکیم وحدت به حیات خود ادامه می‌دهند یا گزینه هلی مثل انشعاب یا کنفدراسیون نیز چشم انداز خواهد داشت؟

امینی زاده: ما یک جریان دانشجویی داریم که از زمان پیدایش دانشگاه در ایران وجود داشته مثل جریان ۵۳ نفر؛ همین امروز هم ادامه پیدا کرده است مانند: دفتر تحکیم، انجمن‌های علمی و نشریات دانشجویی. اگر نگاه کنید در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ اوج فعالیت را داشتیم که باعث شد نخستین برخورد با کودتای ۲۸ مرداد در دانشگاه به وجود آید. در طول این دوران جنبش حول موضوعاتی شکل گرفته ما با چیز عجیبی روبه رو نیستیم. برخلاف آن چه آقای پیر حسینی فرمودند بعد از تیر ۷۸ نیز ما جریان «آغاجری» را داشتیم که یک جنبش بود. تقریباً تمامی دانشگاه‌ها تعطیل شد و راه پیمایی به وجود آمد. خرداد ۸۲ ما با یک جنبش روبه رو بودیم. جنبش دانشجویی در روند منطقی خود یک حرکت سینوسی دارد. اوج و فرود دارد. حول و حوش آذرماه یا خرداد و تیر اوج می‌گیرد. نباید توقع داشت که هر روز تحصن و راه پیمایی باشد و وقتی چنین نیست بگویم جنبش نیست. در جامعه هم همین طور بود. مشروطیت بوده، استبداد رضاخان بود. دهه‌ی ۲۰ بوده، سال‌های ۳۲ تا ۳۹ بوده و بعد دوباره جریان هلی به وجود آمده‌اند. بعد از سرکوب خرداد ۴۲ جریان‌های مسلحانه به وجود می‌آیند و تأثیرشان را در دهه‌ی ۵۰ می‌گذارند. امروز هم جامعه‌ی ما مشکل قانون دارد. مشکل طبقاتی دارد. مشکل دموکراسی دارد. تا زمانی که این مشکلات هست بستر برای فعالیت وجود دارد و دانشجوی هم به خاطر شیوه‌ی زیستش دانشگاه را به کانون تحولات تبدیل می‌کند. اما در ارتباط با آینده‌ی جنبش دانشجویی کنفدراسیون که شما می‌فرمایید یا شاید

پارلمان دانشجویی بسیار مثبت است. اما من فضا را برای آن مهیا نمی‌بینم. ما قصد داریم دفتر تحکیم را که بخشی از جنبش دانشجویی است و نه همه‌ی آن، به همین شکل حفظ کنیم و آن را بازسازی کنیم. تحکیم با بحران روبه رو است و باید آن را بیل کرد. وقتی به گذشته و چگونگی شکل گیری دفتر تحکیم نگاه کنیم. می‌بینیم که انجمن اسلامی بیشتر به گفتن روشن فکری دینی گرایش داشت. ولی بعد از انقلاب فرهنگی کاملاً هم سو با جریان بنیادگرایی شد. ولی کم کم هویت خود را باز یافت و امروز هم جریان دانشجویی به همین سمت می‌رود. مثل بحث دوری از قدرت و حفظ استقلال نه مثل بسیج که به دانشگاه تحمیل شده و کلی رانت دارد. معتقدم ما باید از تحکیم و جدت دفاع کنیم و این وظیفه‌ی ما است. تحکیم انتخابات دارد و اعضایش را از این طریق انتخاب می‌کند و در عین حال می‌خواهد هویتش را حفظ کند شاید اگر به سمت کنفدراسیون برویم، این مشکل حل بشود. وقتی هیچ شکل دیگری وجود ندارد، خیلی طبیعی است که هر کسی با هر موضع گیری وارد انجمن شود و فعالیت کند. ایده آل ما به وجود آمدن کنفدراسیون یا پارلمان دانشجویی است. ولی به هر حال تحکیم در این دوره هم به بقای خود ادامه می‌دهد و شرایط را تیره و تار نمی‌بینم. معتقد هستم که با وجود این که برخی از مقاطع جریان‌های عدالت خواه یا آزادی خواه به شکل تقلبی به مردم آرایه می‌شود، ولی مردم هوشیار هستند و حرکت دوباره شروع خواهد شد.

ما یک جریان دانشجویی داریم که از زمان پیدایش دانشگاه در ایران وجود داشته مثل جریان ۵۳ نفر؛ همین امروز هم ادامه پیدا کرده است مانند دفتر تحکیم، انجمن‌های علمی و نشریات دانشجویی

آقای دانشور شما تحلیل تان از آینده‌ی جنبش دانشجویی چیست؟ سرنوشت چپ چه خواهد شد؟ دانشور: مقصد دانستن کسانی که خود قربانی هستند، کل آن هلی است که در جایگاه قربانی کننده ایستاده‌اند. هر استدلالی را باید از جایگاهش سنجید، نه از تون استدلالی‌اش. جنبش چپ وارث حنفا و سرکوب‌ها است. این ما را در موضع تدافعی قرار داد. باید بسیاری از سوالات را جواب دهیم و منتظر زاده شدن یک گفتمان مشترک در مورد چپ باشیم. شکست شوروی، نبود سازمان‌های چپ، سوزاندن تاریخ چپ از نظر انسانی در مقطع ۶۱ تا ۶۷ و چه در مقطع انقلاب فرهنگی و یا به قول بنی صدر «بعثت فرهنگی». ما باید به اینها پاسخ بدهیم و تشکل یابی را در دستور کار خود قرار دهیم. جریانات چپ باید سعی بکنند که در کنار یکدیگر در قالب کنفدراسیونی جمع شوند و گفتمان و تشکیلات خاص خود را پیدا کنند. این مستلزم تلاش فراوان است که چپ وارث آن است. ما باید گفتمانی جدید برای جامعه‌ی جدید بسازیم و گرنه مانند دفتر تحکیم و باقی گروه‌ها روزمره می‌شویم و فقط به شکل واکنش گونه پاسخ می‌دهیم. متشکرم دوستان اگر صحبت دیگری دارند خواهش می‌کنم خیلی کوتاه مطرح کنند.

پیر حسینی: من چهار نکته دارم. اول این مشکل فعالیت جمعی است که با توجه به سوخته شدن توان‌ها چشم انداز آن به سادگی به وجود نمی‌آید و نباید به این راحتی از آن صحبت کرد. دوم برخلاف آقای دانشور که گفتمان انقلاب اسلامی را ضعیف توصیف کردند، من این گونه تصور نمی‌کنم. درست است که تحت تأثیر قرار گرفتن این گفتمان از روند جهانی، سیر شهری شدن جامعه و مدرنیته تا حدودی آن را تحلیل برد، ولی من تصور نمی‌کنم که عمر این گفتمان ۱۵ سال بود. این گفتمان در مقاطع ۲ خرداد و ۳ تیر امسال خود را باز تولید کرد و نشان داد که هنوز قدرت ادامه‌ی بقا دارد. نکته‌ی سوم را نمی‌گویم. نکته‌ی چهارم هویت یابی با جعل هویت فرق می‌کند. یعنی توجه کنیم که مثلاً اگر در مورد جعل هویت عدالت خواه، در مورد راست افراطی صحبت می‌کنیم، این می‌تواند به چپ‌ها، اصلاح طلبان، به لیبرال‌ها... تعمیم پیدا کند. جعل هویت مفهومی است که اتفاقاً در باتلاق و آشفته‌گی معنایی در سال‌های آینده به آن دچار خواهیم شد، که از دل آن همه هویت خاص ویژه‌ی خود را جست و جو می‌کنند. جعل هویت اتفاق خیلی روزمره‌ای خواهد بود.

ذکر چند نکته توسط حاضران
امینی زاده: چالش اصلی که جنبش دانشجویی در ۴ سال آینده با آن مواجه است از یک سو چالش هویتی است که عنوان شد و از سوی دیگر چالش استراتژیک است. که من معتقدم ما باید بتوانیم کل جریان اصلاحی و به ویژه جریان دانشجویی را به لحاظ استراتژیک تعریف کنیم. ممکن است بعضی از گروه‌ها هم اعتقاد داشته باشند که ساختار موجود به هر حال ساختاری است که به نقطه‌ی پلین و نهایت رسیده و فرض کنید پاسخ‌گوی نیازها نیست و تحول جدی در آن الزامی است، این کل جنبش دانشجویی نیست. جریان دانشجویی اگر بخواهد وارد این عرصه شود و به خودش ضربه می‌زند. من معتقدم که باید خودش را بیرون از این وضعیت و به عنوان یک منتقد مطرح کند. با هدف نقد گفتمان‌های انحصار طلبانه موجود و به سمت همگانی کردن قدرت و توزیع قدرت برود.

در رابطه با انقلاب نیز نکاتی گفته شد که من معتقد به بازخوانی کل این جریان هستم. اما لازم می‌دانم که بیان کنم من برخلاف آقای پیر حسینی معتقد نیستم که انقلاب یک معنا یا به اصطلاح یک نمایندگی تفکر مذهبی یا دینی در ایران بود. دو جریان به ویژه از سال ۴۲ به بعد وجود داشتند که هر دو جریانات مذهبی بودند. یکی جریان سنتی سیاسی شده که گرایش‌های بنیادگرا نه پیدا کرد و تبدیل به چهره‌ی غالب در انقلاب ۵۷ شد و یکی جریان دیگری که در سایر گروه‌ها بود که افرادی چون شریعتی، طالقانی و مجاهدین اولیه آن را نمایندگی می‌کردند و در طول انقلاب این جریان سرکوب شد. من معتقدم که انقلاب ایران می‌توانست یک چهره‌ی معنوی به خودش بگیرد که متأسفانه نه تنها به آن سمت نرفت، بلکه شکل خشونت را نیز بیشتر به نمایش گذاشت.

دانشور: من فکر می‌کنم علت وجودی جنبش دانشجویی در نبود احزاب و سازمان‌های هلی در جامعه است که خواسته‌های جامعه را راهبری و خواسته‌های طبقاتی جامعه را به نمایش بگذارند. جنبش دانشجویی ایران که از منظر من تا سال ۵۹ حقیقتاً واقعی بود و پس از آن هم مدام در تلاش بود که جنبش بشود. جنبش دانشجویی در نبود احزاب چپ و احزابی که خواسته‌های طبقه‌ی فرو دست و طبقات کارگر صنعتی و حاشیه نشین‌ها را بیل بکند، باید این

محدودیت‌های جنبش دانشجویی

آرمین مالکی

آینده فقط حاوی آن چیزی است که ما امروز در آن می‌گذاریم دیوار نوشته، می ۶۸ پاریس

اکنون از نخستین نمونه‌ی قابل توجه جنبش دانشجویی (دانشگاه پلی تکنیک در زمان انقلاب فرانسه) بیش از دو قرن می‌گذرد. در طول این دو قرن با پیشرفت انقلاب صنعتی نیاز به متخصصان و در نتیجه دانشجویان بیشتر شده است. تعداد دانشجویان افزایش یافته و جنبش دانشجویی مهتمتر شده است. (برای ما تصور مشکل است که تعداد کل دانشجویان پلی تکنیک پاریس، که لویی شانزدهم آن قدر از آن می‌ترسید، کمتر از هزار نفر بوده است.) هر تاریخ چهار دهی آخر قرن بیستم بدون تحلیلی جدی از جنبش‌های دانشجویی ناقص خواهد بود. دانشجویان اهداف مختلفی را دنبال کرده‌اند. برای آزادی بیان، صلح جهانی، محیط زیست و یا آزادی جنسیتی جنگیده‌اند. رویدادهای خاطره انگیزی بر جای گذاشته‌اند و در بسیاری موارد به نتایج جالبی دست یافته‌اند. (البته واقعیت آن است که تاثیر جنبش‌های دانشجویی را نباید از منظر دوره‌ی کوتاه زمانی معاصر با آنها دید، این جنبش‌ها ذاتا در دراز مدت تاثیر گذارند.) اما با همه‌ی این فعالیت‌های درخشان هنوز تعریف روشنی از جنبش دانشجویی وجود ندارد. به درستی نمی‌توان گفت جنبش دانشجویی چه هست و چه نیست. می‌توان این ویژگی را یکی از خصوصیات هر جنبش پیشرو و رادیکال دانست، ولی هنوز کسانی پیدا می‌شوند که آن را ضعف به شمار می‌آورند. آنها می‌خواهند جنبش دانشجویی تعریف روشنی از کارکردها و اهداف خودش ارائه دهد. در حالی که با توجه به گستردگی اهداف، که چند مورد از آنها بر شمرده شد، ارزیابی کردن چنین تعریفی محال ممکن است. به جای آن می‌شود دانشگاه را محیطی با ظرفیت‌های درخشان برای کنش سیاسی - اجتماعی دانست و جنبش دانشجویی را به عنوان مسوول فعالیت بخشیدن به این ظرفیت‌ها در نظر گرفت. از این لحاظ عنوان جنبش دانشجویی ابزاری کمکی است برای توصیف یک پدیده‌ی موجود یا قابل ایجاد. نمی‌توان توقع داشت که عبارت جنبش دانشجویی به چیزی کاملاً مشخص مثل جنبش زنان، جنبش کارگران و یا جنبش اقلیت‌های جنسی دلالت کند. جنبش دانشجویی همیشه آمیزه‌ای از گرایش‌های مختلف بوده و خواهد ماند. در عین حال این اصلا به این معنی نیست که در یک زمان مشخص وحدتی در جنبش دانشجویی وجود ندارد. برعکس، یکی از مهم‌ترین دلایلی که اصلا مساله‌ی جنبش دانشجویی مطرح می‌شود، وحدت نظر (نسبی) دانشجویان در برهه‌های معین بر سر مسائل معینی است. الزامی وجود ندارد که این مسائل در طول زمان تغییر نکنند. در واقع یک جنبش دانشجویی خوب را (مانند هر حرکت سیاسی اجتماعی دیگر) باید از روی پویایی و تغییر موضع‌های به جا و به موقع آن تشخیص داد. دانشجویان طبقه نیستند ولی قشر وسیعی از جمعیت اکثر کشورهای جهان را تشکیل می‌دهند و اغلب سبک زندگی‌ای مخصوص به خود دارند. این سبک زندگی برای آنها مسایلی را مطرح می‌کند که مسائل بی واسطه‌ی زندگی روزمره‌ی آنهاست و معمولاً به عنوان مسائل صنفی مطرح می‌گردد. مسائل صنفی یکی از مشغولیات هر جنبش دانشجویی اصیل را تشکیل می‌دهد. (مثلاً ایجاد تغییر در نظام خوابگاه‌ها یکی از اولین تقاضاهای جنبش می دانشجویان فرانسه بود.) امروز برخی افراد اظهار نظر می‌کنند که جنبش دانشجویی باید به مسائل صنفی محدود شود. این در حالی است که در باشکوه‌ترین نمونه‌های جنبش دانشجویی هرگز چنین نبوده است. ما نیز معتقدیم نباید چنین باشد و این گرایش عینی و تاریخی جنبش دانشجویی به هیچ وجه تصادفی نیست. از جهتی مسائل صنفی چندان درون ماندگار نیستند. تجربه‌ی جنبش‌های دانشجویی دهه‌ی شصت نشان داده است که گاهی تقاضاهای صنفی دانشجویان (یعنی تقاضاهایی که به شیوه‌ی زندگی خودشان مربوط است) منجر به چالش‌های جدی در جامعه می‌شود و این خود به رادیکال تر شدن جنبش دانشجویی کمک می‌کند. در واقع جوامع امروز پیچیده‌تر از آنند که محدود شدن به مسائل صنفی مقدر باشد. از جهت دیگر، این که جنبش دانشجویی باید از مسائل صنفی فراتر رود یکی از نتایج جایگاه دانشجویان در جوامع امروز است.

اشاره کردیم که دانشجویان، با وجود جمعیت زیادشان، طبقه نیستند. از یک دیدگاه دانشجویان بین جایگاه طبقاتی خانواده شان و جایگاه طبقاتی آینده شان معلق اند و از دیدگاهی دیگر، دانشجویان به دلیل ایجاب‌های فعالیت آموزشی شان به صورت جدی درگیر مسائل تولید نیستند و جز هیچ طبقه‌ای به حساب نمی‌آیند. در نتیجه دانشجویان تنها گروهی هستند که می‌توانند آزاد از منافع طبقاتی به جامعه نگاه کنند. منافع صنفی با منافع

طبقاتی قابل قیاس نیست، زیرا به ظرفیت‌های زیستی و فرهنگی انسان به طور کلی مربوط می‌شود و نه به ساختار اجتماعی تولید. از یک نگاه صرفاً اقتصادی، منافع دانشجویان امحا ساختار فعلی تولید را ایجاب نمی‌کند و به دلیل موقت بودن دوران تحصیل، چندان هم برای بقای نظام موجود دل نمی‌سوزانند. بنابراین از یک نگاه اساساً اقتصادی، دانشجویان ناظران بی طرفی هستند. این بی طرفی هم چنین با آرمان خواهی ذاتی جنبش دانشجویی تشدید می‌شود. (آرمان خواهی دغدغه‌ی «کل» را داشتن است.) حتا اگر بخواهیم جایگاه یک فرد دانشجوی را بین طبقه‌ی خانواده و طبقه‌ی آینده‌ی خودش قرار دهیم، در کشوری که امکانات تحصیلی برای همگان فراهم است، تا آن جایی که به حرکات جمعی دانشجویان مربوط می‌شود، این جنبش بلیدی طرف قلمداد شود. به همین دلیل جنبش دانشجویی در جهت منافع خود و طبقات دیگر جامعه عمل می‌کند. (ضد استعماری، ضد استعماری، ضد اقتداری بیان مناسبی از «کل» گرای است.) و می‌تواند مسوولیت‌هایی را در ارتباط با «کل» جامعه به عهده گیرد.

جنبش دانشجویی دارای نقاط قوت بسیاری است. یکی از آنها منزلت اجتماعی قشر دانشجویان است. در شرایطی که جامعه به دانشجویان بدبین نباشد، دانشجویان به دلیل منزلت اجتماعی شان قادرند «کل» را به حرکت در آورند. (سرکوب دانشجویان در می ۱۹۶۸ منجر به بزرگ‌ترین اعتصاب عمومی تاریخ فرانسه شد.)

حتاد غیر این صورت، جنبش‌های دانشجویی بر هر کسی که تاثیر نگذارند، مطمئناً تاثیر مستقیمی در شکل‌گیری فرهنگ و عقاید متخصصان آینده (دانشجویان امروز) دارند. این حقیقت را نباید دست‌کم گرفت و این موضوع را باید به عنوان یکی از مهم‌ترین جنبه‌های جنبش دانشجویی پذیرفت. بنابراین گسترش حرکت دانشجویی یکی از مهم‌ترین راه‌های رادیکالیزه کردن افکار تاثیر گذار آینده‌اند. به همین دلیل حرکات دانشجویی را می‌توان به عنوان یک شیوه‌ی زندگی درک کرد. شیوه‌ی زندگی‌ای که گرد همایی‌ها، ادبیات و جهان بینی مخصوص به خود را ایجاد می‌کند. وقتی دانشجویان آلمانی دهه‌ی شصت می‌گفتند «به هیچ پایانی سی ساله‌ی اعتماد نکن» نباید شعارشان را به مفهوم تحت اللفظی بفهمیم. بلکه باید آن را به عنوان تاکید بر هویت پویا و تجربی یک نسل از دانشجویان تلقی کرد.

جنبش‌های جوانان و به طور خاص دانشجویان، یکی از مهم‌ترین عوامل تعیین‌کننده‌ی فرهنگ آینده‌ی یک جامعه هستند. ویژگی جنبش دانشجویی این است که ضمناً وظیفه‌ی به دست آوردن درک درستی از شرایط را نیز دارد. به دست آوردن این درک مستلزم مطالعه و تفکر سنجیده و تولید ادبیات است. برخی معتقدند ما در شرایطی نیستیم که ادبیات و نظریه‌ی مورد نیاز خودمان را تامین کنیم. سوال اساسی این است که اگر ما این کار را نکنیم، پس چه کسی این کار را خواهد کرد؟ ادبیات ما شیوه‌ای است که ما به موقعیت خود می‌اندیشیم، و هیچ‌کس در موقعیتی دیگر، نمی‌تواند به شیوه‌ای مشروع چنین کند (زیرا آن چمکه «آنها» تولید می‌کنند، ادبیات «آنها» است).

امروز یکی از مهم‌ترین وظایف جنبش دانشجویی، گزینش منابع مفید نظری و ایجاد ادبیات مخصوص خودش است. تخصصی شدن ادبیات فلسفی - اجتماعی نباید ما را به وحشت اندازد یا وادارمان کند که پا پس بکشیم. همان قدر که نظریه پردازان بزرگ حق نظریه پردازی دارند، ما نیز حق داریم به برداشت مناسب خودمان از این نظریه‌ها دست یابیم. (درست است که ما هرگز و از هیچ نظر در جایگاه نظریه پردازان بزرگی چون مارکس نیستیم، اما به هیچ وجه نباید فراموش کنیم که خود مارکس به خوبی واقف بود اگر نظریه اش در سطحی کلان به درستی فهم نشود، منشا تحوّل نخواهد بود. در نهایت، هر آن کسی که منکر تاریخ نباشد می‌پذیرد که فهم یک نظریه، در شرایطی متفاوت از شرایط تولید آن، به معنی سازگار کردن و ایجاد تغییر در آن است.)

در غیر این صورت جنبش دانشجویی کشور ما هم چنان بی هویت خواهد ماند. هویت دانشجویان نه تنها هویت یک گروه اجتماعی، بلکه هویت یک نسل است. خواب زدگی کنونی جنبش دانشجویی موجب شده است تا برخی استادان خیراندیش ما این نکته را به درستی درک نکنند. آنها خودشان را در شرایطی می‌بینند که بتوانند ادبیات جنبش را تصحیح کنند. چنین تصحیحی فقط در شرایط گفت و گوی بین دو نسل ممکن است و نه هرگز به وسیله‌ی ایجاب‌های دانشورانه و در واقع اعمال سلطه (جنبش دانشجویی ضد اقتداری است.) اگر کسی نیت خیری نسبت به جنبش دانشجویی دارد، اولین شرط اش پذیرفتن وجود، هویت و استقلال نظری و عملی آن است.

گفت و گو با احمد شایگان

جوانه انسان دوست - مزدک دانشور

تاریخ کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، تاریخچه‌ای سوخته است که جز کتاب‌های معدودی از تلاش هزاران عضو در طی یازده سال فعالیت از آن باقی نمانده است. کنفدراسیون دانشجویان ایرانی (محصلان خارج از کشور) در تملی سال‌های سکوت و خفقان در ایران صدای رسای جنبش مردمی و عدالت خواه کشورمان بود که متأسفانه توان تشکیلاتی، گفتمان‌های رهبری بخش، روابط دموکراتیک و حتا گرایش‌های صنفی - سیاسی در آن به خوبی باز نشده است.

انجمن تاریخ شفاهی چپ (در بخش دانشجویی تقدنو) قصد دارد سلسله مصاحبه‌هایی با فعالان کنفدراسیون انجام دهد و در این مصاحبه‌ها پیگاه طبقاتی، خانوادگی، پیگاه تشکیلاتی فرد، روابط درونی، برون ده و ساختار تشکیلاتی کنفدراسیون را بررسی کند. این گفت و گو با دکتر احمد شایگان یکی از دبیران کنفدراسیون (پس از انشعاب) انجام شده که در اختیار مجله تقدنو قرار گرفته است.

ما می‌خواهیم بدانیم که افراد کنفدراسیون از چه طبقه‌ای بودند؟ چه پیگاه اجتماعی داشتند؟ فعالان سیاسی که در خانواده هایشان داشتند چه کسانی بودند؟ از چه طریقی با کنفدراسیون آشنا می‌شدند؟ و... بنابراین بفرمایید که اصلیت شما چیست؟ شغل و تحصیلات پدر و مادر، زبان اصلی، فعالیت سیاسی خانواده تان را برای ما بفرمایید.

● پدر من دکتر سید علی شایگان شیرازی اهل شیراز بود و تحصیلات متوسطه‌ی خود را در شیراز تمام کرد. چون در آن جا دانشگاه نبود پدر و مادرش را، که میل بودند او از دواج کند و به دنبال زندگی خود برود، مجبور کرده او را به تهران بفرستند. او در راه با دکتر مصدق که از شیراز به تهران می‌آمد، آشنا شد. پدر بزرگ پدری من هم برای این سفر پسر خود را به دکتر مصدق سپرد. مصدق البته زودتر از پدر راه افتاده بود، ولی چرخ کالسکه‌ی او نزدیک به اصفهان شکست و پدر من در محل وقوع تصادف به مصدق رسید و این اولین ملاقات پدرم با دکتر مصدق بود. در این هنگام به دکتر مصدق خبر دادند که سید ضیاء قصد زندانی کردن او را دارد و او از همان جابه ایل بختیاری‌ها و قشقایی‌ها پناه برد و به تهران نیامد.

پدر به تهران آمد و در مدرسه‌ی عالی سیاسی، به تحصیل مشغول شد. رئیس این مدرسه علامه دهخدا بود که رابطه‌ی این دو تا آخر عمر قطع نشد. بسیاری از کسانی که بعداً جبهه ملی را تشکیل دادند و بعضی افراد که به حزب توده پیوستند در این مدرسه تحصیل کردند.

پدرم از این مدرسه عالی دیپلم لیسانس در حقوق دریافت کرد و با اولین دسته از دانشجویان، که رضاشاه به خارج برای ادامه تحصیل فرستاد، به فرانسه رفت و موفق به کسب دکترای حقوق گردید.

آقای اسکندری هم بودند؟

● اسکندری را نمی‌دانم ولی سنجلی، زنگنه، آذر، بعضی از رهبران بعدی حزب توده رادمش هم در این دسته بودند.

در مراجعت به ایران دهخدا که در آن زمان رئیس دانشکده‌ی حقوق شده بود پدر را به عنوان معاون دانشکده منصوب کرد.

از کسانی که در اروپا با پدرم آشنا شدند باید از علامه‌ی قزوینی نام برد که بعدها در ایران به اتفاق همسر فرانسوی و دخترش مدتی در منزل ما زندگی می‌کردند.

پدر به ملک الشعراء بهار نیز نزدیک بود. هنگامی که در سال‌های ۲۴ و ۲۵، در دوره‌ی نخست وزیری قوام السلطنه،

ملک الشعراء بهار وزیر فرهنگ شد پدر را به عنوان معاون وزارت فرهنگ برگزید. پس از بهار کشاورز وزیر فرهنگ شد و پدر به عنوان معاون وزارت خانه به فعالیت ادامه داد. پس از کشاورز هم، او وزیر فرهنگ در کابینه قوام شد.

مادر من فرزند موسی شیباتی، ذکاء السلطنه، است. شیباتی‌ها در اصل اهل کاشان بوده‌اند. موسی شیباتی همکار پدر در دانشکده‌ی حقوق بود. او یکی از اولین مجله‌های اقتصادی در ایران را با همکاری دکتر مصدق در سال‌های ۱۳۰۰ منتشر می‌کرد.

فعال سیاسی هم بودند؟

● بله. هم انسان‌های مترقی در این خانواده بودند و هم افراد مرتجع و وابسته به بیگانگان و دربار.

مادر تان در سازمان زنان بودند؟

● خیر. مادرم هرگز کار سیاسی نکرد. با وجود این که پدرم پس از وزارت وکیل مجلس شد و یکی از مؤسسان جبهه ملی ایران در جریان ملی شدن نفت در کنتر مصدق بود، مادرم هرگز کار سیاسی نکرد.

چه سالی متولد شدید؟

● چهاردهم شهریور ۱۳۲۰ متولد شدم. درست در درگیری‌های اشغال ایران توسط متفقین بود. مادرم را به کن فرستاده بودند تا در صورت اشغال تهران به اوصد مملای نخورد. مادرم که من را آبتن بود در کن احساس درد کرد و او را به سرعت به تهران آوردند و من در تهران به دنیا آمدم. من دومین فرزند خانواده بودم. برادر بزرگترم قبل از این که من به دنیا بیایم در سن دو سالگی ذات الریه کرده و فوت می‌کند.

آقای دکتر محل تحصیلات تان کجا بود؟

● شش سال ابتدایی را در دبستان فیروزکوهی گذراندم و سپس در دبیرستان البرز شش سال متوسطه را طی کردم. پس از آن در شهر یور سال ۱۳۲۸ به آمریکا رفتم.

با بورس رفتید آقای دکتر یا با هزینه‌ی شخصی؟

● خیر. بورس نداشتم.

اولین دانشگاهی که رفتید کجا بود؟

● اولین دانشگاه من بارد کالج بود که توسط دانشگاه کلمبیا تأسیس بود تا نظریه‌های تعلیم و تربیت جان دویی را بیازمایند. این نظریه به Progressive Education معروف است. دوسال در آن دانشگاه بودم و سپس به دانشگاه آرگنساس رفتم و پس از آن در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی درس خواندم و نهایتاً از دانشگاه بریج پورت در ایالت کانکتیکت در رشته‌ی فیزیک لیسانس دریافت

کردم. دو سال بعد دانشگاه استیونس انستیتوی تکنولوژی در ایالت نیوجرسی فوق لیسانس در فیزیک را دریافت کردم و سه سال هم دروس دکتری در فیزیک را گذراندم. پاسپورت خانوادگی ما را دولت ایران تمدید نمی‌کرد. چون پدرم به عنوان استاد دانشگاه در نیویورک استخدام شده بود، برای خانواده تقاضای ویزای دایم کرد. ولی ما پس از چندین سال مبارزه در دادگاه‌های آمریکا موفق به دریافت ویزای دایم شدیم.

پس از پایان تحصیلات چه کردید؟

● پس از اتمام درس به واشینگتن رفتم و در آنجا در شرکت سیریز به کار شبیه سازی، از جمله شبیه سازی نیروگاه برق، مشغول شدم.

چه طور با کنفدراسیون ارتباط گرفتید؟ اولین ارتباط تان با چه کسی بود؟

● ارتباط من با کنفدراسیون بسیار طبیعی بود. من به خاطر نقشی که پدرم در جنبش مترقی خارج کشور داشت با بسیاری از مؤسسان جنبش دانشجویی خارج از کشور آشنا بودم. البته در سال ۱۳۲۲ پس از کودتای ۲۸ مرداد به دبیرستان البرز رفتم. دبیرستان البرز یکی از صحنه‌های مبارزه با رژیم شاه بود. هر روز در مدرسه شعارهای ضد رژیم داده می‌شد و تظاهرات برپا می‌شد. زمین فوتبال مدرسه‌ی البرز، که به نام زمین بلکن معروف بود، محل اردوی ارتش شده بود. ارتش در داخل مدرسه چادر زده بود و همیشه در آن جا حضور داشت. من هم در تظاهرات شرکت می‌کردم. حزب توده و پان ایرانیست‌ها بیشترین فعالیت را داشتند. البته حزب سومکا که طرفدار شاه بود در سرکوب این تظاهرات به ارتش کمک می‌کرد و با تودم‌های‌ها و جبهه ملی‌ها به زد و خورد می‌پرداخت. من خودم را جبهه ملی می‌دانستم.

نیروی سوم همان زحمتکشان بود؟

● نه نیروی سوم از بیشتر منشعبین حزب زحمتکشان تشکیل شده بود. حزب زحمتکشان متعلق به بقایی بود. او به مصدق خیانت کرده و از جنبش ملی بریده بود. او علیه مصدق بود و علیه شاه اقدامی نمی‌کرد. در هر صورت در نیویورک با دوستان جبهه ملی شروع به همکاری کردم.

چه جور با آن‌ها آشنا شدید؟

● آشنایی من با جبهه ملی در دانشگاه نبود بلکه در منزل پدری بود... در جبهه ملی فاطمی‌ها بسیار فعال بودند به خصوص شاهین فاطمی که پسر عموی دکتر حسین

فاطمی بود و یکی از برادران دکتر فاطمی. دکتر خسرو پارسا که نوه خواهر پدر من است نیز از فعالان جبهه ملی بود. افراد دیگری هم بودند از جمله یوسف توسلی، دکتر ممتاز، دکتر زندی، دکتر خونساری، دکتر قائم مقام، و دیگران بسیار. طرفداران جبهه ملی و تعدادی از طرفداران حزب توده سازمان دانشجویی ضد دولت شاه را طی مبارزاتی، از جمله تسخیر سفارت ایران در واشنگتن، تشکیل دادند. سفیر ایران در آمریکا اردشیر زاهدی بود که دانشجویان به شدت با او و همسرش شهناز پهلوی برخورد می کردند. دانشجویان خانه ی ایران در نیویورک را تاسیس کردند. من هم در سازمان دانشجویی فعال بودم.

اولین تژن در اروپا شکل گرفت؟

● سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا یکی از واحدهای کنفدراسیون جهانی بود. هرکس که حق عضویت اش را به واحد شهری خود می پرداخت و توسط این واحد تایید می شد کافی بود که عضو محسوب شود.

حق عضویت چقدر بود؟

● اخذ حق عضویت بعضی مواقع خیلی جدی بود. ولی ماهیانه یکی دو دلار بیشتر نبود و گاهی به همت فرد و گذار می شد. اگر هم فردی به هر دلیلی حق عضویت خود را نمی پرداخت؛ سازمان دانشجویان محلی برای او حدود یک دلار (درست به خاطر نمی آورم) به سازمان دانشجویان در آمریکا می پرداخت و به ازای هر عضو یک دلار هم توسط سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا به کنفدراسیون جهانی در فرانکفورت پرداخت می شد. واحدهای محلی به ازای هر ۲۰ نفر عضو یک نماینده به کنگره ی سازمان آمریکا می فرستاد و سازمان دانشجویان ایرانی مملکتی هم (یا فدراسیون ها مانند سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا، فدراسیون آلمان، فرانسه، انگلستان، اتریش، ایتالیا و غیره...) به ازای هر ۵۰ نفر عضو یک نماینده به کنگره کنفدراسیون می فرستادند.

ترتیب زمانی جلسات چگونه بود؟

● هر جمعه شب جلسه ی عمومی در خانه ی ایران در نیویورک تشکیل می شد. در برکلی، و در شیکاگو و در لوس آنجلس و بعدها در بسیاری نقاط دیگر جلسات هفتگی دانشجویی برگزار می شد. باید توجه داشت که در اوایل تشکیل سازمان دانشجویی در خارج از کشور، کندی تا حدودی به شاه فشار آورده بود تا سرکوب در ایران را کاهش دهد. جبهه ملی دوم شکل گرفته بود و در خارج کشور هم هجوم عمومی به جنبش دانشجویی و جبهه ملی و احزاب چپ وجود داشت. بسیاری در این توهم بودند که به زودی فعالان سیاسی خارج از کشور می توانند به ایران مراجعت کنند و در ساختن جامعه نقش خواهند داشت. رشد سریع سازمان های جبهه ملی دوم در ایران و در خارج از کشور در اروپا و در آمریکا در تایید این ادعا است. بعد از سرکوب جبهه ملی و سرکوب قیام ۱۵ خرداد در ایران و بگیر و ببند های متعاقب با آن، ما در جنبش دانشجویی و در سازمان های سیاسی یک باره با کاهش عضو و پرو شدیم. یکی دو سال پس از ۱۵ خرداد کنگره ها عملاً با فقدان تماشاکننده روبرو بودند و فقط نماینده ها در کنگره ها شرکت می کردند. با شروع مبارزات رادیکال و مسلحانه پس از ۱۹ بهمن در سال ۱۳۵۰ جریانات دانشجویی و سازمان های سیاسی از جمله جبهه مجدداً پر رونق گشت. در کنفدراسیون، به جز

طرفداران جبهه ملی، طرفداران سازمان انقلابی حزب توده، توفان، کادرهای منشعب از سازمان انقلابی حزب توده (به نام کادرها)، سازمان انقلابیون کمونیست (در آمریکا) و افراد منفرد هم نقش فراوانی داشتند.

آقای دکتر در این جلسات گردانندگان و افراد حاضر چه سلسله مراتبی را طی می کردند تا کادر بشوند؟

● سازمان های دانشجویی معمولاً ۳ یا ۵ دبیر داشتند. این هیات دبیران نقش هیات رییسه را بازی می کردند دبیران سازمان های بزرگ تر مانند نیویورک و شیکاگو عبارت بودند از دبیر تشکیلات، دبیر فرهنگی، دبیر دفاع، دبیر بین المللی، دبیر انتشارات.

بعد از سرکوب جبهه ملی و سرکوب قیام ۱۵ خرداد در ایران و بگیر و ببند های متعاقب با آن، ما در جنبش دانشجویی و در سازمان های سیاسی یک باره با کاهش عضو روبرو شدیم

پس این انجمن شهر بود؟

● بلی. انجمن ها دانشجویی در شهرها تشکیل می شدند و در بعضی از ایالات انجمن های منطقه ای یا ایالتی هم وجود داشت. مثلاً در کالیفرنیا انجمن دانشگاه برکلی و دیگر دانشگاه ها وجود داشتند که همگی یا عضو انجمن دانشجویان ایرانی در شمال کالیفرنیا یا در جنوب کالیفرنیا بودند. و این دو انجمن عضو سازمان دانشجویان در آمریکا بودند. به نوبه ی خود سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا عضو کنفدراسیون جهانی محصلان و دانشجویان ایرانی بود. هر یک از این سازمان ها خود یک هیات دبیران داشت. و کنگره های مملکتی سالی یک بار تشکیل می شد. البته سازمان دانشجویان در آلمان را فدراسیون دانشجویی آلمان می نامیدیم کنگره ی سازمان های مملکتی سالی یک بار تشکیل می شد.

دبیران در آن شرکت می کردند؟

● خیر. همه ی واحدهای محلی به کنگره نماینده می فرستادند و دبیران در آن کنگره گزارش کار سالیانه ی خود را ارائه می دادند و دوباره پنج دبیر جدید برای یک سال آینده انتخاب می شدند.

برای فدراسیون؟

● بلی. در همان کنگره، اضافه بر هیات دبیران به ازای هر ۵۰ عضو یک نماینده برای کنگره ی کنفدراسیون، که در ژانویه هر سال تشکیل می شد، انتخاب می کردیم. کنگره های سازمان آمریکا در تابستان تشکیل می شد.

هنگام تعطیلات دانشجویان؟

● بلی. در هر صورت هیات دبیران خانه ایران مسئول جلسات عمومی و فرهنگی سازمان دانشجویی نیویورک بودند. کمیته ی فرهنگی تعیین می کرد که در جلسات جمعه شب چه کسی و در برهه ی چه موضوعی سخنرانی کند. دبیر فرهنگی مسئول این جلسات بود. سخنرانی ها در برهه ی نفت، تاریخ، شیلی، ویتنام، یاکشورهای آمریکای لاتین و غیره بود. مسوولیت جلساتی که در آن در برهه ی

تشکیلات تصمیم گیری می شد با دبیر تشکیلات بود و معمولاً مسوولیت مالی سازمان متعلق به دبیر تشکیلات بود. انتخاب نمایندگان برای کنگره های سازمان آمریکا و کنفدراسیون تحت نظر دبیر تشکیلات انجام می شد. تصمیم ها در باره ی تظاهرات به مسوولیت دبیر دفاع بود. این تصمیم ها یا در جلسات کمیسیون دفاع و یا در جلسات عمومی گرفته می شد. اصولاً هر یک از دبیران یک کمیته برای حوزه ی مسوولیت خود ایجاد می کردند که از حدود ۵ نفر تشکیل می شدند. تظاهرات در کمیسیون دفاع سازمان دهی می شد.

امنیتی بود؟

● خیر. تصمیم های امنیتی در کمیسیون تشکیلات گرفته می شد. کارهای مربوط به تظاهرات و دفاع از زندانیان سیاسی چه در ایران و چه در خارج از کشور به کمیسیون دفاع مربوط بود. کمیسیون فرهنگی در واقع بیشتر به مسایل فرهنگی داخل سازمان مربوط بود (هیات دبیران پنج نفر بودند که شامل فرهنگی، دفاع، تشکیلات بین المللی، و انتشارات می شد). تماس با سازمان های مترقی یا انقلابی غیر ایرانی و به عهده ی کمیسیون بین المللی بود. البته برای سازمان های کوچک تر احتیاج به ۵ دبیر نبود و مسوولیت های ذکر شده بین سه دبیر تقسیم می شد. مثلاً دبیر دفاع و بین المللی یک نفر بودند و دبیر فرهنگی و انتشارات هم یک نفر و دبیر تشکیلات یک نفر بود. دبیران موظف بودند که تصمیم های مربوط به حوزه ی خود را در کمیته های مربوط طرح کنند و از آن کمیته تایید دریافت کنند. به این صورت سعی شده بود که تشکیلات دانشجویی تا حد امکان دموکراتیک باشد و در کلیه تصمیم گیری ها تا آن جاکه می شد بدهی سازمان درگیر شود.

و این تا آخر حفظ شد؟

● بلی. تا به آخر این طور بود و یکی از دلایل بقای سازمان های کنفدراسیون هم که نزدیک به ۲۰ سال دوام آورد، همین دموکراتیک و مردمی بودن آن بود. (البته توجه کنید که یکی از دلایل و نه همه دلایل)، به خاطر تشتت افکری که در سازمان دانشجویی وجود داشت و تعلقات حزبی و ایدئولوژیک و فکری فراوانی که در میان اعضای کنفدراسیون بود اگر این مکانیزم دموکراتیک حفظ نمی شد سازمان در مدت کوتاهی از هم می پاشید. وجود این مکانیزم دموکراتیک بود که کنفدراسیون را آن همه سال نگه داشت.

مثل مکانیزم کانون نویسندگان بود؟

● تا حدودی بلی.

آقای دکتر لطفاً به صورت سلسله وار این گروه ملی که تا سال ۵۷ عضوش بودید را ذکر کنید.

● عضو جبهه ملی در ایران بودم و سپس عضو جبهه ملی در تبعید شدم و عضو سازمان های جبهه ملی در خارج کشور بخش آمریکا و بخش خاورمیانه بودم. عضو هیات اجراییه جبهه ملی در خارج از کشور بخش آمریکا مسوول انتشارات آن بودم. عضو دبیر سازمان های دانشجویی در نیویورک در پوستون در شمال کالیفرنیا بودم. دبیر تشکیلات سازمان دانشجویان در آمریکا و در نهایت دبیر تشکیلات کنفدراسیون جهانی بودم. در ضمن هنگام فعالیت در جبهه ملی خارج از کشور عضو گروه ستاره هم بودم. جناب دکتر شایگان از وقتی که برای این میزگرد گذاشتید از شما سپاسگزاریم.

نقدی بر نهمین انتخابات ریاست جمهوری

گفت و گوی روزنامه‌ی آلمانی «پونگه ولت» با دکتر ناصر زرافشان



به سوی آن بستر (خودی) هدایت شود و شکل جنبش‌های مستقلی را به خود نگیرد که نظام از آن غافل بماند، اکنون خاتمی به اقتضای شرایط از مجموعه کنار گذاشته شده و فردی با مشخصات دیگری جای او را گرفته است.

اما در مورد من و تعدادی از زندانیان سیاسی دیگر از پیش، زیر تاثیر فشارهای داخلی و خارجی، در دستگاه بحث‌ها و کشمکش‌هایی مطرح بوده است که تاکنون به نتیجه‌ای نرسیده و در مورد نتیجه‌ی آنها نمی‌توان اظهار نظر کرد. اما من در حال حاضر بر روی آزادی خود به خاطر انتخابات ریاست جمهوری و نتایج آن حساب نمی‌کنم.

چرا درخواست آزادی مشروط نمی‌کنید؟

● آزادی مشروط، دنباله‌ی طبیعی تمکین به حکم صادره و امکانی است که قانون به محکومی می‌دهد که نیمی از مدت زندان خود را گذرانده باشد و تلویحا به معنای این است که کسی از آزادی مشروط برخوردار می‌شود، متعهد می‌گردد که از تکرار آن چه کرده و به خاطر آن زندانی شده، خودداری کند. من از حقوق موکلین خود دفاع و بر اجرای قانون و عدالت پافشاری کرده‌ام. آیا می‌توانم تعهد دهم که دیگر این کار را نخواهم کرد؟ اگر چنین موضعی داشتم می‌توانستم از همان ابتدا به زندان نیایم. تحمل و مقاومت من، نماد تحمل و مقاومت مردم ما است و من حق ندارم آن را در هم بشکنم. پرونده قتل‌های سیاسی ایران که به قتل‌های رنج‌بره‌ای موسوم شد، یک پرونده‌ی ملی است، یعنی وارث و متولی آن، مردم ایران اند. من فقط وکیل آنها هستم، نه صاحب حق. بنابراین نمی‌توانم بر سر این حقوق به میل خود مصالحه و معامله‌کنم. در این ماجرا اگر تنبه و تعهدی هم در کار باشد، این آمران و عاملان قتل‌های سیاسی هستند که باید متنبه بشوند و در پیشگاه مردم متعهد گردند که این جنایات را دیگر تکرار نکنند. این که مردم چنین پوزش‌خواهی و تعهدی را بپذیرند یا نپذیرند، مساله دیگری است.

چند زندانی سیاسی در جمهوری اسلامی ایران وجود دارد؟ (به طور تقریبی)

● رژیم جمهوری اسلامی هیچ فعالیتی را فعالیت سیاسی و هیچ زندانی را زندانی سیاسی نمی‌داند و کسانی را هم که به خاطر عقایدشان و به اتهام اقدام علیه امنیت داخلی و خارج کشور، تبلیغ علیه نظام، تشویش اذهان عمومی، توهین به مسوولان نظام، نشر اکاذیب و مانند اینها به زندان می‌اندازد، همه را زندانی عادی تلقی می‌کند و آنها را در میان زندانیان عادی نگهداری می‌کند تا گم و ناپیدا باشند و نتوان از آنها آمار درست و دقیقی تهیه کرد و ضمنا در محیط

سه سال پیش شما زندانی شدید، دو هفته پیش به علت بیماری به مرخصی آمدید چه زمانی و چرا شما باید دوباره به زندان برگردید؟

● در واقع من دو هفته پیش آزاد نشده یا به مرخصی نیامده‌ام، بلکه برای ادامگی معالجاتم به مدت دو هفته در اختیار بیمارستان قرار گرفته‌ام. سه هفته پیش و به دنبال اعتصاب غذا، تحت عمل سنگ شکنی کلیه قرار گرفتم. دوازده روز پس از آن به توصیه‌ی متخصصانی که عمل سنگ شکنی را انجام داده بودند، مرا برای ویزیت دوباره به همراه محافظ به بیمارستان بردند. سونوگرافی نشان داد که از سنگ قبلی هنوز یک قطعه ۶ میلیمتری در کلیه‌ی چپ باقی مانده و در کلیه راست نیز دو قطعه سنگ وجود دارد. بیمارستان به مراجع قضایی اعلام کرد که باید برای ادامگی معالجات و سنگ شکنی مجدد، به مدت یک هفته در اختیار بیمارستان باشم که این مدت ده روز دیگر هم برای ادامه کار تمدید شد و در حال حاضر پس از سه روز سنگ شکنی به زندان برمی‌گردم.

وضع سلامتی شما در حال حاضر چگونه است و مشکلات جسمی تان چیست؟ معنای برگشتن به زندان چیست؟

● از سوئمن عمل سنگ شکنی چند روز گذشته است، مسوولان با اعتصاب غذای من و فشار از بیرون، تن به انجام معاینات دادند و هنوز حاضر نیستند حتا تا پایان قطعی معالجه و پی‌گیری‌های مربوط به آن هم به ماندن من در بیمارستان تن دهند.

در ایران و سراسر جهان تظاهراتی برای آزادی بی قید و شرط شما جریان دارد. با انتخاب رئیس جمهور جدید، محمود احمدی نژاد، امکان آزادی شما تا چه حد وجود دارد؟

● تصور نمی‌کنم موضوع آزاد شدن یا نشدن من و سایر زندانیان سیاسی مستقل، چندان ارتباطی به این داشته باشد که چه کسی به عنوان رئیس جمهور انتخاب شده است. جایگزینی محمود احمدی نژاد به جای محمد خاتمی به عنوان رئیس جمهور، در ایران همان معنا و همان تاثیرات گسترده‌ای را ندارد که انتخاب یک رئیس جمهور جدید در یک کشور اروپایی دارد. در این جادستگاه واقعی قدرت، برتر از رئیس جمهور است و مستقل از آن عمل می‌کند، همانی است که قبلا بوده. تنها اتفاقی که افتاده این است که رئیس جمهور قبلی که هیچ‌گاه صاحب قدرت واقعی نبود و عملکرد او و هوادانش آن بود که بستری را درون ساختار قدرت به وجود آورد تا تانارضایتی‌ها و اعتراضات مردم

زندان‌های عادی که محیطی است غیرقابل پیش بینی و روابط حاکم در آن معمولا خارج از اصول اخلاقی و انسانی است و عوامل پلیس در میان خود زندانیان فراوانند، فشار و آزار بیشتری به زندانیان سیاسی وارد شود. فقط در اوین، و تا حدودی رنجانی شهر کرج است که برخی از زندانیان سیاسی در محل‌هایی جدا از زندانیان عادی نگاه داری می‌شوند. گرچه در اوین هم تمامی زندانیان سیاسی با هم یک جا نیستند، اما در ادامگی سنت و روش گذشته و به خاطر مراقبت بیشتر، برخی از بندها و قسمت‌ها هنوز عملا مخصوص زندانیان سیاسی - یا به قول پلیس مخصوص زندانیان ضد امنیتی - است. حال آن که در همه‌ی مراکز استان‌ها و شهرهای بزرگ - مخصوصا شهرهایی که دانشکده و دانشگاه و مراکز آموزش عالی دارند - بخشی از زندانی‌ها را دانشجویان، خبرنگاران و روزنامه نگاران محلی، فعالان اجتماعی محلی، وبلاگ نویس‌ها و امثال آنها تشکیل می‌دهند که از آن کمتر بحثی به میان می‌آید.

تحمل و مقاومت من، نماد

تحمل و مقاومت مردم ما است و

من حق ندارم آن را در هم بشکنم

به علاوه در زندان‌های مراکز استان‌هایی که محل زندگي و اسکان خلق‌ها یا گروه‌های قومی است مانند زندان‌های مهاباد و سنندج در مورد کردها، زندان اهواز برای عرب‌ها، زندان زاهدان برای بلوچ‌ها، و سایر مناطق همواره تعداد

قابل توجهی از فعالان اجتماعی و فرهنگی که در راه تامین حقوق ملی آن گروه‌های قومی، فرهنگی یا مذهبی فعالیت می‌کنند، وجود دارند که دسته و گریخته ممکن است نامی از برخی از آنها به صورت یک خبر کوچک گاهی در روزنامه‌های درج شود. علاوه بر اینها وزارت اطلاعات و مجموعه‌ی دیگری متشکل از اطلاعات سپاه و حراست قوه‌ی قضاییه که به صورت یک دستگاه اطلاعاتی موازی با وزارت اطلاعات کار می‌کنند، هم چنین اطلاعات ناجا (نیروی انتظامی) و دستگاه‌های دیگر هم هر یک برای خود بازداشتگاه و زندان‌های دیگری دارند که به صورت خودمختار و مستقل از سازمان زندان‌ها عمل می‌کنند. مثلاً در خود اوین، بخش ۳۰۹ زندان وزارت اطلاعات است و ۳۲۵ زندان سپاه و حراست قوه‌ی قضاییه که مستقل عمل می‌کنند. در سایر نقاط نیز چنین زندان‌ها و بازداشتگاه‌هایی وجود دارد. موضوع دیگری که به دست آوردن رقم دقیق زندانیان سیاسی را با مشکل روبه‌رو می‌کند، این است که همواره تعدادی از زندانیان بعد از مدت‌ها در بازداشتگاه‌ها بابت تکلیف نگهداری می‌شوند، آزاد می‌شوند و تعداد دیگری هم هر روزه به مناسبت‌های مختلف بازداشت می‌شوند. از این رو با توضیحاتی که داده شد، به دست آوردن آمار دقیق زندانیان سیاسی و مطبوعاتی به دقت مقدور نیست و تنها در بند ۲۵۰ زندان اوین و زندان رجایی شهر، هر یک حدود ۵۰ نفر از زندانیان سیاسی نگهداری می‌شوند.

آیا می‌توانید توضیح دهید که چرا این همه از ایرانیان به احمدی نژاد رای دادند که در رسانه‌های غربی از او به عنوان «تندرو» و «بنیادگرا» نام می‌برند؟

● در انتخابات مسلماً قلب و سوءاستفاده هم وجود داشته است، مثل همه‌ی انتخابات‌ها در این گونه کشورها، اما دامنه‌ی این تقلبات در حدی نیست که نتیجه این انتخابات را تغییر دهد و عامل تعیین‌کننده چیزی غیر از آنها بوده است. نقش سپاه و بسیج به عنوان سازمان‌های سراسری که شاخه‌های آنها را در سراسر کشور و در میان توده‌ی مردم گسترده‌اند، بیش از این که قلب در انتخابات بوده باشد، تشویق توده‌ی عادی مردم به رای دادن به احمدی نژاد بوده است. زیرا اعضای آنها مثل شاخه‌های یک درخت در سراسر کشور و در جوار مردم حضور دارند و می‌توانند چنین کاری را در میان توده‌ی ساده دل و سهل الوصول مردم انجام دهند. یک چنین شبکه‌ی سراسری چیزی است که حضرات لیبرال‌ها، از هر رنگ و با هر تابلو، فاقد آن هستند، زیرا بنا به نوع نگاه خود، قدرت سیاسی را همیشه در بالا و در زدوبندهای جاری در بالاترین سطح قدرت و نیز نگاه توقع آلود به خرج جست و جوی می‌کنند. آنان بنا به نوع نگرش خود اهل کار جدی در میان توده‌ی مردم نیستند و آن قدر افسون موهومات و شیوه‌های لیبرالی در زمینه‌ی قدرت سیاسی و تحول اجتماعی

هستند که حتی یک چنین «شوکه‌های قدرتمندی هم نمی‌تواند آنها را از خواب بیدار کند.

انتخابات اخیر هم مثل بیشتر حرکات سیاسی اخیر جامعه‌ی ایران، دارای یک جنبه‌ی سلبی نیرومند بود. یعنی در جریان آن مردم بیشتر تحت تاثیر این انگیزه بودند که بگویند چه راه و که رانی خواهند، و حاوی نوعی عکس العمل در بخش وسیعی از مردم در برابر سیاست‌های نولیبرال و نمایندگان وطنی آنها بود، و این چندین بار است که جامعه در برابر این افراد و این سیاست‌ها واکنش منفی نشان می‌دهد. (انتخابات شوراهای شهر و روستا، انتخابات مجلس هفتم و...) اما این واکنش سلبی جامعه، یک واکنش کور بود و مثل گذشته در قالبی وزیر پرچمی بیان شد که نه تنها مشکلات موجود را حل نمی‌کند، بلکه بر شدت این بحران هم می‌افزاید. علت هم آن بوده که طی سال‌های گذشته به مردم الگوی مناسبی ارائه نشده بود تا واکنش خود را در آن مجرا به جریان اندازند. تنها گزینیه‌ی دیگری که به شکل ناقص و ناپخته‌ی آن در برابر وضع موجود مطرح شده بود، سیاست‌های نولیبرالی بود و این انتخاب به یک معنا، «نه گفتن به آن سیاست‌ها بود که در ایران ثمرهای جز فساد مالی، گسترش اختلافات طبقاتی، تشدید محرومیت طبقات پایین جامعه و تلاشی کردن نهادهای اجتماعی به بار نیاورده است. این سیر قهقرائی نتیجه‌ی مستقیم شکست الگوی (دو خردادی‌ها) و شرکای آنان در تامین خواسته‌ها و جلب نظر مردم، و نشانه‌ی بی‌اعتنایی مردم به مواضع و مواظبت آنان و کسانی بود که در آخرین لحظه به یاری هاشمی رفسنجانی آمدند. به این ترتیب، کسانی که هنوز به تغییر جمهوری اسلامی به طور جدی فکر نکردند، در چارچوب موجود هم به سیاست‌های دوران هاشمی رفسنجانی و خاتمی رای منفی دادند.

تحریک تورمی صادرات بدون هیچ نتیجه، کاهش مصرف کالاها، اساسی، افزایش بیکاری، گرانی سرسام‌آور و فقر و فحشا و اعتیاد... دستاوردهای چند دوره ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی و خاتمی بوده است.

خصوصی سازی همراه با فساد مالی گسترده، حذف یارانه‌های دولتی مربوط به مصارف عمومی توده‌های پایین جامعه و تعقیب سیاست بازار آزاد، خصوصی کردن آموزش و پرورش، بهداشت و درمان، و

اکثر خدمات عمومی و گرانی هر روز بیشتر این خدمات و در نتیجه، تشدید محرومیت قشرهای هر روز وسیع تری در این زمینه‌ها، تحریک تورمی صادرات بدون هیچ نتیجه، کاهش مصرف کالاها، اساسی، افزایش بیکاری، گرانی سرسام‌آور و فقر و فحشا و اعتیاد...

دستاوردهای چند دوره ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی و خاتمی بوده است.

مردم به خصوص پس از دوم خرداد ۷۶ به خاتمی امیدهایی بسته بودند که پس از مدتی با خراب‌تر شدن شرایط اقتصادی و اجتماعی آنها، ابتدا این امیدها به یاس تبدیل شد و بعد طی دوره‌ی دوم ریاست جمهوری او همه به روشنی دریافتند که دچار توهم بوده‌اند و آنها را فریب داده‌اند. بیرون آمدن از هر توهمی با تلخی و درد همراه است. نتیجه‌ی درک این واقعیت از سوی مردم که فریب خورده‌اند، رویگردان شدن آنها از «دوم خردادی‌ها» بود، و رنجی که مردم برای بیرون آمدن از توهم اصلاحات تحمل کردند، تمایل به تلافی را در آنان برانگیخت. در چنین شرایطی رفسنجانی به میدان آمد. او علاوه بر این که میراث دو دوره ریاست جمهوری خود را یدک می‌کشید، وارث میراث خاتمی هم شد. زیرا در دور دوم انتخابات هواداران خاتمی هم از او حمایت می‌کردند و در توده‌ی مردم نیز این تمایل وجود داشت که بر هر شکل ممکن در برابر آن غارت‌ها و بخوربخورها و نیز در برابر فریب هشت ساله‌ی دوران خاتمی واکنش نشان دهند. هیچ گزینیه‌ی اجتماعی جدی و معقول دیگری هم از ناحیه‌ی مدعیان دروغین و توخالی که در بیرون از ساختار قدرت همان حرف‌های دوم خردادی‌ها، همان افاضات نولیبرالی را در شکل خیلی خام و دست و پا شکسته‌ی آن نشخوار می‌کردند، به جامعه‌ی آریه نشد. آنان بی‌خبر از این تغییرات عمیق اقتصادی و اجتماعی، بدون هیچ گونه فعالیت واقعی اجتماعی در میان مردم، دون‌کیشت‌وار خود را با مصاحبه‌های تکراری با این یا آن رادیوی برون مرزی، هفته‌ای یکی دو بار، دلخوش نگاه داشته بودند. در چنین شرایطی رقیب، زیر عنوان عدالت اجتماعی و با استفاده از تشکیلات و امکانات دولتی فراوانی که در اختیار داشت به میدان آمد و بر موج سوار شد.

در چنین بنیادگرانی، فقط کار توده‌های در میان مردم می‌تواند با آن مقابله کند و شیوه‌های آبکی و نمایشی اما توخالی لیبرال‌ها توانایی مقابله با آن را ندارد. چهره سازی‌های کاذب با جنجال‌های توخالی و بدون پایگاه اجتماعی که فقط به وسیله‌ی رسانه‌های جمعی، با چند روزنامه یا چند تریبون دانشگاهی یا رادیو تلویزیون‌های برون مرزی صورت می‌گیرد. تراشیدن «گروه‌های مرجع» توخالی بدون کار واقعی در میان توده‌ی مردم و سایر شیوه‌های لیبرالی قادر به مقابله با چنین شرایطی نیست. لیبرال‌ها به حکم سرشت ایدئولوژی خود نمی‌توانند از این

روش‌ها فراتر روند. اما این انتخابات و شوک آن برای آن دسته از نیروهای چپ و دموکراتیک که طی سال‌های گذشته جذب یا تسلیم موهومات لیبرالی شده‌اند، حاوی درس‌های بزرگی است. بسیاری کلرهاست که در جامعه تا انجام نشوند، «انجام نشده» باقی خواهند ماند و انجام آنها هم طولانی و دشوار است، اما برای تحول جدی به هر حال ضروری است.

به این ترتیب در انتخابات اخیر واکنش آن بخش وسیع مردم که به آنها اشاره شد، اگرچه حرکتی کور بود، اما حرکت بود و به هر حال از تک‌پوی درونی جامعه خبر می‌داد. معنای این ۱۷ میلیون رای در واقع مخالفت با سیاست‌هایی است که در دوره‌ی رفسنجانی و خاتمی دنبال شده است. نه تولید سیاست‌های هنوز ناشناخته‌ای که قرار است پس از این در دوره‌ی ریاست جمهوری احمدی نژاد اجرا شود. زیرا مردم سیاست‌های دوران رفسنجانی و خاتمی را طی شانزده سال گذشته عملاً تجربه کرده و شناخته‌اند و نتیجه‌ی آنها وضعی است که پیش روی خود دارند، بنابراین چیز مشخصی را مدنظر دارند تا با آن مخالفت کنند. اما در مورد آن چه احمدی نژاد قرار است در آینده انجام دهد، هنوز نتیجه‌ی تجربی و ملموسی نداشتند تا با آن مخالفت یا موافقت کنند. این «اکثریت رای دهندگان» که امروزه احمدی نژاد رای دادند در دوره‌ی قبل - با درصدی حتی بالاتر - به خاتمی رای داده بودند و از او استقبال کرده بودند. اما این بار از «اصلاح طلبان» روی برگرداند. پس طی این هشت سال چرخش و تغییر جهتی در آرای آنان پدید آمده است. اما چون این چرخش و تغییر جهت هرچه هست طی هشت ساله‌ی گذشته تحقق یافته، پس باید نتیجه و اثر عوامل و تجربی باشد که در این هشت ساله وجود و عینیت داشته‌اند، نه حاصل و نتیجه‌ی عواملی که هنوز وجود و عینیت نداشته‌اند. به عبارت دیگر نتیجه‌ی زندگی و تجارب آنان طی این هشت ساله گذشته است. نه نتیجه‌ی جاذبه‌ی آینده‌ای که در زمان رای دادن هیچ‌گونه شناخت عملی و تجربی از آن نداشته و هنوز هم ندارند. مردم عادی از روی شرایط عینی و مادی زندگی شان تصمیم می‌گیرند. نه مانند تحصیل کرده‌ها و روشنفکران از روی ذهنیات شان. از این رو، این ۱۷ میلیون رای را بیشتر باید به حساب مخالفت با کلامی رفسنجانی و خاتمی گذارد تا حمایت از احمدی نژاد. اکثریت مردم عادی نه تنها در بهره‌ی آن چه احمدی نژاد در آینده قرار است انجام دهد، هیچ‌گونه تصور روشنی نداشتند و ندارند، حتی خود او را هم تا یک ماه پیش از آن که به او رای دهند، نمی‌شناختند. این موضوع را نظر سنجی‌های پیش از انتخابات به خوبی نشان می‌داد.

این برخورد سلبی متأسفانه طی چند دهه‌ی اخیر به شکل غالب حرکت سیاسی توده‌ی مردم تبدیل شده است. جامعه‌ای که مانع پا گرفتن تشکلهای سیاسی جدی و مردمی در آن شده‌اند، راه تاریخی خود را با این واکنش‌های کور می‌پیمایند. با این وصف، همین جامعه بر توهم

کنونی نیز غلبه خواهد کرد. مردم طی سه دهه‌ی گذشته به همین شیوه‌ی سلبی - که متأسفانه با صرف زمان و هزینه‌ی سنگین همراه است - بر توهمات بسیاری فلیق شده‌اند که آخرین آنها در این زمان توهم «اصلاحات از درون» بوده است.

اما روی دیگر سکه به بخشی از جامعه مربوط می‌شود که انتخابات را تحریم و از ورود به این بازی بی حاصل خودداری کرد. رفتار و واکنش این بخش جامعه از حساسیت و اهمیت بیشتری برخوردار است. زیرا این بخش حامل نطفه‌ی تغییر است. این که چنین بخش وسیع از دارندگان حق رای اصولاً از دادن رای خودداری کنند، فقط در جامعه‌ای اتفاق می‌افتد که آزادی انتخاب وجود نداشته باشد. جامعه‌ای که در آن ابتدا حاکمیت در میل عناصر مطلوب خود انتخاباتی صورت داده و آن‌گاه چند نفر «انتخاب شدگان» خود را برای اجرای نمایش «انتخابات» به مردم معرفی می‌کند. به هر حال، حتی اگر آمار رسمی را هم مبنا قرار دهیم، وقتی ۱۷/۲ میلیون رای که سی و شش درصد کل دارندگان حق رای را تشکیل می‌دهند آن قدر اهمیت دارد که هم رییس جمهور را تعیین کند و هم دلیل مشروعیت نظام حاکم تلقی شود، به طریق اولی ۲۰ میلیون رای که حدود ۴۲ درصد کل دارندگان حق رای را تشکیل می‌دهد و خودداری آنان هم از دادن رای به دنبال تحریم انتخابات صورت گرفته باشد، می‌تواند دلیل دیگری باشد. به ویژه که وزن و اهمیت این بیست میلیون رای فقط از لحاظ کمی بیش از ۱۷ میلیون قبلی نیست،

اما روی دیگر سکه به بخشی از جامعه مربوط می‌شود که انتخابات را تحریم و از ورود به این بازی بی حاصل خودداری کرد. رفتار و واکنش این بخش جامعه از حساسیت و اهمیت بیشتری برخوردار است

بلکه از لحاظ کیفی هم این بیست میلیون، رای کسانی است که نمی‌توان آنها را کورکورانه و دسته دسته به پای صندوق‌های رای برد. رای کسانی است که سنجیده و با تامل رای نداده‌اند. زیرا حرکت کردن در چارچوب قدرت حاکم و همرنگ شدن با جماعت ساده‌تر و راحت‌تر از شنا کردن برخلاف جریان آب است. رای گروه نخست رای کسانی است که در هر حال تابع وضع موجود بودند. از بین دو گزینه‌ای که نظام مقرر داشته به یکی رای داده‌اند، اما رای گروه دوم رای کسانی است که دریافته‌اند تغییر ساختار موجود و تامین شرایطی که در آن حق مردم در تعیین سرنوشت خویش به رسمیت شناخته شده و اراده‌ی مردم

به عنوان منشا حاکمیت پذیرفته شده باشد، بر انتخاب ریاست جمهوری منطقی تقدم دارد و بدون تامین چنین شرایط بحث بر سر ریاست جمهوری این یا آن فرد نیست. آیا احمدی نژاد از تعرضی که در غرب به ویژه به وسیله‌ی تهدیدهای کاخ سفید واشنگتن علیه جمهوری اسلامی جریان دارد، بهره برداری کرد؟

● بحث تعرض غرب نسبت به خاورمیانه و به ویژه تهدیدات کاخ سفید و دیدگاه‌ها و اظهار نظرهای متفاوتی که پیرامون آن ابراز می‌شود، بیشتر بحثی است روشنفکرانه و ذهنی که غالباً در میل لایه‌های تحصیل کرده‌ی جامعه مطرح است که با رسانه‌ها و جریان اخبار و اطلاعات و تحولات بین‌المللی انس و ارتباط دارند و این لایه‌ها به ندرت در میل کسانی که به احمدی نژاد رای دادند، یافت می‌شوند. توده‌ی عادی زحمتکش‌ان شهری مخصوصاً کوچک‌تر که تعداد آنها خیلی بیشتر از شهرهای بزرگ است و روستاییان که این دو بر روی هم بنده‌ی اصلی جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند، در جریان عادی زندگی روزمره‌ی خود نه مجال و امکانی برای پرداختن به این‌گونه مسایل را دارند و نه انگیزه‌ای. و تعرض غرب علیه جمهوری اسلامی هم هنوز در مرحله‌ی تبلیغاتی است و آثار عملی بر زندگی این توده‌ی وسیع ندارد که در آنها واکنشی برانگیزد. حتی بحث‌هایی هم که «دو خردادی‌ها» هشت سال بود در زمینه‌ی دموکراسی و حقوق بشر به راه می‌انداختند یا سرنوشت چند روزنامه نگار یا وبلاگ نویس که این همه پیرامون آنها هیاهومی کردند، هم برای مردم عادی جاذبه و معنای چندانی نداشت و انگیزه‌ای در آنها به وجود نمی‌آورد. این بحث‌ها بیشتر برای حل مسایل و اختلافاتی که در درون ساختار قدرت و بین خود جناح‌های حاکم بروز می‌کرد، کاربرد داشت. ذهن جریان لیبرالی این مساله را درک نمی‌کند، کما این که شوک این انتخابات و تبلیغ آن هم آنها را به خود نیلورده و هنوز هم به همین شیوه‌ها عمل می‌کنند و می‌کوشند با دامن زدن به همین گونه‌های هیاهوهای گذرا و بی اثر، موج سواری کنند.

اما شرایط واقعی زندگی اقتصادی و اجتماعی، بیکاری، گرانی، محرومیت از خدمات آموزشی و بهداشتی، فحشا، اعتیاد، جرم و جنایت، و در همل حال آگاهی این توده‌ی مردم عادی از دامن‌های چپاول «آقازاده‌ها» و تحقیری که مردم از نوکینه‌ها تحمل می‌کنند، پدیده‌هایی است عینی و روزمره، که مردم عادی چه بخواهند و چه نخواهند با آن سروکار دارند و بر آنها اثر می‌گذارد. و خیلی بیش از بحث‌های ذهنی مربوط به احتمال تعرض غرب و رفتار واشنگتن نسبت به ایران، در جهت‌گیری‌های آنان موثر است. البته همه‌ی کاندیداها و جریان‌هایی که در انتخابات دخالت و فعالیت داشتند - هر یک از دیدگاه خود و با نتیجه‌گیری خاص خود - در کنار سایر مسایل به تهدیدات خارجی پرونده‌ی هسته‌ای ایران هم اشرار می‌کردند، اما آرای که توده‌ی عادی مردم به صندوق‌ها می‌ریزند لولا بدان حد سنجیده و مبتنی بر مطالعه و محاسبه‌ی همه‌ی

جوانب داخلی و خارجی کار نیست که این مسایل سهم قابل توجهی در آنها داشته باشند، ثانیاً در جهت گیری های ساده ای این مردم سهل الوصول هم عوامل عینی و ملموسی که در زندگی روزمره خود با آن سروکار دارند بیشتر نقش دارد تا این نوع ملاحظات نظری.

اگر دلایل پیروزی احمدی نژاد تنها دلایل داخلی است، آیا جنبش های مترقی یا سازمان های چپ کلاً از میان رفته اند که مردم به یک فرد «محافظه کار» رای می دهند؟

• جنبش های مترقی و سازمان های چپ پس از سرکوب های سنگین دهه های شصت و زیر تاثیر حوادثی که طی این دو دهه در صحنه های داخلی و بین المللی روی داده است، نتوانستند خود را به کیفیتی بازسازی کنند که آکترناتیو دموکراتیک و مستقلی را به جامعه ارایه کنند و هنوز چنان تاثیر گسترده ای بر روی آرای توده های مردم ندارند که بتوانند از پیروزی کاندیدای «محافظه کاران» که منتخب خود حاکمیت و دستگاه قدرت است، جلوگیری کنند. این خلا مخصوصاً در شرایط حاضر که نمایندگان لیبرالیسم، چه در داخل ساختار قدرت و چه بیرون از آن چنین مفتضح شده اند و تضادها و واقعیات عینی جامعه همه ی شعارها، مانورها و سیاست های آنان را بی اثر ساخته است، بیشتر جای تاسف دارد. البته وقتی از کل ۴۷ میلیون نفری که حق رای دارند ۲۰ میلیون نفر آنان انتخابات را تحریم و از شرکت در آن خودداری می ورزند، این رقم که بخش قابل توجهی از آن را عناصر دموکراتیک و مردمی تشکیل می دهند، وسعت زمینه ی بالقوه اجتماعی مقاومت مردمی را نشان می دهد. اما به دلیل آن که آکترناتیو چپ و مترقی نتوانسته است در صحنه ی مبارزات اجتماعی ایران به صورت مستقل در این سال ها مطرح شود، به رغم این که مردم دست رد به سینه ی لیبرال ها و سیاست های آنها زدند، محافظه کاران مذهبی توانستند با جلب حدود ۱۷ میلیون رای که بخش عمده ی آن آرای توده ی عادی مردم است، برنده ی این انتخابات شوند. این امر دو علت دارد: یکی ضعف و تشتت در میان خود نیروها و جریان های مترقی و دموکراتیک که حتا منجر به تسلیم و دنباله روی بخش هایی از آنها از جریان های لیبرال شده و تاکنون مانع وحدت و تشکل و ارتباط آنها با پایگاه اجتماعی طبیعی شان بوده است و دیگری ماهیت و ساختار سیاسی - حقوقی نظام حاکم که اجازه ی حرکت مستقل و مطرح شدن گزینه ی دموکراتیک و مردمی را نمی دهد. اما برای این که درک کنیم چگونه جامعه ی ما به این وضعیت رسیده است، باید مدتی به عقب برگردیم و تحولاتی را که منجر به شکل گیری وضع حاضر شده خیلی خلاصه مرور کنیم مانند سرکوب های دهه ی شصت که آخرین و گسترده ترین موج آن قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ بود.

اما چون ساختار اقتصادی و اجتماعی جامعه و نیازها و اقتضائات عینی رشد آن، رشد سرمایه داری پیرامونی را ایجاد می کرد، در نظامی که پس از آن، بر بستر سرکوب

اما شرایط واقعی زندگی اقتصادی و اجتماعی، بیکاری، گرانی، محرومیت از خدمات آموزشی و بهداشتی، فحشا، اعتیاد، جرم و جنایت، و در همان حال آگاهی این توده ی مردم عادی از دامنه ی چپاول «آقا زاده ها» و تحقیری که مردم از نوکیسه ها تحمل می کنند، پدیده هایی است عینی و روزمره، که مردم عادی چه بخواهند و چه نخواهند با آن سروکار دارند و بر آنها اثر می گذارد

نیروهای دموکراتیک و در غیاب این نیروها رشد کرد، یک جناح لیبرال نیم بند هم درون ساختار قدرت پا گرفت و همراه با شرکای خود در خارج از ساختار قدرت، از سال های دهه ی هفتاد به بعد، به طور آشکارتری ایفای نقش یک اپوزیسیون قانونی و نمیشی را به عهده گرفت. به همین دلیل طی دهه ی گذشته، لیبرال ها شرایطی داشتند که با پایگاه اجتماعی خود رابطه ی نزدیک تری نسبت به نیروهای چپ و دموکرات ایجاد کردند و باز در نتیجه این وضع جو غالب، به طور طبیعی در این اپوزیسیون قانونی و مجاز سال های اخیر جامعه هم یک جو لیبرالی بود، که اکنون پس از متجاوز از یک دهه، سیاست ها و مانورهای آن دچار چنین شکست سنگین و آشکاری شده است. اکنون مردم به سینه ی لیبرال ها دست زدند، اما چون گزینه ی دیگری در کار نبوده، احمدی نژاد پیروز این میدان شده است.

در این میان آن چه از نظر خود ما مهم و در خور تاسف است، آلودگی برخی جریان های بازمانده از چپ به توهمت لیبرالی و مسخ شدگی و تقلید آنها از مانورها، فرصت طلبی ها و نظرات لیبرال ها است.

انتخابات اخیر و نتیجه ی نهایی آن برای بسیاری تعجب آور و غیرمنتظره بود و در جست و جوی دلایل آن هستند. اگر یک دلیل نتیجه ی غیرمنتظره این انتخابات، حضور هاشمی رفسنجانی به عنوان نماد خصوصی سازی و روش های سرمایه داری و لیبرالی بوده که دافع های نیرومند به سود حریف ایجاد کرد، دلیل دیگر آن، عدم حضور آکترناتیو چپ و مردمی در صحنه ی مبارزات اجتماع ایران است.

دولت آلمان در مورد وضعیت شما چه کاری باید

می تواند انجام دهد؟

• در این سوال دوباره به موضوع خود من برگشته اید. ما در جهانی و در شرایطی زندگی می کنیم که در درجه ی اول باید اصل اتکا به نیروی خود را تقویت کنیم. امروزه دولت ها در روابط بین خود بسیار مصلحت گرایانه و بی اصول عمل می کنند. در درجه ی بعد انتظار ما از دولت های دیگر به ویژه دولت هایی مانند آلمان که روابط گسترده ای در زمینه های مختلف با ایران دارند، این است که بین تعقیب و رعایت منافع خود و رعایت منافع و سرنوشت مردم ایران، توازن را رعایت کنند، و اگر بده بستان های سیاسی، مصلحت کارهای روزمره و محضورات دیپلماتیک برای آنها مجالی باقی گذارد، در روابط خود، به تعهداتی که اصول اعلام شده ی سیاسی خود آنها به عهده شان می گذارد، عمل کنند. یعنی برای رعایت حقوق دموکراتیک مردم ما، بدون توجه به تعلقات سیاسی آنها، بدون تبعیض سیاسی بر ایران فشار آورند. این چیزی است که در چارچوب جاری و پذیرفته شده روابط بین دولت ها، یک دولت می تواند آن را از دولت دیگری مطالبه کند. آن هم نه منحصر در مورد من یا مثلاً اکبر گنجی، ده ها زندانی سیاسی دیگر وجود دارند که اکنون دهه ی دوم عمر خود را در زندان می گذرانند. کسان دیگری با احکام اعدام روبه روستند و شرایط هیچ یک از آنها هم بهتر از شرایط من و گنجی نیست. اگر موازین حقوق بین المللی، میثاق ها و مقابله نامه های بین المللی مانند اعلامیه ی جهانی حقوق بشر و اسناد دیگر از همین قبیل که دولت ایران نیز همه آنها را امضا کرده است، رعایت و اجرا شود، دیگر موجهی برای رفتن من و امثال من به زندان، یا ماندن من و امثال من در زندان، باقی نخواهد ماند.

برلین در برابر احمدی نژاد چه موضعی باید اتخاذ کند؟

• درک نمی کنم که چرا من در این باره باید اظهار نظر کنم. طبیعی است که برلین می خواهد در روابطش با دولت ایران منافع آلمان را حفظ کند و چنین چیزی قابل درک هم هست. اما اگر قرار باشد من نظرو تمایلم را بیان کنم، باز هم طبیعی است که آن چه را که با توجه به منافع و مصالح مردم ایران اصلح می دانم بیان کنم، و این دو ممکن است با یک دیگر سازگار نباشند. دست کم می توان از دولت های دیگر خواست، در تلاش برای تامین منافع خود، سرنوشت مردم ایران و منافع تاریخی آنها را نادیده نگیرند. اما اگر بخواهم صرفاً از دیدگاه طرف آلمانی به موضوع نگاه و نظرم را بیان کنم؛ باید بگویم جمهوری اسلامی ویرترین «اصلاح طلبان» را جمع کرده و ملاحظات را که از سوی وزارت خارجه خاتمی رعایت می شد، کنار گذاشته و اکنون یک دست و روبراز به میدان آمده است. اگر سیاست های دوپهلوی گذشته ی اروپا در گذشته هم حاصلی برای اروپاییان داشته است، این سیاست، دیگر اکنون حاصلی نخواهد داشت.

شعری از سید علی صالحی

آزادشان کنید!

برای ناصر زرافشان و یاران دربند این سال ها

برای چیدن آخرین جمله‌ی جهان
کلمه کم آورده ام،
لطفاً حروف روشن را زداران را آزاد کنید!

آزادشان کنید!

آنها فرزندان فرصت‌گریز هزاره‌ی نان اند
که در پایداری خویشی
جهان را از پیر شدن باز می دارند.

آزادشان کنید!

پرستویی که امروز قفس نشین شماست
فردا عقاب قفل شکنی خواهد شد
که به قله‌ی مه‌گرفته‌ی قاف هم
قناعت نخواهد کرد.

آزادشان کنید!

آنها کامل ترین کمر بستگان باران اند
که ما

رؤیاهای بی‌گرگ خویش را

در آهوترین پیراهن بی‌فریب اشان شسته ایم.

آزادشان کنید!

پروانه‌ای که از آخرین آواز آتش گذشته است
دیگر از گر گرفتن بر باد رفته‌ی خود
نخواهد ترسید،

تنها در تلاوت مخفی ما تکثیر خواهد شد،

مثل ستاره در آسمان

ترانه در کوه و

کلمه در کتاب.

هی رفته بر آب،

دریاب!

آخرین جمله‌ی جهان ما

علاقه به آزادی آدمی ست،

که در چیدن چلچراغ آن

کلمه کم نخواهیم آورد.

شعری از شاکری یکتا

شب ناممکن

برای ناصر زرافشان

اگر صبر تو با این کلمات بی‌خانمان کنار بیاید
برایت می‌گویم

از این تصاویر در چهره‌ی کاغذ کاهی
می‌فهمی آدمیزاد چه بی‌پروا لب بر آهن گذاخته‌ی
[الفبا می‌گذارد و می‌بوسد
خود را، سکوت را.

□

برایت می‌گویم زیر سقف بازو تو تر پال پال می‌زند
بسته‌تر می‌شود دهان آسمان
و جادوی دعانویسان

شفابخش‌ترین مانده‌ی برزخ را در دست و پای برهنه‌ی
طفل می‌گذارد.

□

از میانه‌ی میدان تجریش

تا سُریدن قطار در خم دورترین تنگه

در حاشیه‌ی غوغای درخت و عفونت جویبار

آواز می‌خوانند آدم‌های شتابزده

سوت می‌زنند پرندگان و معشوقه‌ها

و مردی پیچ رادیو را در خم گیسوی دلداری فال بین باز می‌کند

آنوقت تواز بی‌ترانگی عذاب می‌کشی.

□

بالاخره برایت می‌گویم

چاقوی ضامن دار در جعبه‌ی چوبی عشوهِ می‌کند

یکی عینک دودی می‌زند

یکی هم از کوپن‌های باطل شده نان می‌طلبد

و دست فروش، خواب‌کشتی شکسته می‌بیند.

برایت می‌گویم بالاخره

بی‌حوصله‌گی دلپذیر عصر

گریزان می‌کند رویای سپید بی‌آرزویی را

تا گاه برخیزی و گاه بنشینی در لایه‌ای از نمک چشم‌هایت.

□

چه می‌برند در انبان پاره‌ی خود کو دکان خیابانی؟

دختران خیابان چه می‌فروشدند در پرواز رویاهایشان

باکرشده‌ی عقیم ملکوت

پنهان از چشم چاقوی ضامن دار

و اینان که عبا برگردیده‌ی جماعت انداخته

و خود در پنهان‌ترین غرفه‌ی سپیدرویان بهشت جا خوش کرده‌اند؟

□

بالاخره برایت می‌گویم

جهان به طعم شب‌کیک زده

شهر به شهر، میلاد تفنگ‌ها را جشن می‌گیرد.

چه شادی پایداری!
 چه مزه‌ی آتش خیزی و
 چه زبان تندى دارند این رسانه‌های پایتی!
 دست به دست کلمات ما را چون اسکناسی چرک
 می‌دهند و می‌گیرند
 در داد و ستد بیدادگری آدمی.
 چشم از من بر نمی‌دارد این چاقوی ضامن دار
 که برق می‌زند زیر نور این شب ناممکن.

برایم بگو!

می‌خواهند بیایند

یا می‌خواهند به آبروی زمین

آب توبه بپاشند؟

تجربش / فروردین ۱۳۸۲

و با بخار سرد هوایی که تاریک و خیس؛
 چکه چکه می‌چکد به روی ناامیدی زمین
 می‌چکد به روی چاله‌های ژرف خیابان
 به روی راه خانه که دیگر نمی‌شناسمش
 و تیرک‌های شکسته‌ی چراغ برق را تاریک می‌کند.
 در خیابان‌های چرک و چروک
 از شب و پلیز و باد می‌گذرم
 و بی هیچ حرف و صدایی
 خشمی به بزرگی انتقام
 زیر نخ‌های سیاه پیراهن عرق کرده‌ام
 بارور می‌شود.

شعری از محمود غفاری

در فصل خاکسپاری

برای دکتر فریبرز رییس دانا

از دهلیز بی دریچه گذر کردیم
 تکانده بارگران بر شانه‌های امانت

فراروی

جماعت منتظران بودند با منطق همجنس خوارگی

تا آن جاکه مرگ کمترین تمنا بود

ماندیم

مانده ایم

تا چند؟ تا کی؟

هم امروز

سرور کاشتیم

واژگونه

از جنس فلذا در باغ معلق

در انتهای دهلیز بی دریچه

و باز گشتیم

پژمردگان پریشان

نگاه از هم می‌دزدیدند

که شاید

این جلوه‌گاه باز پسین باشد

در جلوخان جهنم

در انتهای دهلیز بی دریچه

بلندبالایی آغوش سیل وار گشود

پژمان

و تنگ‌تر از همیشه بار عشه

نکند طوفان او را نیز؟

شناور در قطره قطره‌های خویشتنم

روی برمی‌تابم.

برای هما زرافشان

دو شعر از ناهید کبیری

در بند (۱)

حتا خون کبوترها را دیدند و تترسیدند
 از چراغی که تو روشن کردی ترسیدند
 باکفش‌های ورنی واکس زده
 از چراغ‌های قرمز بن بست می‌گرفتند
 با جیب هاشان که ورم کرده از گناه
 و چشم هاشان که خودش را به زمین دوخته است...
 تو را ولی

با جیب‌های نجیب خالی

و کفش‌های خسته‌ی خاک آلود نه به بندر که به بندبرده‌اند

با چشم‌هایت از پس شیشه‌های شکسته‌ی عینک

و لهجه‌ای از جنس دهکده‌ی آفتاب زاینده رود...

صدای قاروقار کلاغ‌های اول پاییز را می‌شنوی شلغ

از بند بند تنگ غربت ات

در عصرهایی که به خانه نمی‌آیی

و دل خانه از این همه غصه دارد

آی...

منفجر

می‌شود.

در بند (۲)

می‌گویم سکوت را ترجمه کن

و از پشت نرده‌ها نگاه می‌کنم به نبودن ات.

نگهبان، سوت می‌کشد

و اجازه نمی‌دهد که لحظه‌ای حتماً بیستم ات...

مه از کوه پایین می‌آید

از غربت پایین می‌آید

از پشت بام‌های بی قواره‌ی خانه‌ها پایین می‌آید

مرداد ۷۹

امام زاده طاهر - تهران

جهان در شورش

سیامک طاهری



علل شورش

همان طور که گفته شد این جوانان با خانواده‌های خود در حاشیه‌ی شهرها زندگی می‌کنند. در حالی که بیکاری در فرانسه در حدود ۱۱ درصد می‌رسد، در میان حاشیه‌نشینان این رقم تا حدود ۳۰ درصد افزایش می‌یابد. یک تحقیق آماری نشان می‌دهد که در این مناطق تعداد بیکاران چهل برابر میانگین بیکاری در فرانسه است. ۲۳/۳ درصد جوانان زیر ۲۵ سال فرانسوی بیکارند و بسیاری از جوانان فرانسه برای یافتن کار مجبور به مهاجرت می‌شوند.

کشوری که با شعار برابری، برادری و آزادی به یکی از بزرگ‌ترین و تاریخی‌ترین انقلابات دست زد، به علت بی‌لیاقتی سرمایه‌داری پس از دویست سال به هیچ‌یک از سه شعار خود دست نیافته است. سرمایه‌داری که از نسل اول مهاجران به عنوان گوشت دم‌توپ استفاده کرد؛ یا به علت نیاز کارخانه‌هایش به کارگر ارزان درها را به روی مهاجران باز کرد؛ اکنون از تأمین حداقل نیازهای انسانی آنان بازمانده است و این جوانان چیزی برای از دست دادن به جز نخیرهای شل ندارند.

در دیگر کشورهای اروپایی به خصوص آلمان و انگلستان وضعیت مشابه فرانسه وجود دارد. در آلمان بیشتر مهاجران ترک تبار هستند. و در انگلستان هندی و پاکستانی. سرمایه‌داری برای به حرکت درآوردن چرخ اقتصاد خود به سه عامل سرمایه، نیروی کار و مواد اولیه نیازمند است. پس از جنگ جهانی دوم، تمام اروپا و شوروی ویران شد. نفوذ احزاب کمونیست در همه‌ی این کشورها در حال گسترش بود. آمریکا برای جلوگیری از به قدرت رسیدن مسالمت‌آمیز (انتخاباتی) طرحی را به نام طرح مارشال به اجرا درآورد که بر مبنای آن سیل دلار به سوی این کشورها سرازیر شد. آمریکا تنها کشوری بود که در جریان جنگ جهانی اول و دوم جنگ در خاک آن کشور جریان نداشت و در نتیجه صنایع و خطوط ارتباطی آن ویران نشد و از این دو جنگ سود سرشاری به دست آورده بود. سرمایه به مواد اولیه نیز نیاز داشت و این مواد از طریق استعمار و غارت جهان سوم و سپس شکل دادن کودتاهای نظامی و به قدرت رساندن دیکتاتورها میسر شد. سومین نیاز نیروی کار ارزان بود که این نیز با تشویق به مهاجرت از جهان سوم عملی گردید. در آلمان اولین کارگران مهاجر با

شورش فرانسه

رویدادی که در بسیاری از کشورها عادی تلقی می‌شود، یعنی مرگ دو نوجوان که از چنگال پلیس گریخته بودند فرانسه را با بحرانی غیرمنتظره روبه‌رو کرد. شورش اقلیت‌های مهاجر حاشیه‌نشین باعث به آتش کشیده شدن نزدیک به سی هزار اتومبیل و افزایش نیروهای پلیس از ۱۵۰۰ به ده هزار نفر و دستگیری بیش از هشتصد نفر از شورشیان شد. دولت فرانسه بر مبنای قانونی که پیشینه‌ی آن به جنگ‌های استقلال فرانسه برمی‌گردد سه ماه حالت فوق‌العاده اعلام کرد.

سازوکارهای دموکراسی بورژوازی ناتوانی خود را نشان دادند و چرخ‌های آن از حرکت باز ایستاد. نیکلای سارگوزی، وزیر کشور و رئیس حزب حاکم (راستگرایی) فرانسه بسان دیکتاتورهای جهان سوم فریاد برآورد و شورشیان را «اوباش» و «آشغال‌هایی که باید از جامعه پاکسازی شوند» نامید. شیراک رئیس‌جمهور پس از یک سکوت نسبتاً طولانی سرانجام به سخن آمد و با لحنی که نیمی از آن را از راست‌ها و نیمی دیگر را از چپ به عاریت گرفته بود، سیاست چماق و شیرینی را در پیش گرفت. او این جوانان را «کودکان محله‌های دشوار» نامید و ضمن اعتراف به وجود یک ناراضی عمیق در جامعه بر عزم خود برای مبارزه با تبعیض‌های موجود در زمینه‌ی شغلی و مسکن تأکید کرد. او گفت: «تبعیض سمی است که اساس جمهوری مان را از بین می‌برد.» او از شهرداران خواست قانونی را که بر اختصاص دست کم ۳۰ درصد واحدهای مسکونی به مددکاری اجتماعی تأکید دارد را رعایت کنند و معتزضان را «دختران و پسران فرانسه» نامید.

اظهارات شیراک با واکنش منفی احزاب مختلف در فرانسه روبه‌رو شد. جک لانگ نماینده‌ی سوسیالیست، این اظهارات را اعتراضی به شکست در سیاستی عنوان کرد که رئیس‌جمهور سال هاست به اجرا درآورده است. سبزه‌ها نیز سخنان شیراک را سخنان کسی دانستند که به وضوح کنترل اوضاع را از دست داده است. اما حزب کمونیست ضمن تحلیل اوضاع، و علت واقعی شورش‌ها به سازمان‌دهی و تظاهراتی دست زد که هدف آن استعفا‌ی سارگوزی بود و او را به علت به کار بردن کلمات موهن مورد سرزنش قرار داد.

شورشیان چه کسانی هستند

شورشیان در واقع به طور عمده نسل سوم مهاجرین عرب، آفریقایی تبار هستند که در گتوهای حاشیه‌ی شهرها زندگی می‌کنند. پدران و پدربزرگ‌های بسیاری از آنان یا در ارتش استعماری فرانسه (لژیون‌های خارجی) خدمت می‌کردند و یا کارگران حکومت‌های استعماری فرانسه در کشور خود بودند که پس از استقلال این کشورها به فرانسه مهاجرت کردند. ریشه‌ی اکثر آنان به تونس، الجزایر و مراکش بازمی‌گردد.

دسته‌های گل و هدیه مورد استقبال قرار گرفتند. اما مهاجران زود دریافتند که در کشور میهمان دستخوش انواع خشونت، تعرض و استثمار هستند و در مواقع رشد بیکاری اولین قربانیان آن هستند. نسل اول و دوم راه سکوت و مدارا را پیشه کرد ولی نسل سوم حاضر به پذیرش این امر نیست.

نتایج اولیه‌ی شورش

تقریباً همه به وجود تبعیض و فاصله‌ی وحشتناک طبقاتی در فرانسه اذعان کرده‌اند. شیراک از به زیاده‌دان افتادن در خواست‌های کاری تنها به علت آدرس فرستاده سخن گفت. مهاجران از خشونت پلیس سخن گفته و چپ‌ها از بیماری علاج‌ناپذیر سرمایه‌داری، اما بخشی از خرده بورژوازی فرانسه از وحشت به هم ریختن زندگی روزمره به دامان جناح راست پناه بردند. اولین نظرسنجی‌ها نشان از پیشی گرفتن سارگوزی بود، که لحن بسیار خشن تری از شیراک دارد. این دو احتمالاً در انتخابات سال ۲۰۰۷ رقیب هم هستند. اما تا آن هنگام هنوز زمان طولانی‌ای در پیش است. اینک جامعه‌ی فرانسه به تحلیل این روزهای پرازد و چپ‌ها و کمونیست‌ها فرصت بسیاری برای توضیح علل واقعی آن چه پیش آمد دارند. تجربه‌ی مردم فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی و جهان تجربه‌ی یکسانی است و آن ناتوانی و عجز سرمایه‌داری از حل بحران‌های پیش آمده و در پیش است.

اعتصاب‌ها و تظاهرات کارگری در جهان

آفریقایی جنوبی

بنا به گزارش شبکه‌ی تلویزیونی آفریقایی جنوبی کارگران این کشور به دعوت اتحادیه‌ی کنگره کارگران و

پیش‌ه‌وران راهپیمایی کردند. این اعتصاب سبب توقف فعالیت‌های اقتصادی بخشی هلی از این کشور شد.

از سوی دیگر کارگران معدن طلای آفریقای جنوبی به دنبال شکست مذاکرات سندیکاهای کلگری با کلر فرملین در مورد میزان افزایش دستمزدها و مزایای کلگری دست از کار کشیدند. این بزرگ‌ترین اعتصاب معدن چیان طلای آفریقای جنوبی از سال ۱۹۸۸ به این سو می‌باشد.

آمریکا

بیش از ۱۸ هزار نفر از کلرگران شرکت هواپیماسازی بوئینگ در ماه سپتامبر برای نخستین بار در ده سال گذشته در شهر سیاتل دست به اعتصاب زدند. اعتصاب کلرگران صنعتی بوئینگ به دنبال عدم پذیرش پیشنهاد این شرکت در مورد افزایش ده درصدی مستمری آئین انجام گرفت. این اعتصاب روزانه ۷۰ میلیون دلار به شرکت بوئینگ خسارت وارد کرد.

آلمان

در ماه نوامبر هزاران نفر از مردم آلمان در اعتراض به سیاست‌های اجتماعی دولت آینده این کشور دست به تظاهرات زدند. در این تظاهرات که در شهر برلین برگزار شد تظاهرکنندگان شعار می‌دادند: «دست‌ها از حقوق و مزایا کوتاه»، «با یکبارگی مبارزه کنید نه با یکبارگی». آئین خواستار اعمال تسهیلات لازم در برنامه‌های رفاه اجتماعی دولت مرکل شدند. تظاهرکنندگان هم چنین خواستار اتخاذ تصمیم‌های صحیح ائتلاف احزاب دموکرات مسیحی و سوسیال دموکرات در زمینه افزایش فرصت‌های شغلی شدند و با انتقاد از سیاست‌های اقتصادی دولت آلمان اعلام کردند که خواهان برچیدن هرگونه معضل اجتماعی و اقتصادی در آن کشور هستند.

انگلستان

اعتصاب گسترده‌ی کلرکنان ابرویز، صدها پرواز این شرکت هواپیمایی را لغو کرد. اعتصاب کنندگان به اخراج صدها نفر از همکاران شان اعتراض داشتند. شرکت خدمات گیت گورمیت ۸۰۰ تن از کلرکنانش را اخراج کرده است.

ایتالیا

در اوایل مهر ماه به دلیل یک اعتصاب ۴۸ ساعته هیچ یک از روزنامه‌ها و رسانه‌های مکتوب و تصویری در ایتالیا چاپ نشد. این اعتصاب به دلیل عدم توافق میان اتحادیه‌ی ناشران و فدراسیون ملی مطبوعات ایتالیا در خصوص تمدیدی قراردادهای فدراسیون مطبوعات انجام شد. در این مدت تنها اخبار تلویزیون ملی به صورت کوتاه و فشرده پخش شده است.

بلژیک

اعتصاب عمومی ۲۴ ساعته در ماه مهر، بلژیک را فلج کرد. از سال ۱۹۹۳ این اولین اعتصاب سراسری در بلژیک بوده است که به دعوت اتحادیه‌ی کلگری سوسیالیستی بلژیک در اعتراض به مصوبه‌ی اخیر دولت در مورد شرایط بازنشستگی کلرگران صورت گرفته است. طبق این مصوبه حق بازنشستگی بیش از موعد کلرگران با حقوق مزایای کامل لغو شده است.

شهر بروکسل در اثر ازدحام اعتصاب کنندگان مسدود شده و هیچ یک از وسایل حمل و نقل عمومی کار

نمی‌کردند. مدارس و ادارات دولتی به حالت تعطیل درآمده بودند.

یکی از رهبران فدراسیون جامع کلگری بلژیک از دولت خواسته است که به حرف‌های کلرگران اعتصابی گوش دهد.

تایوان

صدها تن از کلرگران تایلندی در جدی‌ترین شورش ۲۰ سال گذشته در این جزیره با پلیس ضد شورش در جنوب تایوان درگیر شدند.

عراق

یک منبع وزارت کشور عراق اعلام کرد: نیروهای آمریکایی در بغداد به یک گروه از کلرگران عراقی شلیک کردند. آمریکایی‌ها کلرگران را با افراد مسلح اشتباه گرفته بودند. در این حادثه ۲۶ کلرگر مجروح شدند.

هند

در پی اعتراض هزاران کارگر کارخانه‌ی تولید موتور سیکلت هوندا در دهلی، پلیس هند مجبور به دخالت و برخورد با کارگران شد. در نتیجه ۷۰۰ کارگر در این حوادث مجروح و راهی بیمارستان شدند و صدها نفر نیز دستگیر شدند.

یونان

به دنبال اعتصاب طولانی مدت کلرکنان دفن زباله در شهر آتن سراسر این شهر در زباله غرق شد. کلرکنان محل دفن زباله از پذیرش زباله خودداری کرده‌اند. آنها دلیل کار خود را زین بل بودن زباله‌های صنعتی و به خصوص شرکت‌های شیمیایی برای سلامتی خود عنوان کرده‌اند.

جنگ عراق

در حالی که جنگ و درگیری در عراق با شدت هرچه بیشتر جریان دارد، اثرهای این جنگ در جغرافیای جهانی مشهودتر می‌شود. بنا به گزارش‌های مقام‌های نظامی آمریکایی در عراق، آمار تلفات آمریکاییان از مرز ۲۰۰۰ نفر و تعداد زخمی‌ها و افرادی که دچار نقص عضو شده‌اند، در ارتش آمریکا از تعداد ۱۵ هزار نفر گذشته. در همین حال شبکه‌ی القاعده تعداد کشته شدگان آمریکایی را ۲۰ هزار نفر برآورد کرد. به علت نبود منابع خبری بی طرف قضاوت در باره‌ی ادعاهای دو طرف امکان ناپذیر است.

اثرهای جنگ در آمریکا

طبق آخرین نظرواژه‌ها میزان محبوبیت جورج بوش به ۳۵ درصد رسیده است. یکی از دلایل کاهش محبوبیت بوش، عملکرد دولت او در توفان کاترینا و گران شدن بنزین است. انجام تظاهرات عظیم در سالگرد به قدرت رسیدنش با درخواست پایان جنگ و استعفای جورج بوش، پی آمد ادامه‌ی جنگ و عدم موفقیت در عراق است. از دیگر پیامدهای جنگ عراق در آمریکا جنجال مربوط به لوئیس لیبی مشاور ارشد دیک چنی معاون بوش و رییس کلرکنان معاونت ریاست جمهوری آمریکا بود. لیبی متهم است که هویت یک مأمور سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا سیاه افشاش کرده است. این امر به دلیل افشاشگری‌های همسر او علیه اقدامات کاخ سفید در رابطه با جنگ عراق بود. از دیگر متهمان این پرونده، کارل

روو یکی دیگر از دستیاران جورج بوش است. هری رایه رهبر حزب دموکرات در سنای آمریکا گفت: «موضوع این است که کاخ سفید چه طور آن گونه که گفته می‌شود، برای جلب حمایت از جنگ عراق اقدام به جعل و دست‌کاری در اطلاعات کرده است». جان کری رقیب بوش در انتخابات سال گذشته ریاست جمهوری آمریکا نیز گفت: دولت جورج بوش در مورد جنگ عراق «در دادگاه عالی تاریخ» محاکمه خواهد شد. از سوی دیگر محافظه‌کاران افراطی هم حزب بوش، هریت هیزد نامزد بوش برای پست خالی دیوان عالی آمریکا را مجبور به انصراف کردند.

در ادامه‌ی حملات به بوش زیگیو برژینسکی، مشاور رییس جمهور سابق آمریکا می‌نویسد. «این جنگ انتقادهای جهانی گسترده‌ای را علیه آمریکا دامن زد و چهره‌ی ایالات متحد در خاورمیانه را به عنوان وارث امپراتوری گذشته انگلیس و شریک اسرائیل در سرکوب اعراب ترسیم کرده است. چنین تصویری اکنون مورد پذیرش همه‌ی جهان اسلام قرار گرفته است. و این حماقت مادرزادی خواهد بود که به ملت آمریکا بگویم هدف تروریست‌ها از انجام اعمال خشونت آمیز به دلیل نفرت آئین از آزادی است و رفتار آنها نتیجه‌ی دشمنی فکری عمیق با ما بوده است. اگر واقعا چنین چیزی بود می‌بایست استکهلم و ریودوژانیرو نیز همانند شهر نیویورک مورد حمله‌ی تروریست‌ها قرار می‌گرفت. اما قربانیان تروریست‌ها علاوه بر شهروندان نیویورکی، شهروندان استرالیا در بالی، شهروندان اسپانیا در مادرید و ایتالیایی‌ها در تل آویو... و شهروندان انگلیسی در لندن بودند... هدف تروریست‌ها در حال حاضر شهروندان کشورهایی است که تحت پوشش نیروهای ائتلاف در مداخله‌ی نظامی‌رو به افزایش آمریکا در خاورمیانه مشارکت داشتند...» «تتها بودجه‌ی وزارت دفاع و وزارت امنیت کشور از بودجه‌ی سالیانه بسیاری از کشورها بالاتر است و انتظار می‌رود هم چنان به سیر صعودی خود ادامه دهد. علاوه بر این باید تراز بازرگانی منفی و کسر بودجه را اضافه کنیم. هم زمان چنین مشکلاتی، هزینه‌های مستقیم و غیرمستقیم جنگ عراق، فراتر از پیش بینی بدبین‌ترین مخالفان جنگ، روزه روز در حال افزایش است. موضوعی که برآورد اولیه‌ی هزینه‌های جنگ توسط دولت آمریکا را به سخره گرفته است. بنابراین می‌توانیم نتیجه بگیریم هر دلار که در این راه صرف می‌شود، از هزینه‌های آموزشی، عمرانی و بخش‌هایی کاسته خواهد شد که به برتری اقتصادی آمریکا در آینده‌ی دور مربوط می‌شود. جهانی که امروز مهم‌ترین ویژگی آن رقابت شدید و شانه به شانه است، «حتا کشورهای دوست آمریکا، امروز از سیاست‌های خارجی دولت بوش آشکارا انتقاد می‌کنند. نتیجه‌ی این فرایند آن است که بسیاری از کشورها در پی یافتن راه‌هایی برای تقویت روابط خود با کشورهای پیرامونی برآمدند و در پی آن، انزوای ژئوپولیتیکی ایالات متحد، واقعیتی گریزنابلدیرو به صورت شبی ملموس در برابر دولت مردان ما قد علم کرده است. این فرایند ممکن است مورد بهره‌برداری دشمنان تاریخی و رقیبان آینده آمریکا قرار گیرد. در یک نمای نزدیک، روسیه و چین اوضاع آمریکا را از نزدیک دنبال

می‌کنند و به حالتی که در آن گرفتار آمده ایم، پوزخند می‌زنند، برای مثال، روسیه خیلی خوشحال است که نفرت از آمریکا، سراسر جهان اسلام را در بر گرفته است... «چین نیز نصیحت‌های معلم قدیم خودشان، چو را دنبال می‌کنند که می‌گفت: بهترین راه برای پیروزی بر دشمن این است که بگذاریم خود از درون خود را متلاشی کند... «بوش و همکارانش در طول چهار سال گذشته از طریق ورود به کشمکش‌های منطقه‌ای که اکنون به صورت بحران‌های بین‌المللی در آمده‌اند، به شکلی عمل کرده‌اند که موقعیت جهانی آمریکا را به شدت تضعیف نمودند. بدون شک آمریکا به عنوان قدرتمندترین و ثروتمندترین کشور جهان می‌تواند با مدت کمی در این جهت سیر کند، زیرا به دنبال آن ایالات متحد خود را کشوری منزوی در جهانی دشمن خواهد یافت، آسیب پذیری آن در برابر تروریست‌ها فزونی می‌گیرد و نمی‌تواند هیچ سیاست موثر و مفیدی در سطح بین‌المللی اجرا کند.»

زندان گوانتانامو

اعتصاب غذای زندانیان گوانتانامو و افشای وجود پاره‌های زندان‌های مخفی آمریکا در کشورهای گوناگون جهان از دیگر ارتعاشات زمین لرزه جنگ عراق و افغانستان بود. افشای موارد فوق باعث اعتراض‌های مجامع انسان دوست از جمله سازمان عفو بین‌الملل شده در زیر فشارهای وارده، آمریکا مجبور به پذیرش بازدید مأموران صلیب سرخ بین‌المللی از زندان‌های گوانتانامو شد ولی به شرط آن که این مأموران حق صحبت کردن با زندانیان را نداشته باشند که این موضوع از سوی صلیب سرخ بین‌المللی رد شد.

آتش زدن اجساد افراد کشته شده درگیری سربازان آمریکا در افغانستان به دست سربازان آمریکایی نیز از جمله رخ داده‌ای بود که به انزجار جهانی علیه آمریکا دامن زدند.

پس لرزه‌های جنگ عراق در جهان

نتایج جنگ عراق تنها به عراق و آمریکا محدود نمی‌شود. اثرات این زلزله عظیم در تمام جهان احساس می‌شود.

ایتالیا

نزدیکی انتخابات ایتالیا، نتایج نظرخواهی‌ها و انتخابات میان‌دوره‌ای این کشور باعث شد تا بروسکونی راه خود را از آمریکا جدا کند. وی که یکی از حامیان سرسخت بوش در جنگ آمریکا در عراق بود، با ادعای این که بارهاسی کرده رئیس‌جمهور آمریکا را از ورود به جنگ باز دارد، گفت هیچ گاه قانع نشده که راه حل نظامی بهترین گزینه برای ایجاد دموکراسی است. وی که محبوبیتش به خاطر مخالفت مردم کشورش با جنگ عراق رو به افول است، مطالب بالا را در یک مصاحبه تلویزیونی که هم زمان با سفر وی به واشنگتن پخش شد، بیان کرده است. در ادامه وی افزود: «من معتقدم که از عملیات نظامی باید پرهیز می‌شد، او در مراحل آغازین کشمکش‌های عراق در مارس ۲۰۰۳ به نمایندگان پارلمان کشورش گفته بود که اعمال زور علیه

عراق مشروع بوده و ایتالیا نمی‌تواند آمریکایی‌ها را در جنگ با تروریسم تنها بگذارد. در حالی که بروسکونی هم چنان از بوش حمایت می‌کرد، روابط دو کشور بر اثر تیراندازی عمدی سربازان آمریکایی به یک مأمور امنیتی این کشور که منجر به کشته شدن او شد تیره گردید. رومانو پرودی رهبر اپوزیسیون چپ ایتالیا اعلام کرد که در صورت پیروزی در انتخابات، نیروهای این کشور را از عراق خارج خواهد کرد. از سوی دیگر وزیر دفاع ایتالیا در مصاحبه‌ای اعلام کرد: نظامیان ایتالیایی مستقر در عراق نیمه‌ی اول سال ۲۰۰۶ از این کشور خارج خواهند شد. وی ادامه داد: تاکنون ۳۰۰ نظامی ایتالیایی از عراق بازگشته‌اند و ۲۹۰۰ نظامی دیگر در مناطق جنوبی عراق باقی مانده‌اند. نظامیان ایتالیایی حاضر در عراق تا مین ۸۰ درصد از امنیت مناطقی را برعهده دارند که در آن مستقر هستند.

انگلستان

امواج زلزله جنگ عراق، انگلستان را هم در بر گرفت که مهم‌ترین نمود آن سقوط شدید رشد اقتصادی انگلستان بود. انگلستان که روزگاری در اروپا بالاترین رشد اقتصادی را دارا بود با تکیه بر همین امر در کنار اتحادیه‌ی اروپا کارشکنی می‌کرد، اکنون بر اساس آمار منتشر شده، رشدی معادل متوسط اتحادیه اروپا داراست. عدم تمایل جوانان این کشور به خدمت در ارتش معضل دیگر انگلستان است. به طوری که ارتش این کشور برای جذب سربازان دیگر به شدت تلاش می‌کند. سربازانی که دوستی را برای پیوستن به این نیروها ترجیح می‌دهند ۵۰۰ پوند دریافت می‌کنند.

رد لایحه‌ی ضد تروریسم تونی بلر از سوی مجلس عوام انگلستان ضربه‌ی سختی به تونی بلر وارد کرد. بلر که پس از استعفای دیوید بلانکت متحد سیاسی و دوست نزدیکش هدف انتقادات تازه قرار گرفته، در شرایط بسیار سختی قرار گرفته است. روزنامه‌های انگلستان از آغاز پیلن بلر سخن گفته‌اند. به عبارت دیگر با توجه به پایین آمدن رشد اقتصادی در این کشور روز شمار کناره‌رفتن بلر آغاز شده است.

آرژانتین

ورود جورج بوش به آرژانتین، این کشور را نیز دچار هیجان و تظاهرات بی‌سابقه‌ای کرده است. تظاهرکنندگان که در راس آنان احزاب چپ و کمونیست این کشور قرار دارند با پرچم‌های سرخ و عکس‌های چه گوارا خواهان محاکمه‌ی بوش، دیک چنی، رامسفلد و دیگر رهبران آمریکایی به علت جنایت علیه بشریت شده‌اند. از میان چهره‌های برجسته‌ی شرکت‌کننده در تظاهرات بید از مارادونا، فوتبالیست مشهور و محبوب آرژانتینی نام برد. هوگو چاوز نیز بنا به دعوت برگزارکنندگان به همراه رهبران احزاب چپ آمریکایی لاتین و سندیکاها و سازمان‌های برپا دارنده در پیشاپیش آنان شرکت کرد. بر اثر اعتصاب عمومی در این کشور، دانشگاه‌ها و مدارس تعطیل شده‌اند و حمل و نقل عمومی نیز از کار افتاده است.

میزان تظاهرکنندگان تا بیش از صد هزار نفر تخمین زده شده است. طی هفته‌های اخیر علاوه بر تظاهرات، چند مورد حمله به منافع آمریکا از جمله بانک‌های آمریکایی نیز در آرژانتین صورت گرفته است. دولت آرژانتین برای مقابله با تظاهرات و حرکت‌های مردمی به هنگام سفر بوش به این کشور اقدامات شدید امنیتی را در محل برگزاری اجلاس سران قاره‌ی آمریکا به اجرا گذاشته است.

اجلاس سران کشورهای قاره‌ی آمریکا

جورج بوش نشست اجلاس سران کشورهای قاره‌ی آمریکا شکست بخورد اما این نشست یک پیروزی بزرگ برای نیروهای چپ و مردمی در آمریکای لاتین بود بوش که حامی اصلی را طرح راه‌اندازی منطقه آزاد تجاری است در دومین مرحله سفر درون قاره‌ای خود از آرژانتین راهی برزیل و سپس پاناما شد و در این سفرها نیز با مخالفت‌های مردمی مواجه شد. پنج کشور، آرژانتین، ونزوئلا، برزیل، اروگوئه و پاراگوئه دوش به دوش کوبا بر مخالفت خود پافشاری کردند. این اجلاس نشان از گردش به چپ بیش از پیش کشورهای کلیدی منطقه یعنی آرژانتین، برزیل، شیلی و ونزوئلا داشت. هوگو چاوز، رئیس‌جمهور ونزوئلا و از منتقدان برجسته‌ی آمریکا، به جمعیت ده‌ها هزار نفری تظاهرات‌کننده قول داد که منطقه‌ی «آزاد تجاری آمریکا» را به خاک می‌سپارد. او در گفت‌وگو با خبرگزاری فرانسه تأکید کرد که ونزوئلا و مکزیک (بلوک تجاری شامل برزیل، آرژانتین، اروگوئه و پاراگوئه) چون کوه در مقابل طرح منطقه‌ی آزاد تجاری آمریکا می‌ایستند. داسیلوا، رئیس‌جمهور برزیل، خطاب به خبرنگاران گفت تا زمانی که به این نشست آمد، تنها سه موضوع برای بحث وجود داشت: کالر، کالر و کالر و جلی برای بحث در مورد منطقه تجاری آزاد آمریکا نبود. طبق جدیدترین آمار ۲۲۰ میلیون نفر در آمریکای لاتین و حوزه‌ی دریایی کارائیب در فقر مطلق به سر می‌برند. دولت مردان برزیل اقدامات امنیتی شدیدی را برای حفظ سلامتی بوش طی دیدار کوتاهش در این کشور به اجرا گذاشتند. تظاهرات در شهرهای مختلف کشورهای آرژانتین - برزیل - کوبا - ونزوئلا - پلنتخت - و شهرهای سان‌لویس و ریودو ژانیرو صحنه‌ی تظاهرات گسترده علیه سیاست آمریکا تبدیل شد.

برزیل

مردم برزیل تنها یک روز قبل از سفر بوش به این کشور در شهرهای برزیل، پرچم‌های آمریکا را به آتش کشیدند، جمعیت تظاهرکننده طی این اجتماع به سوی کنسولگری آمریکا سنگ پرتاب کردند و به دیوارها و پنجره‌های آن رنگ قرمز پاشیدند. نیروهای محافظ بوش به دنبال مخالفت‌های گسترده‌ی مردم برزیل با سفر رئیس‌جمهوری آمریکا به این کشور در اقدامی بی‌سابقه، بسته شدن فضای شهر برازیلیا، پلنتخت برزیل، به مدت ۲۴ ساعت و نیز بازرسی اقامتگاه رئیس‌جمهوری برزیل و اتاق‌های شخصی وی و همسرش را خواستار شدند که با مخالفت لولا داسیلوا روبه‌رو شد.

اقدامات بنیاد کارنگی در مورد افزایش احساسات ضد آمریکایی در سراسر جهان

بنیاد صلح جهانی کارنگی، همان موسسه‌ای که وظیفه اجرای پروژه‌ی انقلاب‌های رنگی در کشورهای سابق شوروی را بر عهده دارد و در واشنگتن مستقر است، در سوم نوامبر نشست با حضور کارشناسان کشورهای مختلف جهان و به منظور بررسی ابعاد مختلف موضوع احساسات ضد آمریکایی، اهمیت و تبعات آن برگزار کرد. سخنران نخست این جلسه تاد لیندبرگ رییس گروه کاری ضد آمریکایی گری بود که جزئی از پروژه‌ی امنیت ملی دانشگاه پرینستون است. وی ضد آمریکایی گری را به انواع لیبرال، ملی گرایانه، رادیکال، فرهنگی و تاریخی دسته بندی کرد. در نوع لیبرال ضد آمریکایی گری، آمریکا به دلیل آن که به ارزش‌های لیبرال خود کاملاً پایبند نیست، مورد تنفر است. به عقیده‌ی او علت ضد آمریکایی بودن بسیاری از کشورهای اروپایی را باید به این مورد نسبت داد. از نگاه او در ضد آمریکایی بودن ملی گرایانه‌ی آمریکا به دلیل دخالت‌های پیشین به عنوان تنها ابر قدرت جهان که در امور کشورهای دخالت‌های گوناگون کرد مورد نفرت قرار می‌گیرد. کشورهایی چون چین در این زمره قرار دارند. در نوع رادیکال، این اعتقاد وجود دارد که اساساً جهان بدون ارزش‌های آمریکایی، ممکن بهتری برای زندگی است. در ضد آمریکایی بودن فرهنگی و نخبه گرایانه، که شامل بسیاری از فرانسویان می‌شود، فرهنگ آمریکایی عقب مانده و خام انگاشته می‌شود و مورد انتقاد قرار می‌گیرد. سرانجام در نوع تاریخی ضد آمریکایی گری نیز کشورهای از جمله آمریکای لاتین از عملکرد واشنگتن در گذشته نظیر «حمایت از حکومت‌های دیکتاتوری» ابراز نارضایتی می‌کنند. الکساندر روندوس، دیپلمات با سابقه‌ی یونانی، سخنران بعدی بود. وی در ابتدای سخنرانی خود گفت: ضد آمریکایی گری در جهان به حدی رسیده است که افرادی نظیر خود او که ارزش‌هایی مشابه ارزش‌های آمریکایی دارند همواره در هراس و نگران امنیت خود هستند. وی برای نمونه به حادثه‌ای اشاره کرد که اخیراً در یک میهمانی شام در یونان برای او پیش آمده بود. در آن جا به محض ورود وی دو میهمان به نشانه‌ی اعتراض بلند شدند و گفتند که حاضر نیستند بر سر میزی بنشینند که «رییس اداره» (اشاره به سازمان سیا) نشسته است. سخنران پایانی جلسه ایرن کریستف مدیر مرکز استراتژی‌های لیبرال در بلغارستان بود. وی ابتدا به خاطره‌ای در جریان سفر هفته پیش خود سنت پیترزبورگ روسیه اشاره کرد که در آن، دستفروشی که پرچم کشورهای مختلف را می‌فروخت به او گفت پرچم آمریکا همیشه پر خریدار است، با این تفاوت که در دهه‌ی ۹۰ مردم این پرچم را برای برافراشتن می‌خریدند ولی اکنون آن را برای سوزاندن، کریستف تاکید کرد که یکی از مشکلات اصلی این است که جوانان بیشتر از بزرگسالان ضد آمریکایی هستند. وی گفت ضد آمریکایی گری اکنون به یکی از مراحل جامعه پذیری تبدیل شده که این موضوع بسیار جدی است.

کره‌ی جنوبی

در سفر بوش به کره جنوبی هزاران نفر علیه او تظاهرات کردند. دولت کره جنوبی نیز اعلام کرد دو سال آینده بخش عمده نیروهای خود را از عراق خارج خواهد کرد. بدین ترتیب بعد از ایتالیا کره جنوبی دومین کشوری است که نیروهای خود را در سال ۲۰۰۶ از عراق بیرون خواهد برد، به این ترتیب سال ۲۰۰۶ سال بسیار سختی برای آمریکاییان خواهد بود. در درون آمریکا نیز مقاومت در حال گسترش است و دیگ چنی با حمله به مخالفان جنگ در این کشور آنها را به دروغ‌گویی متهم کرد. سناتور جان کری، از اعضای برجسته‌ی حزب دموکرات آمریکا در واکنش به اظهارات دیگ چنی گفت: «نیز من جنگ عراق، سخن هیچ مقامی در دولت آمریکا به اندازه‌ی سخن آقای چنی بی اعتبار نیست. چرا چهل گفته است: کار مشکل پیروزی در جنگ نیست، بلکه آنست که رهبران کشور مردم خود را متقاعد به ضرورت آن جنگ کنند. حال این امر در دولت آمریکا به رهبری جورج بوش مصادق پیدا کرده است. زیرا ۶۵ درصد از مردم این کشور دیگر از سیاست بوش در عراق پشتیبانی نمی‌کنند و اعتقاد خود را به لزوم حملات از جنگ عراق را از دست داده‌اند. اصولاً روحیه‌ی مردم آمریکا بر اثر وصول همه روزه خبرهای وحشت آور از عراق متزلزل شده و بسیاری از آنها دچار تاترو دلهره شده‌اند.

پرتقال

در انتخابات محلی پرتقال که در روز ۱۷ مهرماه انجام شد، ائتلاف انتخاباتی نیروهای چپ دموکرات این کشور تحت نام سی.دی.یو (CDU) پیروزی چشمگیری به دست آورده است. این ائتلاف مرکب از حزب کمونیست، حزب سبز، مجمع سیاسی «اقدام دموکراتیک» و شخصیت‌های دموکرات این کشور می‌باشد. جرونیو دوسوی در بیانیه‌ی خود نتایج به دست آمده را مضمّن تثبیت چپ به مثابه‌ی یک نیروی اصلی در سطح کشور که حضور قابل توجهی در حکومت‌های محلی در سرتاسر کشور دارد و «اداره‌ی شهرداری‌ها و محلات فراوانی را در اختیار دارد، دانست. ائتلاف چپ توانست تعداد شهرداری‌های تحت تسلط خود را از ۲۸ به ۳۲ افزایش داده و پست‌های مهم و تعیین کننده‌ی در سطح محلی به دست آورد. به خصوص کسب اکثریت در محلات و شوراهای شهری که قبلاً این اتحاد در آنها نفوذ چندانی نداشت و موفقیت در انتخاب مسوولان جدید در این شوراها، موقعیت بسیار مناسبی برای مبارزات انتخاباتی بعدی ایجاد کرده است. بنا به عقیده‌ی حزب کمونیست پرتقال این موفقیت را به خاطر صاف کردن جاده‌ای برای پیشرفت‌های بیشتر در انتخابات آینده اهمیت زیادی دارد. این اتحاد به یک نیروی اصلی در منطقه‌ی لیسبون پایتخت تبدیل شده. حزب کمونیست پرتقال نتایج این انتخابات را یک هشدار جدی برای حزب سوسیالیست و سیاست‌های آن در حکومت دانست و اظهار داشت که این انتخابات نشانی واضح از این است که این اتحاد روش‌های

ضدمردمی و سیاست‌های دنبال شده توسط حکومت را مشروع نمی‌داند، و این که کارگران و توده‌ها آمادگی مبارزه می‌باشند.

دیدار هفته هزار جوان از ۱۴۴ کشور جهان در کاراکاس

پنجشنبه ۳ شهریور ۱۳۸۴ (۲۵ اوت ۲۰۰۵) شانزدهمین فستیوال جهانی جوانان و دانشجویان در کاراکاس، پایتخت ونزوئلا، پایان یافت. بیش از ۱۷۰۰۰ جوان، به نمایندگی از ۱۴۴ کشور جهان، طی هشت روز دیدگاه‌ها و آمل خود را برای ساختن جهانی آزاد از سرمایه داری با یکدیگر در میان گذاشتند. ویژگی جشنواره امسال حضور طیف وسیعی از معتقدان به عقاید سیاسی مختلف از مارکسیست‌ها گرفته تا پیروان مذهب، از سندیالیست‌ها تا نمایندگان جنبش‌های دانشجویی و از سوسیال دمکرات‌ها تا کمونیست‌ها در آن بود. همه‌ی این عقاید در جشنواره در احترام به یکدیگر و با هدف یافتن آلترناتیو و جایگزینی برای سرمایه داری شرکت داشتند و دیدگاه‌های خود را مطرح می‌کردند. اوج جشنواره برگزاری یک دادگاه ضدامپریالیستی بود که حوزه ونسان رانجل معاون رییس جمهور ونزوئلا مسوول آن بود. در جریان این دادگاه ضدامپریالیستی حدود ۱۶۰ ادعای نامزدی از سوی نمایندگان بر علیه نظام سرمایه داری ارایه شد؛ از جمله در مورد غارت منابع طبیعی، استثمار انسانی، اشغال نظامی عراق، نقض حقوق بشر و غیره. هوگو چاوز رییس جمهور ونزوئلا نیز به طور نمادین به عنوان شاکی در این دادگاه حضور داشت. همان طور که معلوم بود آمریکای لاتین در این جشنواره حضوری چشمگیر داشت. قاره‌ای که اکنون به سمبل مقاومت در برابر نولیبرالیسم تبدیل شده است. یک نماینده‌ی کلمبیایی گفت: در کشور ما هوا تنها چیز است که هنوز خصوصی سازی نشده. به همین دلیل این قاره متقابلاً اکنون به میدان تجربه‌های جنبش‌های اجتماعی مردمی و تجربیات سیاسی یافتن آلترناتیو سرمایه داری تبدیل شده است. شرکت کنندگان جشنواره هم چنین توانستند اوضاع ونزوئلا و روند انقلاب بولیواری در این کشور را از نزدیک دنبال کنند. آنان هم چنین با برنامه‌ی «آموزش و بهداشت برای همه» آشنا شدند و در طی جشنواره با حضور در «پاریوس» ها یا محله‌های فقیرنشین کاراکاس، توانستند از واقعیت تضاد فقر و ثروت در این کشور غنی نفتی درک روشن تری به دست آورند. شانزدهمین جشنواره جهانی جوانان و دانشجویان در کلرکس پایان یافت اما رییس فدراسیون جهانی جوانان دمکرات و برگزار کننده این جشنواره اعلام کرد که این فدراسیون در نشست فوق العاده سازمان ملل متحد برای جوانان در ماه اکتبر و سپس چهارمین نشست جوانان یونسکو شرکت خواهد کرد. هم چنین رییس جمهور ونزوئلا اعلام کرد که دفتر منطقه‌ای این فدراسیون در ونزوئلا به زودی گشایش خواهد یافت. ■

آزادی اندیشه و بیان

میزگردی با حضور اعضای کانون نویسندگان (بخش بایانی)

قدرت از آن مردم باشد.

سیمین بهبهانی: پس قدرت نفی نمی شود بلکه مهار می شود یعنی قدرت در اختیار مردم قرار می گیرد. بنابراین این جابه جایی قدرت است، یعنی شدت قدرت از حکومت گرفته می شود و به مردم واگذار می شود، در غیر این صورت قدرت چیزی نیست که فی نفسه بتوان آن را نفی کرد.

علیرضا نقفی: البته قدرت اساسا با حکومت متفاوت است.

فریبرز رییس دانا: من در پایان کار باید چند نکته را ذکر کنم، البته کاش من آخرین سخن گو نبودم زیرا صحبت هایی که دوستان در نفی قدرت و منشا آن بیان کردند، حرف های بسیار درست و مبتنی بر پیشرفته ترین و قابل دفاع ترین بخش فلسفه علمی و فلسفه سیاسی است و من نیز قصد گفتن همین حرف ها را داشتم.

اما اکنون نکات دیگری را اضافه می کنم:

به نظر من روشنفکر بخشی از جامعه است که تاریخ آن به مثابه یک گروه اجتماعی به قرن های ۱۸، ۱۷ و ۱۹ برمی گردد.

البته دقیقا به قرن ۱۸.

ما در تاریخ باستان روشنفکران فردی از جمله حافظ و سعدی و افلاطون و... را داریم اما آنان یک لایه ای اجتماعی نیستند زیرا در تقسیم کار اجتماعی سهمی بر عهده نمی گیرند. پس در حقیقت روشنفکر یک نظریه پرداز است. نظریه ساز است یعنی در جامعه نظریه می دهد، نظریات را می پروراند و یا نظریات دیگران را جمع آوری و ترجمه می کند. این نظریات می تواند به انواع و اقسام مختلف باشد.

اما این که چرا روشنفکر وارد قدرت می شود؟ با وارد شدن روشنفکر به قدرت روشنفکری اش به مثابه بیهوا و مایه های درونی و توانایی های شخصی از بین نمی رود. به طور مثال امیرعباس هویدامی توانست یک روشنفکر باقی بماند اما با وارد شدنش به بازی قدرت، به مثابه یک کارشناس و یک مدیر وارد عمل می شود و این نقش یعنی نقش اجتماعی در زندگی مادی بسیار حایز اهمیت و تعیین کننده است.

البته این تعاریف بیشتر جنبه مفهومی دارد، یعنی در عمل بسیاری از مادی و گانه عمل می کنیم، یعنی در یک جاکار می کنیم، درآمدی داریم (به طور مثال معلمیم، یا در دانشگاه درس می دهیم یا کارشناسیم) و در جایی دیگر روشنفکریم. این تعبیر را مارکوزه نیز به نوعی بیان می کند، وی روشنفکر را دارای یک خصلت دوگانه می داند که از یک سو برای حفظ وضع موجود اقدام می کند و از سوی دیگر وضع موجود را بر هم می زند. البته خیلی پیش از مارکوزه نیز مانوتسه تونگ به بیان این واقعیت می پردازد و معتقد است سرنوشت انسان را تمام تاریخچه اش تعیین می کند نه فقط لحظه های قهرمانی یا ضد قهرمانی (به ویژه سرنوشت انسان روشنفکر را) اکنون وقتی ما از کانون نویسندگان صحبت می کنیم چه بارز روشنفکری آن قطعی است، یعنی بسیاری از ما بخش کارشناسی مان ۵، ۷ یا نهایتا ۱۰ درصد است اما روشنفکریم، به این معنا که نظریه تولید می کنیم، این نظریات یا وجه هنری دارد یا تحلیلی و یا ادبی

آن چه در پی می آید، بخش بایانی میزگرد آزادی اندیشه و بیان است که با شرکت سرکار خانم سیمین بهبهانی و آقایان دکتر رییس دانا، سیدعلی صالحی، جاهد جهانشاهی و علیرضا نقفی و با مجری گری دکتر اسکویی برگزار شد. در بخش اول که در شمارهی گذشته ی نقدنو چاپ شده هر یک از شرکت کنندگان به بیان دیدگاه خود درباره ی آزادی های گوناگون در جوامع سیاسی مختلف و تاریخچه ی آن پرداختند. و اینک بخش بایانی میزگرد:

سیمین بهبهانی: کسی که نیروی محافظ نداشته باشد چگونه می خواهد زندگی کند، پس قدرت فی حدالنفسه بدن نیست، قدرت باید در راه خیر و صلاح یک مملکت حرکت کند. ما نمی توانیم قدرت را تضعیف کنیم و بگوئیم قدرت را به هیچ وجه نمی خواهیم، قدرت باید وجود داشته باشد اما آزادی های مردم را سلب نکند. قدرت مثل یک منبع نیروست، مثل آتش است، اگر آتش نداشته باشیم غذاهایمان پخته نمی شود ولی اگر آتش را رها کنیم تا خانه را بسوزاند، آن وقت مشکل ساز است.

علیرضا نقفی: من پیش از این گفتم که قدرت چیست، چگونه است، و اصولا حکومت و آرمان شهری که مدنظر ماست چیست.

من می خواهم به یک مسالهی تاریخی اشاره کنم و آن این که تا قبل از به وجود آمدن قدرت در جوامع بشری، انسان ها از یک حقوق برابر برخوردار بودند. در کمون های اولیه کسی حاکم نبود بلکه جمع و گروه با هم زندگی می کردند، البته ما هنوز در بسیاری از جوامعی که دوران کمونی قدیم را می گذرانند و با شهرنشینی آشنا نشده اند کمون هایی را می بینیم که در آنها قدرت فقط حالت وکیل رعایا و یا وکیل مردم را دارد. یا اگر در آن جامعه دستگاه رهبری یا گرداننده ی قبیله و جود دارد، آن دستگاه فقط تنها منافع جمع را تنظیم می کند.

در حقیقت از زمان پیدایش طبقات است که ما می بینیم قدرت از مردم جدا می شود. یعنی قدرت چیزی می شود حاکم بر مردم که به اصطلاح می خواهد مردم را رهبری کند و به جای معینی پیش ببرد، از هنگامی که طبقات ایجاد می شود ما شاهد این واقعیت هستیم که بخشی از جامعه قدرت را می گیرد و به تدریج حقوق مردم یعنی در حقیقت حقوق اولیه ی مردم را که سابقا از آن برخوردار بودند از آنها می گیرد، قطعا در جامعه ی آینده وظیفه ی روشنفکر این است که هم چنان به نقد حکومت بپردازد تا جایی که حکومت تنها وکیل مردم باشد نه جدای از مردم.

تا آن زمان ما حتما مشکلات بسیاری خواهیم داشت، اما وظیفه ی روشنفکر هرگز تحکیم قدرت نبوده و نیست بلکه وظیفه ی او تلطیف قدرت و برگرداندن حقوق از دست رفته ی مردم به آنان است، البته روشنفکر متعهد مردمی. مشخصا و قطعا در نظام آینده نیز نقد و انتقاد تمام نخواهد شد، هم چنان روشنفکر به این سمت پیش خواهد رفت که هر چه بیشتر قدرت مردم را در جامعه ی آینده تقویت کند تا آن جاکه حکومت چیزی جز وکیل مردم نباشد، و هرگاه که مردم اراده کردند این وکیل را تغییر دهند، یعنی در حقیقت

(به طور مثال ادبیات روایی، داستانی یا شعری) به هر حال مادر حوزه های مختلف مشغول به کار هستیم.

درست است که فرق است میان یک روشنفکر با روشنفکر دیگر، اما تمام کسانی که با تولید نظریه و تقسیم کار اجتماعی در حوزه ی تولید نظریه و نقد نظریه، چه به صورت ادبی چه به صورت هنری و چه به صورت تحلیلی فعالند، همه در این حوزه شریکند و روشنفکر محسوب می گردند.

به طور مثال دوستان آقای صالحی مثالی زدند از یکی از روحانیون، که این مثال کاملا صحیح است. ایشان یک روشنفکر بودند و حتی یک روشنفکر رادیکال، ایشان به همراه امیررییس دانا و آقای بجنوردی حزب ملل اسلامی را تاسیس کردند و به عنوان یک روشنفکر وارد این حزب شدند نه عنوان یک روحانی، اما بعد در تقسیم کار، ایشان کارشناس شدند، یک کارشناس روحانی، و در حقیقت وارد کارزار شدند، یعنی مایه های روش فکری خود را به سمت دیگری متمایل کردند.

ما یک تعریف عمومی از روشنفکر داریم که عرض کردم و این در حقیقت همان تولید نظریه است، اما تعریف آقای جهانشاهی تعریف خاص است، تعاریف دیگران، تعاریفی خوش بینانه است، البته به عقیده ی من آقای نقفی تا حدودی به تعریف عمومی نزدیک شدند و آن بیان این نکته است که تمام انسان هایی که با نظریه سروکار دارند، روشنفکرند.

اما روشنفکران وابسته به قدرت همان روشنفکرانی هستند که ما آنان را در اصطلاح روشنفکران اخته و نازا می نامیم، زیرا روشنفکر وابسته به قدرت نمی تواند زایایی داشته باشد، زیرا باید در چارچوب قدرت کار کند، پس نمی تواند بیش از اندازه نقد کند. مثل نقدهای آقای روزنامه نگار یا... که البته ممکن است حرف های بسیار ادیکالی نیز باشد اما وقتی به عمق آن نفوذ می کنی، درمی یابی که قصد وی برهم زدن ساختارها و جلیگزین کردن ساختارهای دیگر نیست.

اتحاد شوروی پر بود از انجمن های زنان، انجمن های شعر، انجمن های روشنفکری... اما این انجمن ها خود گرفتار ساخت قدرت بودند و توانایی نقد آن را نداشتند، چرا که دولت به آن ها اجازه می داد که انجمن های مختلف تاسیس کنند اما حمله کردن به ساخت قدرت با وجود استالینسم ممکن نبود، اما همین انجمن ها به لحاظ تکنیکی کارهای فراوانی انجام دادند به طور مثال در عرصه ی موسیقی، شعر و...

در آن جا در واقع رئالیسم سوسیالیستی روشنفکری را اخته می کرد و قدرت دولت در حقیقت روشنفکران را نازا می ساخت، اما در نظام های دیگر مانند نظام آمریکایی می بیند که این خود بورژوازی و نظام بازار است که روشنفکری را اخته می کند. اما در تمام این نظام ها نیز داریم روشنفکرانی از جمله تمام دوستان حاضر در این جلسه را

که در حقیقت حتا اگر به قول مارکوزه دو جانبه عمل کنند، بخش نقد قدرت در آنان غالب تر است هر چند که گاهی نیز به اجبار به تثبیت قدرت مبادرت می ورزند.

درست به همین سبب است که نظام های آسیب پذیر از روشنفکران مستقل به شدت می هراسند. به طور مثال هراس از کانون نویسندگان از چه روست؟ از این روست که نظام از روشنفکران مستقل می هراسد چرا که آنان تا نقد قدرت نیز می روند. ضمنا وابستگی ایدئولوژیک آنان به طور مثال وابستگی به ایدئولوژی چپ یا آزادی خواه یا... آنان را بالنده تر می کند. یعنی ایدئولوژی شان آنان را در خدمت قدرت قرار نمی دهد.

حال به مبحث قدرت می رسیم. قدرت عبارت است از پایه های عینی و عملکردهای ذهنی که بتواند فرد یا گروه های اجتماعی را از آن چه میبند انجام دهند باز دارد یا برعکس آنان را به کاری بکشاند که بر میل خودشان (قدرت) است.

ما عموما قدرت را ذهنی می گیریم غافل از آن که قدرت پایه های عینی دارد.

اما آیا قدرت لزوما مد است؟ نه. اگر همان گونه که خانم بهبهانی و آقای تقفی گفتند: منشاش دموکراسی (یعنی همان دموکراسی که ۳۰۰۰ سال پیش در آتن به وجود آمد و بعدها ژان ژاک روسو، جان استوارت میل و... در رابطه با آن نظریات گوناگونی بیان کردند) است، لزوما مد نیست.

این دموکراسی ها هر کدام اختراعاتی جوامع بشریست. این دموکراسی ها می گویند آن قدرتی که بتواند اراده ی مردم را به جهت دلخواه خودش بگرداند یا مردم را وادار به کاری بکند یا از آن باز دارد و از درون خود مردم برخیزد قابل قبول تر است. به همین دلیل بانوی برجسته ی فلسفه سیاسی و قدرت ستیز هانا آرنت (که البته من وی را در تصمیم گیری های سیاسی با خود هم رای نمی دانم) معتقد است که قدرت به معنای زور هر چه بیشتر در طول تعالی جوامع به سمت اقتدار حرکت کرده است و حاکمیت، البته این حاکمیت چیزی نیست جز منشای مردمی آن.

من یک آنارشیزم نیستم بلکه یک سوسیالیستم (البته آنارشیزم چپ را تولید می کنم، یعنی آن را در کنار خودم احساس می کنم) اما به معنای عمومی کلمه آنارشیزم نیستم و درست به همین دلیل قدرت را به هر شکل و در هر جاکه هست نقد نمی کنم. حرکت من به سمت نفی دولت است اما از طریق جلیگزین کردن دولتی دموکراتیک نه نفی دولت به معنای نفی دولت (چرا که من یک آنارشیزم نیستم). من دولتی را از طریق جلیگزین کردن یک دولت دیگر نفی می کنم. من قدرت را از طریق تبدیل آن به اقتدار نفی می کنم یعنی هر چه این قدرت به سمت اقتدار مردمی بر می گردد، قدرت قبلی را نقد می کنم. من به سمت یک راه حل حرکت می کنم. یعنی در حقیقت تصور من این است که کانون به همین سمت حرکت می کند البته روشنفکران کانون و اعضای آن حق دارند دیدگاه های دیگری داشته باشند اما برداشت من از کانون این بوده است.

من معتقدم که روح حاکم بر کانون گرچه به هیچ وجه همکاری با قدرت نبوده. اما دیدگاه های روح آنارشیزمی و ضلع کردن همه چیز نیز نبوده است.

سرنوشت کانون، سرنوشت دهها تن شهید قلم بوده که این کانون تحویل جامعه داده است البته بی آن که شهادت پرست باشد چرا که تمامی اعضای کانون به زندگی با تمام اجزای آن همواره بها داده اند، آنان همیشه عاشق زندگی و

عشق بوده اند. اما تمامی این مبارزات به خوبی نشان گر آن است که کانون به همین سمت حرکت کرده یعنی به سمت نقد قدرت و ایجاد یک اقتدار مردمی و قدرت دموکراتیک، البته وظیفه ی اعضای کانون یک وظیفه ی سیاسی و حزبی نیست و من نیز نماینده ی کانون نیستم.

من عرض خود را با جواب این سوال که البته سایر دوستان نیز پاسخ دادند به پایان می برم، این که ما چرا نقد پذیر نیستیم؟ من معتقدم سال ها سانسور و سرکوب، فرصت نقد پذیری را از ما گرفته است. مادر خود فرورفتگی پیدا کردیم. در واقع وامانده شده ایم و نقد را حمله به خود تلقی می کنیم چرا که همیشه به ما حمله کرده اند به جای نقد به این ترتیب خیلی از شعرا یا نویسندگان ما نیز به درست یا نادرست این فکر برای شان به وجود آمده که وقتی در مطبوعات نقد می شوند، ضلع شده اند، در حالی که چه بسا گاهی نقدهایی برای ضلع کردن یک شاعر به کار می رود که اعتبار وی را بالاتر می برد.

من مسوول این عدم نقد پذیری را دستگاه های دولتی سانسور و سرکوب می دانم اما وجود این مشکل عمده و عمومی بدان معنی نیست که جلی برای نقد اخلاق شخصی مانیز وجود ندارد، ما گاهی به طور شخصی نیز بد عمل می کنیم.

سرنوشت کانون، سرنوشت دهها تن شهید قلم بوده که این کانون تحویل جامعه داده است البته بی آن که شهادت پرست باشد

به طور مثال گفته می شود که عامل اصلی توسعه تخلف و فساد اداری، رشوه خواری و تورم است و یا بی عدالتی در جامعه. آیا واقعا تفاوت یک مامور شرافتمند دولتی با ماموری که دست دراز می کند و پولی را می گیرد و حق را ناحق می کند، هیچ نقشی ندارد، آیا می توانیم این مامور را متفاوت ببینیم. به نظر من در بین خود ما نیز تفاوت در نقد پذیری وجود دارد و این وظیفه ی ماست که یکدیگر را امر به معروف کنیم، البته نه آن چنان که علمای اعلام سایرین را امر به معروف می کنند.

به طور کلی نقد پذیری پدیده ای است تاریخی، اگر برای این پدیده راه حل می خواهید، راه حل من این است که آزادی راه خود را نشان خواهد داد. با تمام ریخت و پاش هایی که آزادی موجب می شود، باز هزینه اش برها کمتر از دست آوردش است.

ببینید در این کشور در دوره ی جنگ چه قدر از طریق روش های کوشش و خطا، ساز من صنایع نظامی موشک ساخت، تانک تعمیر کرد، پل ساخت و... تا حقیقتا کل را یاد گرفت. می دانید برای این کوشش خطا چه هزینه ای داده شده؟ ممکن است این هزینه ناگزیر بوده باشد، ممکن است قابل دفاع باشد و یا... اما اکنون بحث من این نیست. من می خواهم بگویم وقتی برای پل سازی، تانک سازی و موشک سازی این روش کوشش و خطا را با هزینه های سنگین بر می گزینیم، گاهی هم در علم اقتصاد داریم که موضوع جالبی است، یعنی تحریم ها، وقتی یک ملت باشد، اراده ی یک ملت محفوظ باشد، وقتی برنامه ریزی صحیح باشد، اقتصاد دموکراتیک باشد، گاهی

تحریم ها به زبان تحریم کننده عمل می کند، البته من نمی خواهم به طور عمومی بحث کنم، می خواهم بگویم چه طور تمام هزینه های مربوط به کوشش و خطا برای مثلا موشک سازی و... را می پذیریم اما هزینه های آزادی را تحمل نمی کنیم. بله در راه آزادی گاهی جوانان شیشه می شکنند، گاهی حتا سر می شکنند، گم کردگی راه خود جزئی از هزینه هلی است که گاهی ما می دهیم.

حذف سانسور، حذف سرکوب، تحمل هزینه های آزادی به معنی این است که آزادی راه خود را در آینده نشان خواهد داد، آن چه ما نیاز داریم آزادی است، آزادی، آزادی. رحیم رحیم زاده اسکویی: من واقعا تشکر می کنم جلسه بسیار بسیار خوبی بود و من بسیاری مطالب را آموختم، من حقیقتا توانایی و جرات جمع کردن این جلسه را ندارم اما تنها یک پیام دارم، من به دلیل آن که در آلمان تحصیل می کردم و در مبارزات سیاسی دهی ۶۰ و ۷۰ هم مشارکت داشتم اکنون نیز آن را مانند بخشی از زندگی ام پیگیری می کنم. می دانید که در اواخر دهی ۶۰ و اوایل دهی ۷۰ یک گروه سیاسی در آلمان به وجود آمد به نام ارتش سرخ آلمان که به نام پدر-ملنیفوف نیز معروف است، هسته ی اصلی و اولیه ی این گروه را ۴ نفر تشکیل می دادند، نفر اول اولریکه ملنیفوف بود که به عقیده ی من بعد از جنگ جهانی دوم روزنامه نگاری به قدرت او تا به حال ظهور نکرده است. حداقل در آلمان که من در جریان هستم. نفر دوم خانم گودرون انزلین بود. نفر سوم آندریاس پدر که سرپرست گروه نیز بود، و نفر چهارم ژان کرل رله که هلندی بود و روان شناس بسیار برجسته بود، وی تحقیقات بسیاری پیرامون نظریات فروید انجام داده بود، حتا من فیلمی از او دیدم که این فیلم در رابطه با آن نظریه ی فروید ساخته شده بود که وی معتقد بود، ما باید احساس جنسی کودکان را حس کنیم و آن را سرکوب نکنیم. او در این فیلم به این موضوع پرداخته بود که نه تنها باید مانع سرکوب آن نشویم بلکه باید آن را کمالا بپذیریم.

فریبرز رییس دانه البته چندی پیش یکی از نظریه پردازان ایتالیایی این گروه به نام آنتیو نگری که پس از سال ها از زندان آزاد شده بود، به ایران آمد.

رحیم رحیم زاده اسکویی: پدر فرزندی نداشت، ملنیفوف دو دختر داشت که هر دو پزشک شدند، رله یک پسر داشت که وی اکنون نویسنده ای بسیار معروف در آمریکاست (البته وی اکنون نام خانوادگی اش را عوض کرده و ملیل نیست با نام پدری اش به شهرت برسد)، خانم انزلین هم یک دختر داشت.

در دهی ۹۰ میلادی، اعتراض می شود به رییس مجلس آلمان که تو چرا مشغول عالی خود را دختر انزلین که یک تروریست معروف بوده و در زندان خود کشی کرده انتخاب نمودی؟

وی پاسخ می دهد: «من متاسفم که پدر فرزندی نداشت تا با او تماس بگیرم، با پسر رله هم در آمریکا تماس گرفتم و خواهش کردم به عنوان مشاور با من همکاری کند، اما وی نه پذیرفت و گفت حتا ز نام خانوادگی اش نیز استفاده نکرده، با دو دختر ملنیفوف هم تماس های پهلوی گرفتم و آنان نیز نپذیرفتند که به عنوان مشاور با من کار کنند و تنها کسی که پذیرفت دختر خانم انزلین بود.

من معتقدم که آن نسل چیزی را می خواست به ما بگوید که مادر نکندیم، حال باید ببینیم فرزندان آنها چه می گویند. آیا نسل گذشته چیزی برای گفتن به ما نداشت؟ ■

انسان یا دستگاه؟

آنتونیو گرامشی

برگردان: روزه آغاچری

به دانش آموزان و دانشجویان سرزمینم: قربانین سیستم نالسانی آموزش در ایران

فداکاری جمعی به ویژه باید به کودکان سزوارتری یاری برساند که اگر بخواهند زمان شان را بر سر مطالعه‌ی جدی بگذارند به استقلال اقتصادی نیاز دارند.

۲- شرایط اجتماعی کنونی - شرایطی که نشان می‌دهد تقسیم کار موجود میل انسان‌ها به خاطر نادیده گرفتن توانایی‌های متفاوت افراد، غیرطبیعی است و بنابراین به تولید آسیب می‌رساند و آن را به واپس می‌کشاند. پروتیهایی که از دسترسی به آموزش دبستانی و بالاتر محروم شده‌اند به سیستم آموزشی موازی متوسل می‌شوند: دانشکده‌های فنی و حرفه‌ای به علت محدودیت‌های نادموکراتیک تحمیل شده از سوی بودجه‌ی اندک دولتی، دانشکده‌های فنی که با خط مشی ای دموکراتیک به دست وزارت خانه‌ی کاساتی برپا شده بودند، دست خوش چنان دگر دیسی ای شده‌اند که به تمامی ماهیت و محتوای شان را به تباهی کشیده است. در بیشتر موارد آنها به رونوشت‌های محض مکتب خانه‌های قدیمی و جولانگاه فراخی برای شور و شوق خرده بورژوازی برای یافتن یک شغل تضمین شده بدل شده‌اند. ورودیه‌های همواره بالا رنده، و دورنماهای خاصی که در زندگی عملی پدید می‌آورند آن آموزگاه‌ها را به یک امتیاز بدل کرده است. به هر صورت اکثریت غالب پرولتاریا خود به خود از دسترسی به آنها محروم می‌شود. آن هم به علت زندگی درهم و بی ثباتی که یک مزدبگیر مجبور به گذراندنش است - شکلی از زندگی که عمدتاً در خور این که بشود به نحوی مناسب یک دوره‌ی آموزشی را دنبال کرد، نیست.

۳- آن چه پرولتاریا نیاز دارد نظام آموزشی ای است که به روی همه گشوده باشد. نظامی که به کودک امکان می‌دهد رشد کند، به کمال برسد و به آن سیمای کلی ای که در رشد شخصیتش او را یاری می‌کند دست یابد. در یک کلام، آموزگاه‌های آینده‌ی کودک را در گروهی چیزی دیگر نمی‌گذارد، آموزگاه‌های که اراده‌ی کودک را در هم نمی‌شکنند و هوشمندی و آگاهی در حال رشد او را به سمت موقعیتی از پیش تعیین شده نمی‌کشاند. آموزگاه آزادی و ابتکار عمل آزادانه، نه آموزگاه بردگی و دقت مکانیکی. کودکان پرولتاریا باید از همه‌ی امکاناتی که برای آنها وجود دارد، استفاده کنند: آنها باید بتوانند فردیت شان را به بهترین شکل و در زیاترین و سازنده‌ترین راه برای خود و جامعه شان، رشد دهند. آموزگاه‌های فنی نباید اجازه دهند که بی هیچ ایده‌ی کلی، بی هیچ فرهنگ فراگیری، بی هیچ انگیزش روشن فکرا نه‌ای، تنها با دقتی خطانپذیر و تربیتی خشک، به دستگاه‌های سازنده‌ی هیولاهای کوچکی که با بی روحی تمام برای یک شغل دوره می‌بینند بدل شوند.

آموزش فنی می‌تواند به کودک یاری کند تا به کمال برسد. البته تا هنگامی که واقعا آموزشی باشد، نه فقط به شکلی پیش پا افتاده اطلاعات دهنده یا منتقل کننده‌ی مهارت‌های دستی. سیم چه رو، صنعتکار عضو شورا، با تنگ نظری یک بورژوا به فلسفه اعتراض می‌کند.

مطمئناً صنعتکاران بورژوا با تنگ نظری خاص خود ترجیح می‌دهند کارگرانی داشته باشیم که بیشتر دستگاه باشند تا انسان. اما فداکاری‌هایی که هر کسی مشتاقانه در جامعه انجام می‌دهد به به کردهایی می‌انجامد که آن به کردها خود بهترین و کامل‌ترین انسان‌هایی را که می‌توانند آنها را بیشتر و بیشتر پیش ببرند، پرورش می‌دهند. این فداکاری‌ها باید به کل جامعه سود برسانند نه به دسته یا طبقه‌ای خاص از مردم.

بی نوشت:

۱- بدون امضا، چاپ پیه مونت (جلی در شمال باختری ایتالیا) به پیش ۱۹۱۶ (Avanti!).

2- Council meeting

3- Zini

4- sincero

۵- Collective sacrifice، کنیه از مشارکت همه‌ی شهروندان با دادن مالیات در عرصه‌ی عمومی

6- Casati ministry

۷- Superfétation، در زیست شناسی به معنای «دو جنینی بودن» است.

بحث و جدل کوتاهی که در آخرین نشست شورایی میان رفقای ما و برخی نمایندگان اکثریت درباره‌ی برنامه‌های آموزش حرفه‌ای در گرفت، سزوار حاشیه‌ای هر چند کوتاه و فشرده است. اظهار نظرهای رفیق زینی: هنوز هم بر سر مساله‌ی آموزش همگانی میان جریان‌های حرفه‌ای و انسان باور ناسازگاری وجود دارد: ما باید بگوئیم این جریان‌ها را با هم آشتی



دهیم، بدون فراموش کردن این که یک کارگر بیش از هر چیز انسان است، همان کسی که با وجود این که در اوج جوانی به وسیله‌ی دستگاه به بردگی کشیده می‌شود، نباید امکان کندوکاو در فراخ‌ترین عرصه‌های ذهن را رد کند. و حمله‌ی عضو شورا، سین چه رو به فلسفه «فلسفه مردم را بر ضد خود می‌یابد، به ویژه هنگامی که حقیقت‌هایی که با منافع شخصی برخورد می‌کنند را بیان می‌کند» جدل‌های جدا از هم نیستند: آنها ناسازگاری‌های ناگزیر میان مردم را می‌نمایند؛ نشان دهنده‌ی منافعی از بنیاد متضاد.

۱- حزب ما هنوز برنامه‌ای مشخص درباره‌ی آموزش که به هر حال از گونه‌های سنتی اش متفاوت خواهد بود، برنگزیده است. تاکنون ما آماده‌ی پشتیبانی از اصل کلی نیاز به فرهنگ - چه در سطح ابتدایی آن، چه متوسطه - فنی و چه در سطحی بالاتر بوده ایم و به طوفانی از این اصل رزمیده و آن را با شور و انرژی پراکنده ایم. ما می‌توانیم بگوئیم که کاهش بی سوادی در ایتالیا با قانون درباره‌ی آموزش اجباری، با آگاهی دهی روشنفکرانه و با آگاه کردن افراد از نیازهای عمده‌ی روحی به دست نیامده بلکه تبلیغ سوسیالیستی با برانگیختن بیشترین صفوف پرولتاریا در ایتالیا آن را به انجام رسانده است. اما ما فزاتر از این نمی‌رویم. آموزش در ایتالیا هنوز هم یک کاروبار به طور قطع بورژوازی در بدترین معنای آن است. دبستان‌ها و آموزش‌های بالاتر که دولتی اند و بنابراین هزینه‌های شان از درآمدهای دولتی، یعنی مالیات مستقیم برداشت شده به وسیله‌ی پرولتاریا، تامین می‌شود، تنها می‌توانند در خدمت کودکان بورژوازی که از استقلال اقتصادی مورد نیاز برای آموزشی پیوسته بهره مندند، قرار بگیرند. یک پرولتار هر قدر که باهوش باشد، هر قدر که شایسته‌ی فرهیخته شدن باشد مجبور است، ویژگی هایش را در کار دیگری به هدر دهد یا به یک شورشی و خود آموخته بدل شود؛ یعنی (جدا از برخی استثناهای برجسته) به یک میل مایه، انسانی که به خاطر شرایط اش نمی‌تواند همه‌ی آن چه را در آموزگاه به او داده می‌شود تا نیرو گیرد و کامل شود، فراگیرد. فرهنگ یک امتیاز است، آموزش یک امتیاز است. و در عین حال ما نمی‌خواهیم که چنین باشد، همه‌ی جوانان پیش از فرهیخته بودن باید برابر باشند. حالاکه سرمایه‌ی همه‌ی شهروندان صرف می‌شود، دولت نباید هزینه‌ی آموزش کودکان هر چند میان مایه و ناقص ثروتمندان را تامین کند، تا هنگامی که حتاکودکان باهوش و توانای پرولتارها از آن محروم اند. درهای آموزش دبستانی و بالاتر تنها باید به روی آنها گشوده باشد که می‌توانند نشان دهند سزوار آن اند و اگر به نفع همگان است که هر شکلی از آموزش، ترجیحا پشتیبانی شده و تنظیم شده به وسیله‌ی دولت، باید وجود داشته باشد پس این هم به نفع همگان است که درهای این (هر شکلی از آموزش) به روی همه‌ی کودکان باهوش، بدون توجه به توانایی اقتصادی شان، باز باشد. فداکاری جمعی هنگامی پذیرفتنی است که برای آنها بی سودمند باشد که سزوار آن اند. از این رو، این

درباره‌ی تئوری اقتصادی سوسیالیسم

فکرت آدامن - پت دوین
برگردان: البرز دملوندی

انقلاب‌های سیاسی ۹۱-۱۹۸۹ در اروپای مرکزی و شرقی و اتحاد شوروی سابق، لحظه تاریخی جدیدی را پیش آورده که در آن آینده پروژه سوسیالیستی به زیر سوال رفته است! تمام انواع سوسیالیست‌ها حتی کسانی که مدت‌ها اصطلاح «سوسیالیسم واقعا موجود» را به عنوان توصیف قابل قبول تجربه شوروی و اروپای شرقی رد می‌کردند، اکنون تحت تأثیر فقدان عمیق اعتماد و افول چشم‌اندازها قرار گرفته‌اند. دلیل اساسی این فقدان اعتماد هم زمانی این مقطع تاریخی با بحران عمیق در تئوری سوسیالیستی، و به ویژه تئوری اقتصاد سوسیالیستی است.^(۱) مدل مارکسیستی کلاسیک اقتصاد سوسیالیستی را می‌توان بر حسب تضاد بین سرمایه داری و سوسیالیسم در دو جنبه مالکیت و سازوکار هماهنگی تعریف کرد. در شرایط سوسیالیسم، مالکیت اجتماعی جایگزین مالکیت خصوصی سرمایه داری می‌شود. برنامه ریزی اقتصاد سوسیالیستی جای عملکرد نیروهای بازار را می‌گیرد. مالکیت اجتماعی باعث حذف بهره‌کشی می‌شود، برنامه ریزی اقتصادی سوسیالیستی این امکان را فراهم می‌آورد تا کنترل اجتماعی آگاهانه اقتصاد جای هرج و مرج تولید را بگیرد. دو جنبه در عملکرد نیروهای بازار، از طریق تعامل بی‌شمیر تصمیمات مجزا بر سر استفاده از بسته‌های گسسته منابع مولد جامعه، به هم پیوند زده می‌شوند، و بنابراین، علی‌رغم هر وضعیت حقوقی که داشته باشند، عملاً تحت مالکیت خصوصی اند. در حالی که برنامه ریزی اقتصادی مستلزم یک مجموعه‌ی منحصر به فرد از تصمیمات هماهنگ در بهره‌ی استفاده از منابع مولد جامعه به عنوان یک کل است، که ضرورتاً نافی مالکیت خصوصی و تصمیم‌گیری جزیی نگری می‌باشد.^(۲) این مدل مارکسیستی کلاسیک که به عنوان برنامه ریزی متمرکز برای تمام تصمیمات تولید تفسیر می‌گردد، با تجربه شوروی از اعتبار افتاده است. در عین حال حیات دوباره بحث محاسبه‌ی اقتصادی سوسیالیستی در دهه‌ی ۱۹۸۰ که ابتدا در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ مطرح شده بود، زمینه‌های نظری برای طرح این دیدگاه را فراهم آورد که برنامه ریزی متمرکز، و در واقع هر نوع برنامه ریزی اقتصادی در سطح جامعه، ذاتاً ناکارآمد و به بیان دقیق‌تر غیر ممکن است. امروزه هر مدل اقتصاد سوسیالیستی نه تنها تجربه شوروی را باید به حساب آورد، بلکه حتی مهم‌تر از آن باید بتواند به موارد نظری مطرح‌شده در حیات دوباره بحث محاسبه پاسخ دهد.^(۳) این موارد نظری در رابطه با کربایی و یا امکان سوسیالیسم، بخشی از فضای نظری عمومی‌تری است که با خیزش راست نولیبرال همراه گشته، مطلوبیت هر شکل از عمل جمعی را به چالش می‌کشد و برتری «نظم خودانگیخته» بر اقدام آگاهانه‌ی اجتماعی را تقدیس می‌نمایند.^(۴)

بحث محاسبه‌ی اقتصادی سوسیالیستی

بحث درباره امکان محاسبه‌ی اقتصادی سوسیالیستی در یک سیستم اقتصاد سوسیالیستی، که در آن وسایل تولید تحت مالکیت عمومی قرار دارند، به طور اساسی در ۱۹۰۸ توسط بلون آغاز شد، طی دهه ۱۹۲۰ در ادبیات آلمان اوج گرفت، و در دهه ۱۹۳۰ در ادبیات انگلیس تدویم یافت. سپس در دهه ۱۹۴۰، یعنی بعد از مقاله جمع‌بندی برگسن در سال ۱۹۴۸،^(۵) به کلی محو شد. دو طرف اصلی بحث در یک سو اقتصاددانان مکتب اتریشی بودند که امکان محاسبه منطقی تحت سوسیالیسم را رد می‌کردند، و در سوی دیگر اقتصاددانان سوسیالیست قرار داشتند که با استدلال در چهارچوب گفتن نوکلاسیکی، به دفاع از چنین امکانی برخاسته بودند. زیربنای بحث نه تنها نظرات متفاوت درباره مطلوبیت سرمایه داری و سوسیالیسم، بلکه رویکردهای متفاوت معرفت‌شناسانه و روش‌شناسانه بود. با این حال تفاوت در رویکردها در آن زمان عمدتاً پوشیده بود و چنان‌که استدلال شده است، مواضع متمایز اتریشی تنها به عنوان نتیجه خود بحث و بازتاب بی‌آمد آن تبلور یافت.^(۶) در گفتن نوکلاسیکی، دانش به عنوان یک عینیت مفهوم بندی می‌شود، و امکانات، هزینه‌ها و درآمدهای تولید، محدوده‌های عینی قابل شناختی را تشکیل می‌دهند که معلوم هستند، و عوامل اقتصادی بر اساس آن‌ها تصمیمات پیشینه‌ساز را اتخاذ می‌کنند. در برابر این رویکرد، مکتب اتریشی دانش را به عنوان چیزی ذهنی مفهوم بندی می‌کند. دانش ذهنی - یا ناآشکار - نه تنها برای اهداف تصمیم‌گیری، دانسته فرض نمی‌شود، بلکه باید در جریان عمل و از طریق فعالیت سرمایه‌گذاری رقابتی در بازار، کشف گردد. تأکید بر مرکزی بودن فرایند «کشف»، سنگ محک مکتب اتریشی و مبنای احیای بحث امکان محاسبه عقلانی تحت سوسیالیسم است که طی دهه‌های ۱۹۸۰ مطرح شد. پایه و اساس ادعای اقتصاددانان اتریشی مدرن این است که ناممکنی یک سیستم اقتصادی سوسیالیستی عقلانی، نه تنها از نظر تاریخی، که مهم‌تر از آن، از جنبه نظری به اثبات رسیده است. در جریان بحث، نقش بازار در امکان محاسبه اقتصادی عقلانی، در سه بخش مورد مناقشه قرار گرفت: محاسبه، انگیزه و کشف. میزس در ۱۹۲۰ استدلال می‌کرد که محاسبه تنها در سیستم بازار آزاد براساس مالکیت خصوصی، جایی که ارزش مبادله همه کالاها و خدمات، تعیین و اطلاعات مورد نیاز برای تصمیم‌گیری به شکل قیمت‌ها به کارگزاران اقتصادی

داده می‌شود، امکان پذیر است.^(۷) بعدها معلوم شد که بلون قبلاً نشان داده بود که یک اقتصاد سوسیالیستی قادر است بر اساس توابع تولید و سود، که رفتار به هم وابسته کارگزاران اقتصادی را در سیستم تشریح می‌کند، می‌تواند به همین سطح از کارایی همتای سرمایه داری اش دست یابد، و بدین ترتیب استدلال میزس را مردود اعلام کرده بود.^(۸)

پاسخ هلیک در ۱۹۲۵ به این موضوع، از نظر تاریخی به صورت این استدلال تفسیر شده است که اگر چه راه حل تحلیل بلون در تئوری قابل درک است، اما در عمل ممکن نیست، چرا که هم دستیابی به مقدار اطلاعاتی که باید به طور متمرکز جمع‌آوری شود و هم میزان محاسبه مورد نیاز برای حل معادلات هم زمان، غیر ممکن است.^(۹) لانه با ارایه‌ی مدل نطفه‌ای سوسیالیسم بازار و هم نزدیک کردن مدل‌های غیر متمرکز، به استدلال هلیک پاسخ داد.^(۱۰)

در این مدل، دفتر برنامه ریزی مرکزی، یک مجموعه‌ی اولیه از قیمت‌ها را برای کالاهای تولیدی اعلام می‌کند، مدیران شرکت‌های تحت مالکیت دولتی این قیمت‌های داده شده را (به عنوان پارامترهایی) در نظر می‌گیرند و از قاعده‌ی تلاش برای کمینه‌کردن هزینه‌ها پیروی می‌کنند و قیمت‌ها را برابر با هزینه‌های مرزی تعیین می‌کنند. شرکت‌ها با هدف بهینه‌سازی سود، نیروی کار کارگران را به کار می‌گیرند، کالاها را بر اساس تقاضای بهینه به مشتریان می‌فروشند، و کالاهای تولیدی را با یک دیگر خرید و فروش می‌کنند. بر پایه اطلاعات شرکت‌ها در مورد افزایش یا کاهش در انبار کالاهای تولیدی، که بازتاب افزایش عرضه یا تقاضاست، دفتر برنامه ریزی مجموعه‌ی جدیدی از قیمت‌های کالاهای تولیدی را اعلام، و این فرایند در مسیر یک سری تعاملات، تا زمان برابری عرضه و تقاضا برای تمام کالاها ادامه می‌یابد.^(۱۱) مدل لانه بازار واقعی برای کار و کالاهای مصرفی و بازار مصنوعی برای کالاهای تولیدی را با یک دیگر ترکیب می‌کند. چون دولت مالک وسایل تولید است، در آمدکسب نشده‌ی وجود ندارد و «سودها» به وسیله دولت و بر اساس معیارهایی که به شکل دموکراتیک تعیین شده‌اند، توزیع می‌گردد. این مدل قابلیت اختصاص سرمایه داری ایده آل نوکلاسیکی و کاملاً رقابتی را با توزیع در آمد سوسیالیستی در هم ادغام می‌کند. اگرچه در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بحث بیش‌تر درباره مساله محاسبه بود، در عین حال بحث انگیزه نیز وجود داشت. هلیک با تأکید بر روابط بین مالکیت، انگیزه‌ها و کارایی اقتصادی به مدل لانه پاسخ داد.^(۱۲) با این وجود استدلال‌های او اثری را که احتمالاً در انتظارش بود به بار نیاوردند و تا اوایل دهه‌ی ۱۹۴۰ روایت استاندارد بحث این بود که مکتب سوسیالیستی نوکلاسیکی در پاسخ به چالش اتریشی موفق بوده و امکان واقعی اقتصاد

سوسیالیستی منطقی، تثبیت شده است.

مشکل مالک - کارگزار

وضعیت تا دهه ۱۹۸۰ به همین سان ادامه داشت تا این که تفسیر اتریشی مدرن از بحث، به چالش کشیدن روایت استاندارد آغاز کرد. با این حال و در این ضمن کارگر گفتمان نوکلاسیکی درباره به اصطلاح مساله مالک - کارگزار، در جریان بود، که اگر چه صریحا به مدل های سوسیالیسم مربوط نمی شود، اما برای برخورد با مساله تشویق انگیزه بر روی طرح های مدرن سوسیالیسم بازار، مبنای را فراهم آورده است. یک کارگزار، شخصی است که منافع مالک، را در ازای دریافت پاداش نمایندگی می کند. کارگزار می تواند مدیر و سرمایه دار، سهام دار یا دولت باشد اگر چه به بیان دقیق تر دولت خود کارگزار سرمایه دارش یعنی «جامعه» است. در یک محیط اطلاعات نامتقارن، که سرمایه داران در جریان تمام اطلاعات در دسترس کارگزاران قرار ندارند، مشکل نظارت برمی خیزد. سرمایه داران نمی توانند بگویند که آیا کارگزاران شان از طرف آن ها با حداکثر کارایی ممکن کار می کنند یا نه، کارگزاران ممکن است از این عدم اطمینان بهره ببرند و بیش تر منافع خودشان را تعقیب کنند، تا منافع سرمایه داران را.

مشکل مالک - کارگزار در برابر تمام مدل های سوسیالیستی غیر متمرکز نوکلاسیکی به آسانی آشکار می گردد. از آن جا که مرکز نمی تواند بر کار شرکت سوسیالیستی با دقت نظارت کند، وقوع مشکلات انگیزه های دور از انتظار نیست. بنابراین مساله برای مرکز، پیدا کردن یک طرح قرارداد بهینه بین خود و شرکت است، یعنی ایجاد یک محیط پرازمتری که شرکت به عنوان قرض دریافت می کند، به طوری که بتواند با بهینه سازی منافع خود، در عین حال در جهت نیل به کارایی اجتماعی بهینه نیز سهمی گردد، بدین ترتیب شرکت در عمل به این سمت تشویق می شود. باید توجه داشت که این رابطه مالک - کارگزار هم برای اقتصادهای سوسیالیستی و هم اقتصادهای سرمایه داری شرکت ها یکسان است. مسئله ای که مالک سوسیالیست - مرکز - باید به آن بپردازد، از نظر ساختاری مانند مساله ای است که روبروی مالک سرمایه دار - سهام دار - قرار دارد. این مساله عبارت است از ایجاد انگیزه در کارگزاران به شکلی که در جهت تأمین منافع مالکین سرمایه به درستی عمل کنند. اکنون ادبیات مفصلی درباره طراحی سازوکارهای «تشویقی - تطبیقی» وجود دارد که کم و بیش به این هدف نیل می شوند.^(۳)

با این حال هر چند که مساله از نظر ساختاری یکسان است، این سوال کماکان باقی می ماند که آیا مرکز به همان اندازه سهام داران برای طراحی و اجرای سازوکارهای تشویقی - تطبیقی انگیزه دارد. همان طور که بالا گفته شد، به بیان دقیق مالکین سوسیالیستی واقعی، افراد تشکیل دهنده جامعه مورد بحث هستند. استدلال شده است که افراد جداگانه جامعه فاقد دانش نظارت بر مرکز هستند، به علاوه آن ها انگیزه کسب چنین دانشی را ندارند.

چون تلاش لازمه، از هر جهت فراتر از تغییر است که هر عمل اقتصادی می تواند انجام دهد، و بنابراین فراتر از نفی است که به دست می آید. پس افراد شانه خالی می کنند، و هر کس کار را بر عهده دیگری می گذارد، و در نتیجه نظارت موثری وجود نخواهد داشت.

با این حال اقتصاددانان مکتب نوکلاسیک، این مساله را نیز در چارچوب سرمایه داری شرکتی مورد بررسی قرار داده اند. اگر چه در متن سوسیالیسم بازار، این نظر ممکن است درست باشد که رای دهنده گان منفرد، بیش تر به شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت تمایل دارند، تا به نظارت فعال بر مرکز، اما نتیجه به دست آمده از نظریه بازار سرمایه داری نشان می دهد که سهام داران در یک شرکت سهامی سرمایه داری نیز همین گونه عمل می کنند. سهام دارانی که کسرها کمی از کل سهام یک شرکت را در اختیار دارند، انگیزه چندانی برای نظارت بر عملکرد آن ندارند. همان طور که استیگلیتز خاطر نشان می کند، رای هوشمندانه همیشه مستلزم کسب اطلاعات به منظور تشخیص کارایی یک مدیر و ارزیابی تیم های جلیکین است که طویلا بار مالی داشته و سود چندانی (برای سهام دار خود) به بار نمی آورده. بنابراین شهروندان و سهام داران به یک سان از انگیزه نظارت بر کارگزاران شان تهی هستند. یک پاسخ برای این مشکل در اقتصاد سرمایه داری آن است که نهادهای مالی واسطه با نظارت بر مدیران از طرف سهام داران، در این میان نقش مثبتی ایفا کنند.

مشکل مالک - کارگزار در برابر تمام

مدل های سوسیالیستی غیر متمرکز

نوکلاسیکی به آسانی آشکار می گردد

موسسات مالی می توانند بر عملکرد مدیریتی نظارت کنند و در نشست های سهام داران یا در جریان انتقال مسئولیت ها دخالت نمایند، اگر چه شواهد تجربی نشان می دهند که بازار کنترل شرکت ها، از کارایی بسیار دور است.^(۴) با این وجود اگر نظارت موسسات مالی در اقتصاد سرمایه داری ممکن باشد، به همان اندازه آفرینش موسسات واسطه هم تا در یک اقتصاد سوسیالیستی بازار هم ممکن خواهد بود.^(۵)

بنابراین در درون گفتمان نوکلاسیکی، تا آن جا که به اقتصاد سرمایه داری شرکتی مربوط می گردد، هیچ حمایت نظری قانع کننده ای به نفع این استدلال وجود ندارد که گویا مالکیت خصوصی در برخورد با مشکل مالک - کارگزار از یک کارآمدی ذاتی برخوردار است، که مالکیت عمومی فاقد آن می باشد. در ارتباط با محاسبه و انگیزه سوسیالیسم بازار نوکلاسیکی حداقل از دید نظری به کارآمدی سرمایه داری شرکتی نوکلاسیک است.

کشف سرمایه دارانه

با این حال چالش اصلی نسبت به امکان سوسیالیسم منطقی از طرف میزس و هلیک، دو عضو برجسته مکتب اتریشی، مطرح شد و نه از طرف مکتب نوکلاسیکی. اگر

چه در جریان بحث تاریخی، این دو بر مسایل محاسبه و انگیزه تأکید داشتند، اما ویژگی تعیین کننده مکتب اتریشی، مفهوم ذهنی اش از دانش، و بی آمدن یعنی محوریت فرایند کشف از طریق فعالیت سرمایه گذاری است. در حالی که آنها مدعی شده است که جنبه کشف در فرایند بازار به طور ضمنی در نوشته های دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ میزس و هلیک وجود داشته است^(۶)، کاربرد و بیان کامل فرایند کشف، و چالشی که این موضوع نسبت به امکان سوسیالیسم مطرح می کند، با احیای این بحث توسط مکتب اتریشی مدرن در دهه های ۱۹۸۰ صورت پذیرفت.

مطابق نظر مکتب اتریشی در تبلور کنونی اش، مساله اقتصادی، برخلاف چیزی که که مکتب نوکلاسیکی مطرح می کند، صرفا سوال چگونگی اختصاص منابع کمیاب با استفاده های متنوع، در میان تقاضاهای نامحدود نیست، بلکه مساله این است که چگونه می توان دانش ذهنی، یا نهایی را که ضرورتا جزء جزء و پراکنده است، به شکل اجتماعی بسیج کرد. هلیک استدلال اتریشی درباره ناممکنی یک تحلیل عینی از اطلاعات داده شده را به صورت زیر بیان می دارد:

ویژگی خاصی مساله نظم اقتصادی منطقی به طور دقیق با این حقیقت معین می شود که دانش ما از شرایط، شرایطی که باید مورد استفاده قرار گیرد، هرگز به شکل متمرکز یا منسجم موجود نیست، بلکه تنها به صورت ذرات پراکنده ناقص و غالبا متناقضی وجود دارد که همه افراد جدا از یک دیگر دارا هستند.^(۷) پاسخ اتریشی این است که بسیج هماهنگ این دانش ناقص و متناقض از طریق رفتار سرمایه گذاران، که در یک فرایند بازار با یک دیگر رقابت کرده، چیزهای ممکن و ناممکن را کشف می کنند، به منصفه ظهور می رسد.^(۸) بنابراین در سیستم اتریشی پیوند روش - نتیجه در زندگی اقتصادی از پیش تعیین نمی شود بلکه موضوع عمل خلاق شرکت کنندگان در بازار است. بدین ترتیب مساله اقتصادی نه به عنوان چگونگی بهینه سازی استفاده از منابع موجود، بلکه در چگونگی بهینه سازی استفاده از دانش، تجسم می یابد. اگر چه طبیعت دانش نانوشت و فرایند کشف و یادگیری برای تمام اعضای مکتب اتریشی امری مرکزی محسوب می شود، نظرات شان بر حسب میزان تأکید بر این موضوع متفاوت می گردد. همان گونه که مک فالتی خاطر نشان ساخته است، در حالی که شرکت سرمایه داری میزسی - کرستنی فرصت هایی را در حوزه موجود فعالیت های اقتصادی کشف و مورد بهره برداری قرار می دهد که دیگران به آن توجه نکردند، بنابراین نقش یک موازنه گر را ایفا می کند. شرکت سرمایه داری شومپیتری با استفاده از ابتکار، نقش یک برهم زننده موازنه از طریق توقف مجموعه فعالیت ها و آفرینش فعالیت های جدید را ایفا می نماید. در فرایند بازار هر دو نوع شرکت یک دیگر را تکمیل می کنند - یکی تغییر می آفریند و دیگری به آن پاسخ می دهد.^(۹)

کارکردهای محاسبه و انگیزه (یا تشویق)، سازوکارهای

بازار هم برای مکتب نوکلاسیک و هم مکتب اتریشی هستند. با این حال کلرک دکتشف و یادگیری، ممیزه مکتب اتریشی است. فرگیند کشف که از طریق بازار شناخته می شود مانند فرگیند سخن گفتن انسان به صورت یک فرگیند ذاتا اجتماعی دیده می شود:

مانند مکالمه شفاهی، گفتگوی بازار به تعامل داد و ستدها بستگی دارد، یعنی یک فرگیند آفرینش تعلیمی که دانشی که در جریان آن بیرون می آید، فراتر از دانش هر یک از شرکت کنندگان است... رقابت نه به عنوان یک طرز تلقی روان شناسانه، بلکه به عنوان فرگیند یادگیری خلاق بین اذهان دیده می شود... بنابراین یک فرگیند ارتباطی دوسویه وجود دارد که نوعی آگاهی اجتماعی تولید می کند که بر مبنای آگاهی های فردی شرکت کنندگان در سیستم است، اما از آن ها فراتر می رود.^(۳)

راز مکتب اتریشی همین کلرک دکتشف و یادگیری فرگیند بازار است، که موضع آن را از دیدگاه نوکلاسیکی به شدت دور می کند. همین نظر زیر ساخت دیدگاه مکتب اتریشی را تشکیل می دهد که معتقد است سوسیالیسم بازار نوکلاسیک، مانند برنامه ریزی مرکزی نوکلاسیک، یا غیر ممکن و یا غیر عقلانی است. این دیدگاه مدعی است که کشف و بسیج کلرآمد دانش ناوشسته ضرورتا پراکنده، بلید بر فرگیندی از بازار مالکیت خصوصی و سبیل تولید استوار باشد. لاووا استدلال می کند سرمایه گذاران با انگیزه خصوصی، تلاش های شان را برای کسب سود بالقوه جهت می دهند، و در جریان این فعالیت، از دانش پراکنده شان برای کشف فرصت های جدید بهره می گیرند: نقش اولیه سود نه ایجاد انگیزه در افراد برای انجام کار درست، بلکه آن است که از طریق خود این فرگیند تعامل، رفتار درست می تواند دریافت شود.^(۴) مالکیت خصوصی نه تنها بر انگیزنده تلاش، بلکه مهم تر از آن، شرط ضروری کشف است.

اکنون اگر چه مخالفت معرفت شناسانه اتریشی با گفتن نوکلاسیک، و در نتیجه با سوسیالیسم نوکلاسیک را می توان قانع کننده فرض کرد، با این حال این ادعا اساسی تر آن ها که تمام اشکال سوسیالیسم، به خودی خود ناکارآمد هستند، به هیچ وجه ثابت نمی شود. برای پذیرش این ادعا استدلال کورنای در مورد «پیوندها بین مالکیت خصوصی و فرگیند بازار پذیرفته شود.^(۵)

این ادعا که کشف و یادگیری تنها از طریق فرگیند بازار انجام می گیرد و اینکه این فرگیند مستلزم مالکیت خصوصی است، در صورتی که صحیح باشد، یک نفی قانع کننده امکان هر شکلی از سوسیالیسم بازار است. با این حال حتی با پذیرش این استدلال هم ادعای اتریشی دایر بر برتری سرمایه داری، تنها در صورتی می تواند به جا باشد که شرکت های سرمایه داری خصوصی، سرمایه خودشان را مورد استفاده قرار دهند و یا سرمایه های را برای خود قرض کنند. مورد سرمایه داری شرکتی مدرن که در آن مساله رابطه بین مالکین سرمایه به صورت سهام داران و فعالیت شرکت، مطرح می گردد، به طور گسترده ای از طرف اتریشی ها مورد بی توجهی قرار گرفته است.^(۶) این موضوع جارا برای ساختن مدل هلی از آن چه که می تواند

سوسیالیسم بازار اتریشی نام نهاده شود، باز می گذارد. این مدل ها سرمایه گذاری و بازار سرمایه را با یک دیگر ترکیب کرده و بدین طریق در پی آنند که به مساله کشف پاسخ دهند.

به جا بودن بحث سوسیالیسم

هر مدلی از یک اقتصاد سوسیالیستی باید به مسایل محاسبه، انگیزه و کشف بپردازد. مدل شوروی از برنامه ریزی متمرکز اداری - دستوری، نه تنها تحت هر عنوانی، شکست خورد.

در گفتن نوکلاسیکی، این موضوع کاملا منسجل شد که با مسایل مربوط به محاسبه و انگیزه تحت مالکیت دولتی می توان حداقل با همان کلرایی برخورد کرد که در مورد شرکت های با مالکیت خصوصی صورت می گیرد. همان طور که دیدیم در گفتن اتریشی، تمرکز بر انگیزه و به ویژه کشف قرار دارد. از نقطه نظر ما، اعتقاد اتریشی از گفتن نوکلاسیکی، و به همراه آن از سوسیالیسم بازار نوکلاسیکی - و یک برنامه ریزی متمرکز نوکلاسیکی دستوری - به جا و ویران گر است. فرگیند بازار در سرمایه داری نوکلاسیکی ذاتا استعاره ای برای ایجاد امکان تحلیل حالات موازنه و خصوصیات ثابت آن هاست. گفتن نوکلاسیکی در درک چگونگی عمل فرگیند بازار سرمایه داری به طور اخص و فرگیندهای بازار به طور کلی، هیچ نقشی ایفا نمی کند.

در برابر، مکتب اتریشی دیدگاه های عینی نسبت به عمل نیروهای بازار سرمایه داری واقعی در شرایط دانش ناقص، عدم قطعیت، تغییر دایمی، عدم توازن محلی و یک فرگیند بی انتهای کشف را ارایه می کند. هر مدلی از اقتصاد سوسیالیستی باید بتواند به چالش اتریشی، که اکنون با وزنه تجربه تاریخی سنگین تر هم شده است، پاسخ دهد. از دید آن ها سوسیالیسم - شامل مدل ها و جوامع واقعی مدعی آن - نمی تواند بسیج اجتماعی کلرآمدی از دانش پراکنده، ذهنی، ناقص و متناقض را که به صورت فردی تجربه و نگهداری می شود، هماهنگ کند. با این وجود هر چنانکه دیدگاه اتریشی مصرا نه بر این اعتقاد پای می فشارد، به هیچ وجه کامل نیست. وابستگی ایندولوژی یک مکتب اتریشی به مالکیت خصوصی و نیروهای بازار، این دیدگاه را به سوی نادیده گرفتن یک نیروی سوم، هر چند ضعیف، شرکت کننده در بحث تاریخی محاسبه اقتصادی سوسیالیستی، یعنی دلب، سوق داده است.

دلب پی گیرانه معتقد بود که برنامه ریزی اقتصادی در مفهوم یک هماهنگی پیشین بین سرمایه گذاری های اصلی مرتبط با یک دیگر، یک ویژگی تعیین کننده اقتصاد سوسیالیستی است که با مالکیت خصوصی در تضاد قرار دارد.^(۷) اعتقاد او از مدل های غیر متمرکز سوسیالیست های بازار نوکلاسیک بر این مبنا قرار داشت که آن ها صرافادری تقلید سرمایه داری نوکلاسیکی هستند و نه در جستجوی توسعه یک سیستم کیفی جدید. با این حال، دیگر شرکت کنندگان در بحث عمدتا نظر او را نادیده انگاشتند.

استدلال دلب این بود که اقتصاددانان کلاسیک سوسیالیست، که سوسیالیسم را تنها در مفهوم چگونگی

مالکیت قانونی و سبیل تولید تعریف کرده اند، گرفتار موضوع اختصاص یک مقدر محدود از منابع کمیاب برای استفاده های متنوع هستند. آن ها دقت خود را حول شرایط پیرامونی توازن پایداری صرف می کنند و توجه چندانی به مسایل هماهنگی و روش های رشد دراز مدت ندارند. دلب به لزوم پرداختن به مساله کمیابی و ضرورت رسیدن به یک ارزش گذاری نسبی از آلترا تویوها به منظور بهینه سازی استفاده از منابع کمیاب اقتصادی اعتقادی نداشت. او از مدل های غیر متمرکز نوع لانگه به خاطر اتکای شان به سازوکار بازار اعتقاد می کرد. بنا به استدلال او «کسانی که آرزوی ازدواج کلکتیو و همسپا هرج و مرج بازار را در سر می پروراند، ناچارند و نامود کنند که فرزند این جفت نامتجانس، تنها صفات خوب هر یک از والدین را به ارث خواهد برد.^(۸) از نظر دلب تفاوت بنیادین بین یک اقتصاد بازار سرمایه داری و یک سیستم سوسیالیستی در توانایی برنامه ریزی برای فعالیت اقتصادی است. همان گونه که او خاطر نشان می کند، بین اقتصادی که در آن تصمیمات گوناگونی که بر تولید حاکم اند هر یک در نا آگاهی از تمام تصمیمات دیگر اتخاذ می گردند، با اقتصادی که در آن چنین تصمیماتی هماهنگ و یکپارچه می شوند، تبیین ذاتی وجود دارد.^(۹)

ناپایداری و هدر رفتن در اقتصاد بازار

دلب مدعی بود که برنامه ریزی اقتصادی غلبه بر دو منابع اصلی سازوکار بازار - ناپایداری و سلطه ای عوامل بیرونی - را ممکن می سازد. به اعتقاد او عدم توازن در اقتصاد بازار تنها پس از وقوع اصلاح می گردد، در نتیجه ناملایمات اقتصادی ذاتی اند و منابع به هدر می روند. حال آن که با برنامه ریزی اقتصادی، تصمیمات و به ویژه تصمیمات مربوط به سرمایه گذاری های اصلی به هم پیوسته، قبل از اختصاص منابع هماهنگ می شوند. از نظر دلب این هماهنگی پیشین از دو مجموعه امتیازات برخوردار است. اولاً در یک اقتصاد بدون برنامه، توازن بازار «تنها از طریق سازوکار تلاطم به دست می آید که خود این تلاطم با عدم قطعیت ذاتی در تولید برای بازاری که هر تصمیم مستقلاً در آن ضرورتا تا حدودی نسبت به تصمیمات مربوط دیگر «کور» است، همراه می گردد.^(۱۰) برنامه ریزی امکان می دهد که بر عدم قطعیت های ناشی از طبیعت جزئی نگر واحدهای تصمیم گیری غلبه کرد و دو ما برنامه ریزی امکان می دهد تا عوامل بیرونی به صورتی روشن به حساب آورده شوند، و تصمیمات به هم پیوسته از جمله تصمیمات زیربنایی، قبل از به اجرا درآمدن با یکدیگر هماهنگ گردند. دلب استدلال می کرد که «داده ها در یک مساله ایستار می توان با برنامه ریزی، در نهایت به متغیرها در یک چهارچوب پویا بدل کرد. بنابراین امکان تصمیم گیری اجتماعی آگاهانه، نه تنها در باره تمام نرخ سرمایه گذاری، بلکه در رابطه با توزیع سرمایه گذاری بین صنایع کالاهای سرمایه ای و صنایع کالاهای مصرفی، انتخاب روش ها، توزیع منطقه ای سرمایه گذاری و غیره فراهم می آید.

مادر جریان بحث تاریخی دیدیم که هم اتریشی ها و هم دلب، گر چه با دیدگاه های متفاوت، از مکتب بازار سوسیالیستی نوکلاسیک انتقاد کردند. از نظر دلب، شکل

سازمان جزئی نگر در اقتصاد بازار به ناگزیر تقلصی در دانش پدید می‌آورد. با این وجود بدون این که به دیدگاه اتریشی مدرن در ارتباط با فرایند کشف و یادگیری که از طریق آن دانش نانوشته به طور اجتماعی بسیج می‌شود، بپردازد، استدلال می‌کرد که این نقایص را می‌توان به وسیله یک مرکز برنامه ریزی بر طرف کرد. مکتب اتریشی بر عکس معتقد است که فرایند کشف و یادگیری به نحو ضروری به فعالیت سرمایه گذاران در بازار نیاز دارد. اتریشی‌ها می‌پذیرند که شکل سازمانی جزئی نگر سازوکار بازار، پدید آورنده تقلصی در دانش است، اما مدعی اند که به قول کورتسنر، توصیف فرایند رقابت به عنوان هدر رفتن منابع، از آن جهت که اشتباهات را تنها پس از وقوع اصلاح می‌کند، به آن می‌ماند که مرضی را به دارویی که آن را درمان می‌کند نسبت دهیم. یا حتی مراحل تشخیص را در وقوع بیماری مقصر بدانیم.^(۳۱)

امروزه بحث محاسبه اقتصادی سوسیالیستی، به سبب مسایل نظری ای که بر می‌انگیزد، با آرمان سوسیالیسم در پیوند قرار گرفته است. یک راه شناسایی این مسایل نظری آن است که به هنگام بررسی سیستم‌های اقتصادی، دو گونه نقص در دانش‌ها را به حساب آوریم. یکی از آن‌ها که بر آمده از طبیعت نهانی دانش پراکنده‌اند، و دیگر آن هلی که از شکل سازمانی جزئی نگر و سازوکار بازار بر می‌خیزند. در برخورد با این دو گونه نقص در دانش، سه رویکرد متفاوت را می‌توان تشخیص داد. مکتب نوکلاسیک هر دو منبع نقص را نادیده می‌انگارد. مکتب اتریشی وجود هر دو گونه را می‌پذیرد، اما استدلال می‌کند که کشف و بسیج دانش نهانی از طریق فرایند بازار، نیازمند فعالیت مستقل عوامل اقتصادی است، که هر تلاشی در جهت هماهنگی پیشین برای برخورد با گونه دوم این نقص را مانع می‌شود. بالاخره دلب طر فدار هماهنگی پیشین فعالیت اقتصادی برای برخورد با نقص ذاتی دانش در فرایند بازار است، اما قادر نیست طبیعت نهانی اطلاعات را تشخیص دهد.

بررسی ما تاکنون نشان می‌دهد که مدل‌های اقتصاد سوسیالیستی را باید بر اساس رویکردشان نسبت به این دو موضوع ارزیابی کرد: ۱- توانایی در برخورد با مقولات محاسبه، انگیزه و کشف، و ۲- روش پرداختن به تقلص دانش بر آمده از طبیعت نهانی دانش و تصمیم‌گیری جزئی نگر در سازوکار بازار. ما اگر با این فرض شروع کنیم که سوسیالیسم نیازمند نوعی از مالکیت غیر سرمایه داری است، می‌توانیم سه دیدگاه معاصر رقیب را تشخیص دهیم: مدل هلی از سوسیالیسم بازار که در بر دارنده بازارهای واقعی، و نه مصنوعی اند؛ مدل‌های مبتنی بر محاسبه‌ی مستقیم و بدون بازار واقعی؛ و یک مدل برنامه ریزی مشارکتی که در آن ترکیبی از مبادله بازار واقعی و هماهنگی پیشین سرمایه گذاری‌های اساسی، از طریق یک فرایند تصمیم‌گیری مشارکتی، جلیگرین نیروهای بازار می‌شود.

رقبای معاصر: سوسیالیسم بازار

مدل‌های معاصر سوسیالیسم بازار بر پایه شرکت‌های دولتی، یا شرکت هلی تحت مالکیت نهادهای متنوع غیردولتی اما غیر خصوصی، و یا تعاونی‌های کلگری قرار دارد. این شرکت‌ها در بازارهای واقعی محصولات و گاهی

هم در بازارهای واقعی سرمایه فعالیت می‌کنند. آن‌ها در پی آنند که کارایی ذاتی ادعایی در بازارها را با تساوی درآمدی که با ارزش‌های سوسیالیستی سازگار باشد، ترکیب کنند. ارزیابی ما از این مدل‌ها بر اساس کلرآمدی آن‌ها در استفاده از بازار سرمایه موجود، توانایی در اختصاص سرمایه گذاری، و میزان توانایی شلن در به حساب آوردن ملاحظات وسیع‌تر اجتماعی، متمرکز است. تحت هر یک از این مقولات و با توجه به مفروضات معرفت شناسانه و روش شناسانه آن‌ها، ما بین دیدگاه هلی که طبیعتاً در حوزه نوکلاسیک قرار می‌گیرند و دیدگاه هلی که در گفتمان اتریشی جای دارند، تمایز قایل خواهیم شد. به عنوان یک قاعده کلی، مدل هلی که به طور ضمنی یا صریح، نیاز به کشف از طریق فعالیت سرمایه گذاری را مطرح می‌کنند، می‌توانند به عنوان سوسیالیسم بازار اتریشی و گروهی که این نظر را ندارند، به عنوان سوسیالیسم بازار نوکلاسیک دسته بندی شوند.^(۳۲)

امروزه بحث محاسبه‌ی اقتصادی سوسیالیستی، به سبب مسایل نظری ای که بر می‌انگیزد، با آرمان سوسیالیسم در پیوند قرار گرفته است

کارآیی در استفاده از بازار سرمایه‌ی موجود

بحث ما در این جا هم در مورد محاسبه و هم در مورد انگیزه و طبعاً مقوله مرتبط با آن یعنی مساله مالک - کارگر قرار است. مدل نووه از "سوسیالیسم ممکن" شاید مشهورترین مدل سوسیالیسم بازار پس از لانگه باشد، که یک اقتصاد تغییر آرام را تصویر می‌کند؛ شرکت‌ها با ظرفیت موجودشان به نیازهای بازار پاسخ می‌دهند، و یک سیاست افزایش تدریجی سرمایه گذاری را با استفاده از سود به دست آمده یا اعتبارات بانکی در پیش می‌گیرند، تا خود را با تقاضا و فن آوری به آرامی در حال تغییر، هماهنگ کنند.^(۳۳) قیمت‌ها در بازار رقابتی، پله‌ای برای محاسبه‌ی عقلانی فراهم می‌آوردند، و بازارهای رقابتی انگیزه‌ای برای کارایی. این مدل بدون شک در گفتمان نوکلاسیک جای می‌گیرد، چرا که بر تنظیمات حاشیه‌ای متمرکز است، بی آنکه نقشی برای سرمایه گذاری یا کشف قایل شود. تغییرات و سرمایه گذاری‌های اصلی، و نه حاشیه‌ای، درکنار تنظیم رفتار شرکت‌ها، توسط دولت انجام می‌شود، هر چند از چگونگی انجام این کار و محل کسب دانش لازم برای این تصمیم‌گیری‌ها هیچ حرفی در میان نیست. بنابراین، نه مشکل مالک - کارگر مورد بحث قرار می‌گیرد و نه چالش نظری اتریشی. به علاوه، درس‌های تجربه تاریخی، بر آمده از تلاش عملی در زمینه انواع سوسیالیسم بازار، عمدتاً نادیده گرفته می‌شود.^(۳۴)

کلر بیشتر روی سوسیالیسم بازار از زمان نووه، که از طرف بلزدهلن و رومر مدل‌های نسل پنجم^(۳۵) نام گرفته‌اند، در یک چهارچوب نوکلاسیک به تحلیل خصوصیات کلرآمدی در اقتصادهای متشکل از شرکت‌های غیر خصوصی می‌پردازد. شرکت هلی که در پی کسب

حداکثر سود هستند. یک جنبه متمایز مدل‌های این نسل، پذیرش مشکل مالک - کارگر به عنوان یک، و یا شاید تنها مشکل مرکزی سوسیالیست‌های بازار است، به بیان دیگر طراحی روش‌های متنوعی از اختصاص حقوق مالکیت به شکلی که افراد سودجو خودخواه به روشی عمل کنند که به استفاده کلرآمد از منابع منتهی شود.^(۳۶) باید اضافه کرد که در گفتمان نوکلاسیک، مفهوم کارایی، همان "کارایی پارتو" است؛ یک تعریف فنی که به شرایطی اشاره می‌کند که در آن، بر اساس مفروضات کاملاً معین، منافع یک فرد نمی‌تواند بدون کاهش منافع دیگری، افزایش یابد.

امروزه بر جسته‌ترین مدل سوسیالیسم بازار نوکلاسیک از آن بلزدهلن و رومر است که در آن مساله توانایی نظرات مالک بر کارگر به صراحت مورد بررسی قرار می‌گیرد.^(۳۷) آن‌ها دو سازوکار پیشنهاد می‌کنند، که هر دو آگاهانه ترتیبات نهادی اصلی مدیران منضبط در سرمایه داری، نظرات بانک - محوری، و یک بازار سرمایه غیر واقعی را تقلید می‌کنند. سازوکار بانک - محوری که با سازمانی کی رستوی ژاپنی و جوه مشترک زیادی دارد، شامل یک گروه شرکت با یک بانک عمومی اصلی به عنوان هسته آن هاست. شرکت‌های عضو، کمپانی‌های سهامی هستند، که حداقلی از سهام شان متعلق به کلرکنل شرکت است و بقیه به هسته - بانک گروه، دیگر شرکت‌ها در گروه و اشخاص در خارج از گروه اعم از دیگر شرکت‌ها، صندوق بازنشستگی یا دولت محلی تعلق دارد. هسته - بانک متعلق به دولت، به عنوان سود برنده اصلی، و موسسات مالی دیگر است. بنابراین دولت مالک مستقیم شرکت‌ها نیست، بلکه این مالکیت به طور غیرمستقیم و از طریق هسته - بانک و دیگر شرکت‌های گروه اعمال می‌شود. نظرات اساساً توسط هسته بانک اعمال می‌گردد، اما در عین حال به وسیله دیگر افراد گروه نیز انجام می‌شود. به طور کلی گروه از نظر فن آوری در هم تنیده است، به طوری که هسته - بانک می‌تواند با هدف نظارت و بررسی وام‌ها و مشارکت برابر در شرکت‌های وابسته، در یک حوزه نسبتاً محدود و دقیقاً تعریف شده تخصص یابد.^(۳۸) این نظرات کلرآمد خواهد بود، چرا که هم هسته - بانک و هم دیگر شرکت‌ها در گروه "در مقایسه با سهام داران معمولی در یک سیستم بازار محور، منافع بیش تر و اطلاعات" درونی افزون تری در مورد هر یک از شرکت‌ها دارا هستند (و احتمالاً قادرند علایم بروز مشکل را آسان تر از یک مجموعه بی ارتباط سهام داران تشخیص داده و بر اساس آن رفتار کنند (و احتمالاً تمایل بیش تری دارند که نقطه نظر درازمدت تری نسبت به مخاطرات و نوآوری‌ها در پیش گیرند).^(۳۹) بنابراین قادرند به طور موثرتری نظرات کنند، اما آیا انگیزه‌ای هم برای این کار دارند؟ این دیدگاه معتقد است که دارند، زیرا همه‌ی شرکت‌های گروه به سبب سهام داری شان در یک دیگر، از این کار منتفع خواهند شد، و هسته - بانک اشتیاق دارد که به عنوان نماینده ناظر در یک سیستم نظرات چند جانبه، حیثیت اعتباری خود را نسبت به دیگر بانک‌های اصلی که تعدیلشان بسیار محدود است، حفظ کند* و قاعداً* نمی‌خواهد اعتبار معنوی خاص خود را نسبت به شرکت وابسته اش از دست بدهد.^(۴۰)

پی نوشت‌ها در دفتر مجله موجود است.

توسعه‌ی پایدار - جامعه‌ی پایدار (بخش پایانی)

محسن مسرت

۵- پیام آینده به حال

با توجه به عمق فلسفه پایداری الگوی توسعه و جامعه پایدار حامل پیام بس مهمی برای بشریت و به خصوص کشورهای در حال توسعه می‌باشد که این پیام نقش راهبردی تعیین‌کننده‌ی راه به عهده می‌گیرد: هر برنامه ریزی و سیاست گذاری در زمینه‌های زیربنایی و ساختاری باید از نوعی باشد که تغییر مسیر راه را برای نسل‌های آینده غیرممکن نسازد و در حقیقت به بن بست اجتماعی منتهی نشود. چنین دیدگاهی به برنامه ریزی و سیاست گذاری اجبارا تصمیمات زمان حال را به حلاجی همه جانبه و چند بعدی نگری منوط می‌کند زیرا فقط با رعایت همه ابعاد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، زیست محیطی و فرهنگی انتخاب یک راه زیربنایی می‌توان پیامدهای احتمالا تخریبی و سنگین خرج آینده‌ی آن راه را مدنظر قرار داد و به درجه قیاس کلیه فواید و آسیب‌های راه‌ها، الگوها و فن آوری‌های ممکن نایل گردید. و در این صورت است که انتخاب آینده - سازگارترین و بهترین راه و روش را می‌توان به قضاوت علمی واگذار نمود. لذا آینده نگری و توجه به امکانات و منافع و محدودیت‌های احتمالی نسل‌های آینده بیش از آن است که به رعایت معیارهای اخلاقی و عدالت خواهی فرانسوی محدود شود. آینده نگری در حقیقت وسیله و راهبرد حال هم هست. با این دیدگاه جامعه پایدار هم هدف است و هم راه.

بدین متوال کشورهای در حال توسعه هنوز این فرصت را در اختیار دارند که از تکرار اشتباهات تاریخی تخریب‌کننده و آسیب‌ساز تک بعدی کشورهای صنعتی خودداری کنند و سرمایه‌های انسانی، منابع طبیعی و مالی محدود خود را در جهت پایداری زیست محیطی، ثبات سیاسی و عدالت اجتماعی به کار برند. صنایع خودرو ابتدا با توجه به نقششان در رشد اقتصادی و ایجاد اشتغال از طرف نهادهای برنامه ریزی و دولت حمایت شدند. ولی اما امروز این صنعت خود به بزرگ‌ترین مانع اصلاح سیستم‌های ترابری موجود در جهت فن آوری‌هایی که برای محیط زیست و سلامت انسان‌ها و آب و هوای زمین کم خطر باشند تبدیل شده است. سیاست‌گذاران و مسولان دولتی درهای جامعه را به روی صنایع نظامی به بهانه رشد اقتصادی و اشتغال سازی بازگذاشتند و از هیچ کمکی به این صنایع در حفظ موقعیت شان در رقابت‌های بازار جهانی چشم پوشی نکردند. ولی اما امروز این صنایع به خصوص در ایالات متحد به جماعت صنعتی بزرگ و پر نفوذ نظامی تبدیل شده‌اند که دولت‌ها را تحت نفوذ خود قرار می‌دهند و به ادامه موجودیت خود در سطح جهان به ایجاد بحران، به دشمن تراشی و جنگ افروزی مشغولند.

جامعه پایدار و نگرش چند بعدی به حال و آینده برای ایران بدین معنی است که کلیه پروژه‌های ساختاری کشور تحت الشعاع هم رفاه و عدالت اجتماعی قرار گیرند و هم ظرفیت‌های منابع طبیعی و زیست محیطی را مدنظر قرار دهند. هم نوآوری و نوسازی را امکان پذیر کنند و هم نقش خلاق فرهنگی و تجربیات تاریخی سنتی را به نو سازی گره زنند، هم با تکیه به خلاقیت تنوع نبوغ و ظرفیت‌های انسانی از طریق مشارکت، ثبات سیاسی درونی را پایه گذاری نمایند و هم به لطف روش همکاری و امنیت مشترک با کشورهای همجوار و اصولا در روابط بین المللی ثبات و صلح را در منطقه پایه ریزی کنند.

بی نوشت:

۱- اکنون که بیش از ۱۶ ماه از آرایه این سخن می‌گذرد و ما در این فاصله شاهد وقیع بسیاری از جمله انتخابات اخیر ریاست جمهوری بودیم، می‌توان و لازم است از این واقعه داغ روز و پر معنی اجتماعی نیز در جهت گفتمان چند بعدی و جامعه پایدار پند گرفت. در حقیقت اصلاح طلبان به این دلیل در پیدار نمودن اصلاح طلبی شکست خوردند که کلیه کوشش خود را یک جانبه بر اصلاحات و توسعه سیاسی متمرکز نمودند و هم زمان با آن احتیاج مبرم عدالت اجتماعی که اکثریت مردم می‌طلبند را به کلی به فراموشی سپردند. اما اصول گرایان که به نعمت توجه به عدالت اجتماعی به مشروعت رسیده‌اند در صورتی که ابعاد دیگر و آینده ساز جامعه از جمله توسعه سیاسی و مشارکت را مدنظر قرار ندهند، نیز نه تنها در کسب عدالت اجتماعی بی توفیق خواهند بود، بلکه دیر یا زود مشروعت خود را هم از دست خواهند داد.

۴-۲- ترابری انفرادی در ایران، الگوی ناپایدار نفت ارزان هم در کشورهای صنعتی و هم در کشورهای در حال توسعه از جمله ایران سیستم‌های حمل و نقل از نوع ناپایدار را رونق داده‌اند، زیرا این سیستم‌ها در قبال رفع یک احتیاج مبرم اجتماعی یعنی جابه جاکردن انسان‌ها و کالاها از یک منطقه به منطقه‌ی دیگر، چند نوع مشکل جدید و آسیب زا را به ارمغان آورده‌اند. در ایران همانند اکثر کشورهای صنعتی به خصوص ایالات متحد، ترابری انفرادی و موتوری نقش عمده‌ای در جابه جاکردن انسان‌ها و کالاها داشته در حالی که ترابری عمومی و ریلی اهمیت بسیار ضعیف تری دارد. با تکیه به نفت ارزان که این پدیده خود از بهره برداری ناپایدار منابع نفتی منتج گردیده سیستم‌های ترابری در بعد دراز مدت عملا به سوی حمل و نقل انفرادی جهت گرفته‌اند، زیرا عامل حداکثر کردن آسایش انفرادی در مقابل حداقل و ناچیز بودن مخارج سوخت به عمده‌ترین معیار تقاضا در جامعه تبدیل شده و هم بازار و هم صنایع تولید فنی آوری ترابری را به این سوکشانیده‌اند. صنایع خودروسازی نیز به نوبه‌ی خود در این روال به موفقیت ممتاز و قدرت مندی در کل اقتصاد دست یافته‌اند و از یک طرف در مدت کوتاهی به مهم‌ترین اهرم رشد اقتصادی و اشتغال تبدیل شده و از طرف دیگر اعم سیاست گذاری‌های ساختاری و عمرانی کشور را در جهت جاده و اتوبان سازی سوق داده است. موجودیت و ادامه حیات صنایع خودروسازی جایگزین هدف اصلی و احتیاج مبرم جامعه که همانا جابه جاکردن اشخاص و کالا می‌باشد شده، در حالی که جامعه که این احتیاج مبرم را از طرق مختلف و با سیستم‌های مختلف ترابری می‌توانست رفع کند اکنون تابع یک راه و آن هم ترابری انفرادی گردیده است.

بدین متوال و همان طوری که در شکل ۵ نشان داده شده است، انگیزه‌های کوتاه مدت و تک بعدی اقتصادی یعنی مخارج سطح پایین سوخت، رشد اقتصادی و ایجاد اشتغال بخش عظیمی از منابع محدود انسانی و مالی کشور را برای مدت طولانی در جهتی سوق داده است که هم مشکلات زیست محیطی غیر قابل جبران را همراه داشته و هم از دیدگاه دراز مدت هزینه‌های سنگین اقتصادی و اجتماعی برای نسل‌های امروز و آینده در بر دارد.

شکل ۵

نمونه الگوی ترابری ناپایدار در ایران

پیامدهای دراز مدت سیاست گذاری	پیامدهای اقتصادی	آسیب‌های زیست محیطی و انسانی
- جهت دادن تک بعدی منابع انسانی طبیعی و مالی ملی به ترابری انفرادی	- گسترش صنایع خودروسازی	- آلودگی هوا و اثرات تخریبی بر سلامت شهروندان
- غفلت در توسعه سیستم‌های ترابری عمومی و ریلی	- رشد اقتصادی	- برهم زدن تعادل آب و هوا
- تراکم شدید ترافیک و کم شدن بازده کار اجتماعی به علت اتلاف وقت	- توسعه امکانات اشتغال	- ازدیاد ضریب مرگ و میر به علت تصادف

اگر چنان چه معیارهای چند بعدی الگوی توسعه پایدار به جای انگیزه‌های اقتصادی کوتاه مدت و تک بعدی در برنامه ریزی و سیاست گذاری‌های دراز مدت نقش تعیین کننده‌ای می‌داشتند امروز مناطق پر جمعیت مانند تهران و کل کشور با معطلات ناهمگون و نامتعادل موجود روبه رو نمی‌شدند، از کیبی الگوهای غیرمدرن سیستم‌های ترابری کشورهای صنعتی بر حذر می‌ماندیم و فنی آوری و راهبردهای حمل و نقل عمومی و ریلی درون شهری و فاصله دور می‌توانستند از اهمیت بسیار بیشتری برخوردار باشند. در هر صورت الگوی ترابری پایدار یعنی رعایت هم زمان کلیه ابعاد زیست محیطی، اقتصادی و اجتماعی، ابزار، راهبردها و فنی آوری‌های متفاوت و متنوعی را در اختیار برنامه ریزان و سیاست‌گذاران می‌گذارد و راه را برای انتخاب بهترین الگوی ممکن حمل و نقل باز می‌کند و امکان می‌دهد که اشتباهات پر خرج و آسیب زا برای حال و آینده حتی الامکان به سطح نازلی برسند.

جنبش برای اقتصاد مشارکتی (۵)

مایکل آلبرت

برگردان: بلک پاکزاد

منشی‌ها خواستار بر عهده گرفتن مسوولیت‌های ارتقای بخش متنوع‌تر شده به آنها زمان بیشتری در رابطه با فعالیت‌های فکری و فعالیت‌های مرتبط با تصمیم‌گیری اعطا می‌کند. گارسون‌ها و پیشخدمت‌ها به تعریف مجددی از وظیفه‌ی خود اقدام می‌کنند که ارایه‌ی خدمات را همراه با تعامل اجتماعی بیشتر کرده و از حالت خسته‌کننده و تکراری خارج کنند. آنها خواستار تعامل اجتماعی و شرایط جدید هستند و به همان نسبت خواست قدرت بیشتر در تصمیم‌گیری امور رستوران.

تاکید بر قدرت

موضوع محوری در تعادل بخشی به مشاغل حصول اطمینان از این امر است که با توجه به زندگی اقتصادی، تمام شاغلین به شکل برابر و قابل مقایسه‌ای برای شرکت در تصمیم‌گیری‌ها آمادگی داشته باشند و از امکان قابل مقایسه و برابر برای مداخله در فرآیند تصمیم‌گیری‌ها برخوردار باشند. بنابراین بهترین و در عین حال انتقادی‌ترین تحولات در مسیر تلاش برای کار متناسب با شأن انسانی، آن دسته از تحولات است که بر فرآیند قدرت و ارتقای بخشی اثر گذار است. به ویژه آن که کارگران در صدد تحقق اصلاحاتی باشند که دسترسی به دانش و اطلاعات را گسترده‌کنند، تعامل اجتماعی را روز به روز وسیع‌تر کنند، منجر به کسب مهارت‌های تصمیم‌گیری گردد و بالاخره تأثیر مستقیم‌تری بر خود فرآیند تصمیم‌گیری داشته باشد.

به جای آن که تنها پزشکان در بحث‌ها و تصمیم‌های مربوط به سیاست‌های بیمارستان درگیر شوند، این «وظیفه» باید میان پزشکان، پرستاران و بهیاران تخصیص مجدد پیدا کند. به جای آن که مدیران به عنوان یک تافته‌ی جدا بافته به تهلی مالک اطلاعات و فرصت‌های مربوط به تصمیم‌گیری در کارخانه‌ها باشند با تعریف مجدد، مسوولیت‌ها و اطلاعات میان تمام کارگران تقسیم می‌شود و بنابراین سلسله مراتب قدرت تخفیف می‌یابد.

کارمان را با شأن انسان متناسب کنیم

جنبش‌ها و سازمان‌هایی که به گونه‌های موثرتر چمدان ترکیب متعادل شغلی در جامعه‌اند باید خود نیز در فعالیت‌های شان ترکیب متعادل شغلی را به خوبی اعمال کنند. برای مثال آیامی شود کسی در کمپانی جنرال موتور خواستار بر عهده گرفتن وظایف و کارها به صورت عادلانه باشد و بعد تنها به شکل منفعلانه و وظیفه‌فرساینده و سخت را در اتحادیه‌اش و یا در دیگر جنبش‌ها و سازمان‌ها بر عهده داشته باشد؟ اگر به آن چه ترویج و تبلیغ می‌کنید عمل نکنید آیا کسی که بیرون جنبش ایستاده را تحت تأثیر قرار خواهید داد؟ شما که می‌گویید برای ترکیب شغلی متعادل مبارزه می‌کنید چرا خود آن را در روابط تان اعمال نمی‌کنید؟

به Mother Jones، Nation، صلح سبز، انستیتو مطالعات سیاسی، NAACP، Now، اتحادیه‌های کارگری، مبارزه برای اسکان بی خانمان ها، حزب جدید و دیگر موسسات و جنبش‌های چپ گرا که می‌خواهید مورد توجه قرار گیرند فکر کنید. در هر مورد ممکن است پیروان آنها از ترکیب متعادل شغلی برخوردارند یا این که همان تقسیم‌کار مرسوم در شرکت‌ها را دارند و به همان ترتیب برخی گروه‌ها و وظایف رضایت بخش و ارتقا دهنده را در انحصار دارند و بقیه تنها تابع و کارهای فرساینده را انجام می‌دهند و اگر وضعیت دوم حاکم است آیا گروه‌هایی که وظایف سخت و طاقت فرسا را انجام می‌دهند بیشتر دستمزد دریافت می‌کنند؟ آیا «مالکان» و «مدیران» جنبش به تقاضاهای نیروی کار شان مبنی بر متعادل کردن شرایط جنبش از منظر اثرات ارتقای بخش و وظایف پاسخ می‌دهند؟

آیا آنها به تخصیص مجدد وظایف در راستای حرکت به سوی ترکیب متعادل شغلی از جمله کاهش امتیازات و حقوق انحصاری شان اقدام می‌کنند؟ شاید در برخی موارد پاسخ مثبت باشد اما نه همیشه. با این حال موضوع محوری، فرو نشاندن نگرانی کسانی که هم اکنون سرقفلی جنبش‌ها و سازمان‌ها را در دست دارند نیست، بلکه مساله، دستیابی به جنبشی است که به آن چه ادعا می‌کند عمل کند؛ جنبشی که از حضور اعضایش بهره‌مند شود، برون داد و محصولش را بهبود بخشد، برای رای دهندگان از طبقه‌ی کارگر مطلوب جلوه‌کند و با دستیابی به ترکیب شغلی متعادل در سازمان‌هایش، مشروعیت لازم برای بیان تقاضاهایش در بیرون را فراهم آورد. درست شبیه سیاه پوست‌ها، آمریکایی لاتینی‌ها و زنان در جنبش‌ها، پروژه‌ها و سازمان‌ها که مسوولیت پیشبرد و مبارزه پیرامون روابط درونی نژادی و جنسی را بر عهده داشته‌اند به همان ترتیب کسانی که هم اکنون در جایگاه مشاغل سطح پایین و فرساینده در سازمان‌ها و جنبش‌های ما قرار دارند مسوولیت پیشبرد مبارزه در راستای محو فاصله‌ی طبقاتی در درون سازمان یا جنبش را به عهده دارند. کلبه‌ی درخواست‌ها و نقاط تمرکزی که طی این مقاله برای جامعه طرح شد، قابل کار بست در موسسات و سازمان‌های مان نیز هست، گرچه می‌توانیم امیدوار باشیم که مبارزه درون نهادهای مان سرعت بیشتری پیدا کند و به زودی به نتیجه‌ی نهایی برسد و بتواند بنیان مستحکمی برای مبارزات وسیع‌تر بعدی در خارج از نهادهای مان فراهم کند. ■

برنامه‌ای برای تحقق کار متناسب با شأن انسانی

ما می‌خواهیم کار را با شأن انسان هماهنگ کنیم و بنابراین در صددیم تا جای ممکن اثر ارتقای بخش مشاغل با یکدیگر به شکل قابل مقایسه‌ای نزدیک و تقریباً برابر باشد اما چطور؟

بالا بردن پلینی‌ها

کار زیاد چنان منجر به سکوت، حماقت و گنگ و لال شدن می‌گردد که کارگران را از دستیابی به دانش و اعتماد به نفس لازم جهت مطرح ساختن تقاضاهای شان در مورد دستمزدها و شرایط کار باز می‌دارد. همین داستان برای کارگرانی که به صورت نظام‌مند از یکدیگر جدا شده و هرگونه تعامل و روابط اجتماعی آنان با یکدیگر انکار می‌شود اتفاق می‌افتد. در حقیقت، نزول شرایط کار امکان کنترل از بالا را فراهم می‌سازد.

بنابراین اولین حرکت به سوی کار متناسب با شأن انسانی، بهبود وضعیت، شرایط و گزینه‌ها برای کسانی است که از مشاغل فرساینده و به اصطلاح سطح پایین برخوردارند. برای مثال ما می‌توانیم خواستار بهبود شرایط، استرس کمتر در محیط کار، سیستم تهویه‌ی بهتر یا دیگر امکانات مشابه از جمله آموزش حین خدمت برای دستیابی به مشاغل بهتر باشیم.

هر محیط کار و شغلی البته از جزئیات ویژه‌ی خود برخوردار است اما در محیط‌کاری با مشاغل فرساینده و خسته‌کننده، کارگران باید در صدد کسب حق جابه جاکردن مشاغل به منظور تنوع و افزایش تعامل در محیط کار برای همبستگی بیشتر باشند. آنها هم چنین باید قادر باشند از اوقات غیر فعال آزادانه جهت آموزش و بر خوردهای خلاق استفاده کنند.

پلین آوردن بالایی‌ها

حرکت به سوی ترکیب‌های متعادل شغلی نه تنها شرایط نامساعد بسیاری از مردم را بهتر می‌کند بلکه هم چنین آنانی که انحصار مشاغل مطلوب و ارتقای بخش را دارند وادار می‌کنند که برخی مسوولیت‌های پر زحمت را بر عهده گیرند.

به یک بنگاه حقوقی فکر کنید. ما پیشاپیش با مفهوم جالب کار حقوقی عام المنفعه آشنایی داریم. اعضای بنگاه مقدار معینی از انرژی شان را به عنوان مسوولیت اجتماعی صرف افراد تهی دست و کم درآمد می‌کنند. اما مبارزه برای کار متناسب با شأن انسانی می‌تواند بر خورداری از وظایف نخبگان و هم چنین انجام وظایفی که برای افراد در نظر گرفته نشده است را نیز شامل شود. بنابراین، ما خواستار آنیم کسانی که مشاغل ارتقای بخش و لذت بخش دارند بخشی از اوقات کاری شان را به مشاغل معمولی و سطح پایین در سلسله مراتب شغلی محل کار شان اختصاص دهند. به این ترتیب به کسانی با وظایف کاری نه چندان مطلوب فرصت داده می‌شود زمان لازم برای دنبال کردن گزینیهایی بهتر را داشته باشند.

و کلاً می‌تواند بعضی اوقات وظایف منشی یا مستخدم شان را بر عهده گیرند و زمان آنها را برای شرکت در دوره‌های آموزشی و... آزاد کنند یا آن که پرستارها، بهیاران و خدمتکاران می‌توانند خواستار اوقات فراغت برای آموزش بیشتر، استرس کمتر، شرایط کاری بهتر و تعامل بیشتر در محیط کاری باشند و همچنین خواستار آن باشند که پزشکان و مدیران در بیمارستان شان حداقل بخشی از تفاوت فاحش در محیط کار را جبران کنند. آیا فقط فکر کردن به این موضوع لبخند به لب تان نمی‌آورد؟

ایجاد یک رده‌ی متوسط جدید

اگر در صدد تحقق آن باشیم که منشی‌ها و سرایدارها، پرستارها و بهیاران و یا توده‌هایی که در خطوط مونتاژ کار می‌کنند و یا سر میز رستوران‌ها و کارهای فرساینده انجام می‌دهند از شرایط بهتر و یا وقت کافی برای کسب آموزش‌های جدید بهره‌مند شوند و کسانی که در سلسله مراتب محیط کار در رده‌ی بالا قرار دارند بعضی اوقات را برای جبران کاستی‌ها به انجام کارهای پر زحمت اختصاص دهند، این امر البته بسیار خوب است؛ اما رویکرد بهتر آن است که ما مجموعه‌ی وظایفی را تغییر دهیم که افراد متعدّد به انجام آن هستند. برای مثال ما خواستار آن هستیم که مالکان به کارگرانی که در سمت‌های پایین مشغول کار هستند وظایفی متضمن پرداختن اطلاعات اختصاص دهند یا وظایفی که به آنها اعتماد به نفس اعطا کنند و مهارت‌های مربوط به تصمیم‌گیری را رشد دهد و همراه با تخصیص این وظایف، مقدار وظایف مشابه در مشاغل کسانی که در سطح بالایی اجرایی و سیاست‌گذاری قرار دارند کاهش یابد.

بنابراین، پرستاران، خدمتکاران، کارگران خط مونتاژ و آشپزها، گارسون‌ها، پیک‌ها و رانندگان تاکسی محیط کار شان را از زیبایی کرده و تخصیص مجدد وظایف و مسوولیت‌ها را از مشاغلی که به لحاظ سلسله مراتب بالاتر از آنها است به تعریف شغلی خودشان خواستارند. هم چنین آنها تمایل دارند به عکس برخی از وظایف پر زحمت خود را به رده‌های بالایی سلسله مراتب منتقل کنند. در نتیجه، الزامات شغلی انسانی‌تر و ارتقای بخش‌تر شده و به سوی تعادل حرکت خواهد کرد.

کازم فرج الهی

امنیت شغلی کارگران؛

تایید بدون تضمین در قانون و کوتاهی دولت در انجام وظیفه

در جامعه‌ی مادر عمل امکان اشتغال و استفاده از این حق برای همه‌ی افراد فراهم است؟ آمارها چیز دیگری می‌گویند.

اما در کنار حق اشتغال به کار مساله دیگری و به همین اندازه مهم وجود دارد: «امنیت شغلی» یعنی تداوم امکان استفاده از حق اشتغال و داشتن کار مناسب. برای یک فرد

شاغل چه قدر تضمین وجود دارد امروز که دست از کار کشید و به خانه رفت فردا صبح همین شرایط و همین کار باز هم برایش فراهم باشد و بدون دغدغه و دلهره‌ی بیکار شدن به آن اشتغال داشته باشد چه عواملی باعث می‌شود امنیت شغلی فرد به خطر بیافتد و چگونه می‌توان با این عوامل مقابله کرد؟

تاییدی دوسل پیش کارکنان و حقوق بگیران دولت و مستخدمین رسمی بخش خصوصی درصد بالایی از جمعیت شاغلین را به خود اختصاص می‌دادند. تلقی عامه این بود که اگر کسی در یک دستگاه دولتی استخدام شود تا رسیدن به سن بازنشستگی امنیت شغلی او تضمین شده است. به درجه‌ای پایین‌تر و به طور نسبی مستخدمین رسمی بخش خصوصی نیز چنین بودند ولی ثبات و امنیت شغلی شاغلین مشاغل آزاد، حرفه‌ها و صنوف تعریف چندانی نداشت. به تدریج و با تغییر ساختار اقتصادی جامعه، بخش خصوصی بزرگ‌تر شد و در نتیجه آمار شاغلین این بخش نیز افزایش یافت. ثبات و امنیت شغلی در این بخش نیز بسته به ثبات یا بحرانی بودن جامعه و رکود یا رونق اقتصادی متغیر بود. در بخش دولتی نیز آمار

کارکنان پیمانی و قراردادی (البته قراردادهای ۵ و گاه تا ۱۰ ساله) افزایش می‌یافت. امنیت شغلی این عده نسبت به شاغلین رسمی کمتر بود ولی به هر حال بیشتر کارکنان پیمانی اگر خودشان مایل بودند پس از یک یا دو دوره تجدید قرارداد رسمی می‌شدند.

تا زمان وجود دو اردوگاه و جهان دو قطبی دولت‌های رفاه کشورهای سرمایه داری (متروپل) و هم چنین حکومت‌های کشورهای پیرامونی با پیش بینی سازوکارها و

بیکاری، پیری، از کار افتادگی، بی سرپرستی، در راه ماندگی، حوادث و سوانح و نیاز به خدمات بهداشتی و درمانی و مراقبت‌های پزشکی به صورت بیمه و غیره حق همگانی است و دولت موظف است از محل درآمدهای عمومی حمایت‌های فوق را از یکایک افراد کشور تامین کند.



البته نه در قانون اساسی و نه در دیگر قوانین هیچ تضمینی برای اجرای این وظایف دولت پیش بینی نشده و معلوم نیست اگر دولتی در اجرای این وظایف کاملاً بدیهی و رعایت و تامین حقوق طبیعی افراد کوتاهی و قصور نمود چگونه باید با آن برخورد کرد و کسانی که از این رهگذر حق شان ضایع می‌شود برای دادرسی به کدام مرجع باید شکایت کنند. با توجه به رسمیت شناخته شدن این حق و تعیین مسوول اجرای آن در حق تصویب قوانین، باید دید

حیات حق طبیعی هر موجود زنده ایست و از آن جاکه برای ادامه‌ی حیات غذا خوردن امری ضروری و حتمی است و برای تهیه غذا هم به هر حال انجام نوعی کار و فعالیت لازم است و می‌توان گفت در جوامع بشری و به خصوص در جامعه‌ی مدرن کار کردن و حق اشتغال حق طبیعی و بدیهی کلیدی افراد است. ماده‌ی ۲۳ اعلامیه‌ی

جهانی حقوق بشر بر این حق طبیعی انسان‌ها این گونه صراحت دارد:

۱) هر شخص حق دارد کار کند، کار خود را برگزیند، شرایط منصفانه و رضایت بخشی برای کار خواستار باشد و در برابر بیکاری حمایت شود.

۲) همه حق دارند بدون هیچ تبعیضی در مقابل کار مساوی مزد مساوی دریافت کنند.

۳) هر کسی که کار می‌کند حق دارد مزد منصفانه و رضایت بخشی دریافت کند که زندگی او و خانواده‌اش را موافق حیثیت و کرامت انسانی تامین کند و در صورت لزوم از جوانب دیگر حمایت اجتماعی کامل شود. ۴) هر کسی حق دارد برای دفاع از منافع خود با دیگران اتحادیه تشکیل دهد و یا به اتحادیه‌های موجود بپیوندد.

و در ماده‌ی ۲۴ همین اعلامیه تعریف حق اشتغال این طور کامل می‌شود:

«هر شخصی حق استراحت، فراغت و تفریح دارد و به ویژه باید از محدودیت معقول ساعات کار، مرخصی‌ها و تعطیلات ادواری با دریافت حقوق بهره‌مند گردد.»

قانون اساسی اغلب کشورهای این حق را به رسمیت شناخته و دولت‌ها را موظف به رعایت و تامین آن می‌نماید. در اصل ۲۸ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیز داریم:

«هر کسی حق دارد شغلی را که بدان مایل است و مخالف اسلام و مصالح عمومی و حقوق دیگران نیست برگزیند. دولت موظف است با رعایت نیاز جامعه به مشاغل گوناگون برای همه‌ی افراد امکان اشتغال به کار و شرایط مساوی را برای احراز مشاغل ایجاد نماید.» و باز در اصل بیست و نهم تبعات این حق تعریف و به رسمیت شناخته می‌شود: «بر خور داری از تامین اجتماعی از نظر بازنشستگی،

تدوین برنامه‌های پی‌درپی توسعه یا عمران و آبادانی و... [البته‌گاه این برنامه‌ها با شرایط کشور مورد بحث هم خوان و گاه نامناسب و غلط بود و نتایج ناگواری در پی داشت] با تعیین و تنظیم جایگاه بخش‌های عمومی و خصوصی در اقتصاد و تا حدودی پیش‌بینی برنامه‌ی کل‌کردن آن‌ها، امر اشتغال افراد و هم چنین حملات‌ها و تأمین اجتماعی مورد نیاز مردم اعم از شاغل، بازنشسته و بیکار را تدارک می‌کردند. در این دوره‌ها بیکاری در این جوامع نسبتاً کمتر و کنترل شده بود. مثلاً در سال ۱۳۵۵ که آمارها جمعیت افراد ده ساله و بالاتر ایران را ۲۳/۰۰۲/۴۹۹ نفر ذکر کرده‌اند در مقابل کل جمعیت شاغل (۸/۷ میلیون) مجموع تعداد بیکاران فصلی و جویندگان کل بدون شغل ۹۹۶/۶۲۶ نفر بوده است که رقم چندان نامعقولی نیست.

پس از فروپاشی اردوگاه شرق و پایان دوران دولت‌های رفاه به تدریج با سرکار آمدن دولت‌های نولیبرال سهم بخش خصوصی و حاکمیت آن بر اقتصاد جوامع هر چه بیشتر و با اجرای سیاست‌های خصوصی سازی و تعدیل ساختاری وظایف دولت در قبال ملت و آرایه خدمات و حمایت‌های اجتماعی آن و هم چنین برنامه ریزی اقتصادی دولت‌ها برای هدایت جوامع هر چه کمتر شد. امروزه دیگری دولت‌ها عملاً ایجاد اشتغال برای آحاد ملت را جزء وظایف‌های خود نمی‌دانند. خدمات حمایتی و تأمین اجتماعی را به بخش خصوصی سپرده و از زیر بار آن شانه خالی کرده‌اند. حتا سیاست و سرمایه گذاری در بخش‌هایی که زمان طولانی برای رسیدن به بهره برداری آن‌ها لازم است و سوددهی کم یا زین دهم دارند اما به مقدار زیادی اشتغال را و در عین حال استراتژیک و مهم (مثل راه آهن، صنایع سنگین، ارتباطات و...) هستند را هم رفته رفته به بخش خصوصی و سیاست‌ها و ورش‌های ویژه آن سپرده‌اند. با واگذاری بخش‌های زیادی از مسوولیت دولت در نهادها، سازمان‌ها و دستگاه‌های تولیدی و خدماتی به شرکت‌ها و موسسات خصوصی تعداد زیادی از کارکنان و حقوق بگیران دولت مازاد شناخته شده و باید به نوعی از سر باز شوند. به این ترتیب دولتی که خود موظف به تأمین اشتغال ملت است و باید سیاست گذاری‌هایش به گونه‌ای باشد که از همه‌ی نیروهای بالقوه فعال جامعه در جهت توسعه و پیشرفت کشور استفاده شود و در عین حال همه‌ی جویندگان به‌کل و شغلی مناسب و در خور (در بخش خصوصی یا دولتی) دست یابند و خود به عنوان مرجع و نهادی بی طرف به داوری در روابط کار پرداخته و مسایل و اختلافات موجود بین نیروی کار و کارفرما را حل و فصل کند از این وظیفه و مسوولیت خود دست کشیده و نیروهای کار را بی دفاع به ورطه‌ی مسایل، روابط و ضوابط حاکم بر بازار آزاد کار و سرمایه و منافع و مطامع کارفرمایان بخش خصوصی می‌اندازد. در حالی که میلیون‌ها نفر از نیروی کار کشور بیکار و سرگردانند و از دولت در راستای وظیفه‌اش بر طبق قانون اساسی شغل مناسب طلب می‌کنند گروه‌گروه کارگران بخش دولتی از کار منفک و در این آشفته بازار رها می‌شوند. نتیجه‌ی این سیاست‌ها ما را به وضعیتی می‌رساند که براساس آمل

رسمی از جمعیت ۳۷ میلیونی ۱۵ تا ۶۴ ساله که ۲۱ میلیون نفر آن را نیروی کار تشکیل می‌دهند ۱۳/۲ درصد یعنی ۳ میلیون نفر بیکارند. البته برآوردهای خصوصی کارشناسان و محققان اجتماعی بیکاری پنهان و تعداد واقعی بیکاران را ۴/۵ الی ۴/۸ میلیون نفر (۱۷ درصد الی ۱۸ درصد) اعلام می‌کند. براساس همین آمل ۲۵ درصد از جوانان بین ۱۵ تا ۲۴ ساله بدون شغل و بیکارند (براساس جنسیت ۲۲ درصد مردان و ۴۱ درصد زنان) و اگر نرخ بیکاری در همین حد ثابت بماند با توجه به جوان بودن جمعیت و به میدان آمدن متولدین سال‌های دهه‌ی شصت تا دو سال دیگر ۵۲ درصد جوانان این رده سنی بیکار خواهند بود. قابل توجه این‌که از این جمعیت بیکاران براساس آمل سازمان تأمین اجتماعی فقط کمی بیش از یک میلیون نفر حلیز شرایط دریافت مقرری بیمه بیکاری آن هم برای دوره‌های کوتاه مدت هستند.

نه در قانون اساسی و نه در دیگر قوانین هیچ تضمینی برای اجرای این وظایف دولت پیش‌بینی نشده

یعنی بقیه این جمعیت بیکار زیر پوشش تأمین اجتماعی مناسب و حمایت‌های مندرج در اصل ۲۹ قانون اساسی نیستند. کم کاری و کوتاهی دولت در انجام وظیفه‌اش در قبال جمعیت بیکار به وضوح در این جا نمایان است، به آمل کمی دقیق تر نگاه کنیم: دوره‌ی بیکاری طولانی است و ۷۰ درصد بیکاران فعلی حداقل دو سال است که بیکارند. در جامعه‌ی ما مشارکت زنان در نیروی کار ۱۳ درصد است اما ۴۰ درصد از همین مشارکت کنندگان بیکار هستند و برآوردها نشان می‌دهد در حالی که ۶۰ درصد قبول شدگان کنکور دانشگاه‌ها را دختران و زنان تشکیل می‌دهند فقط ۱۵ درصد از زنان فارغ التحصیل دانشگاهی موفق به یافتن شغلی مناسب می‌شوند. ۴۲ درصد گروه شاغلان را افراد بی سواد و کم سواد تشکیل می‌دهند و ۷۶ درصد بیکاران از جمله بخش بزرگی از فارغ التحصیلان دبیرستانی و دانشگاهی در دسته‌ی جویندگان کار فاقد مهارت و تخصص هستند. با یادآوری این‌که یکی از وظایف دولت‌ها در بخش آموزش دوره‌های متوسطه و عالی تشخیص نیازها و تربیت نیروهای انسانی لازم در رشته‌های مختلف مورد نیاز جامعه و بازار کار است این آمل درستی و دقت برنامه ریزی دولت را در زمینه‌ی ایجاد، افزایش و یا اختصاص رشته‌های مختلف دانشگاهی و جذب دانشجو در رشته‌های مورد نیاز جامعه را نشان می‌دهد. همین طور ضرورت وجودی و درستی کل‌کردن دانشگاه آزاد اسلامی را به مثابه یک کارخانه‌ی بزرگ تولید فارغ التحصیلان دانشگاهی بیکار و فاقد تخصص‌های لازم نمایان می‌کند. و در حالی که تعداد بسیار زیادی از کارکنان و حقوق بگیران کارخانه‌ها، سازمان‌ها و موسسه‌های تولیدی و خدماتی

وابسته به دولت در ۱۵ سال گذشته مستقیماً یا پس از واگذاری این سازمان‌ها به بخش خصوصی تعدیل و اخراج شده و به صف کارگران بیکار پیوسته‌اند. دیدن این خبر در نشریات شهریورماه تأمل برانگیز است: «برای تشویق بیشتر کارکنان دولت به باز خرید شدن، آیین نامه‌ی افزایش پرداخت مبلغ باز خریدی کارمندان از معادل ۳ ماه حقوق به ازای هر یک سال سابقه کار به ۴/۵ ماه، تا پایان شهریورماه به تصویب خواهد رسید.» و این یعنی آخرین حد وظیفه شناسی یک دولت خدمت گزار در راستای ایجاد شغل برای اتباع خود.

پس از تعریف و تأکید بر ضرورت وجود حق اشتغال و امنیت شغلی در جامعه و توضیح نقش دولت‌ها در تأمین و تضمین این امنیت و عدم ایفای این نقش توسط دولت‌ها در عمل، با توجه به رابطه‌ی متقابل و اثر تشدیدکننده‌ی که امنیت شغلی و بیکاری روی یکدیگر دارند لازم است اشاره‌ای هر چند کوتاه به عوامل موثر در امنیت شغلی داشته باشیم. مهم‌ترین این عوامل عبارتند از:

- ۱- ایجاد تأسیسات زیربنایی در اقتصاد و صنعت.
 - ۲- حمایت از صنایع و تولیدات داخلی. در این قسمت منظور حمایت از سرمایه داران نیست حمایت از تولید و حفظ اشتغال مورد نظر است.
 - ۳- واردات بی رویه‌ی کالاهای ساخته شده‌ی مصرفی و قاچاق کالا.
 - ۴- تعطیل کارخانه‌ها و واحدهای خدماتی و تولیدی متعلق به بخش‌های دولتی و خصوصی.
 - ۵- پایین و نامکنی بودن حقوق بازنشستگان.
- چهار مورد اول به شدت به هم وابسته و موثر در یکدیگرند و شاید بهتر باشد به جای بحث مستقل در مورد هر عامل، در ارتباط با یکدیگر و یک جا به آن‌ها پرداخته شود. در ضمن باید تأکید کرد که فقط از زاویه مسایل و منافع جامعه‌ی کل‌گرای به این عوامل و کارکرد آن‌ها اشاره می‌شود. سپس نقش تشکیل‌های کارگری در این مورد به طور مختصر توضیح داده می‌شود و در آخر تبعات نبود امنیت شغلی و ضرورت گسترش پوشش تأمین اجتماعی به همه بیکاران و افراد جامعه مورد بررسی قرار می‌گیرد.
- عملکرد دولت در مورد عوامل دسته ۲ تا ۵ اشاره شده در بالا تاکنون طوری بوده که به تعطیلی و انحلال کارخانه‌ها و بنگاه‌های تولیدی و در نتیجه افزایش بیکاران منجر شده است. وجود ارتش عظیم بیکاران یعنی زیر سوال رفتن امنیت شغلی شاغلین. یعنی تهدید مداوم و همیشگی به اخراج و چماقی برای سرکوب هرگونه اعتراض کارگران به نامناسب بودن شرایط کار! آقا یا خانم محترم! این شرایط ماست. اگر نمی‌توانی کار کنی مجبور نیستی و می‌توانی بروی. دیگری هستند جوان‌تر و شاید ماهرتر و پرتاثرتر از تو و با ادعای کمتر (بگو حقوق و دست مزد کمتر) همین کار را انجام می‌دهند. «این جمله‌ای است که هزاران بار از سوی کارفرمایان مختلف به کارگرانی ناراضی یا معترض به شرایط کار گفته شده. فقط در شرایط وجود این لشکر بیکاران است که قراردادهای موقت و کوتاه مدت کار معنی و مفهوم و این طور گسترش پیدا می‌کنند. وقتی کارفرما تا این اندازه

خیالش از جهت تامین کارگر ماهر یا ساده راحت است و می‌داند که کارش لنگ نمی‌ماند دیگر جای اعتراض و چانه‌زنی برای کارگر شاغل وجود ندارد. نبود امنیت شغلی یعنی این که کارفرما امروز در ایران برای کم کردن هزینه‌ها و پایین آوردن قیمت تمام شده‌ی یک کالا و کسب سود بیشتر بدون تامل گزینه‌ی پرداخت دست مزد کمتر، بالا بردن سرعت کار و صرفه جویی در تهیه و کاربرد امکانات و تجهیزات ایمنی لازم در محیط کار را انتخاب می‌کند. دولت‌ها در ایران و به خصوص بعد از سال ۱۳۶۸ نه تنها در ایجاد و گسترش تاسیسات زیربنایی در اقتصاد و صنعت گام مهمی برنداشته و به طور کلی نقش مثبتی در ایجاد اشتغال و افزایش امنیت شغلی نداشته‌اند و نتوانسته اند با برآورد ها، محاسبات و برنامه ریزی‌های لازم و صحیح بخش خصوصی را در راستای ایجاد مشاغل مورد نیاز جامعه سوق داده و روابط کار را سالم و استاندارد سازی کنند که برعکس از یک سو با ایجاد موانع قانونی و غیر قانونی سد راه ایجاد تشکلهای مستقل کارگران و حقوق بگیران شدند، این طبقه را از ابزار دفاع از منافع خود محروم کردند و از این طریق خود در عمل مانع سالم سازی و استاندارد سازی روابط کار شدند و از سوی دیگر خود در جریان بازسازی‌ها و تعدیل‌های ساختاری به طور مکرر بسیاری از کارکنان خود را دسته جمعی تسویه، باز خرید و اخراج نموده و آن‌ها را بی دفاع روانه بازار آزاد کار و سرمایه کرده‌اند. به جای فراهم کردن شرایط مناسب و مشوق برای سرمایه گذاری در بخش‌های مورد نیاز و اشتغال زای صنعت و کشاورزی و اختصاص وام‌ها و اعتبارات لازم با بهره‌های معقولی که در همه جای دنیای سرمایه داری رایج است، بهره‌های سنگین و نامعقول برای وام‌های موسسات تولیدی وضع می‌شود. به جای حمایت از تولید و صنایع اشتغال زای داخلی و کنترل واردات کالاهای ساخته شده مصرفی و صد البته در کنار آن برقراری استانداردهای لازم کیفیت و مرغوبیت کالا به عکس عوارض سنگین برای واردات مواد اولیه و تجهیزات مورد نیاز صنایع تولیدی برقرار می‌شود (لایحه‌ی تجمیع عوارض ۲۵ درصدی) و باز در همین راستا تحت عنوان مالیات بر ارزش افزوده برای تولیدات صنعتی مالیات ۲۵ درصدی تصویب می‌شود. به جای حمایت از صنایع فولاد و فولادسازان داخلی که از جمله رشته‌های زیربنایی و اشتغال‌زای صنعت است از سال گذشته صادرات قراضه‌های آهنی در حالی که به شدت مورد نیاز صنایع فولاد داخلی است آزاد می‌شود. با چشم بستن بر روی پدیده‌ی واردات بی رویه و قاچاق کالاها، از پایان دوران جنگ به این سو صنایع نساجی که با احتساب صنایع بالا و پایین دستی آن می‌تواند تقریباً یک سوم نیروی کار و جمعیت فعال کشور را از نظر اشتغال پوشش دهد زمین گیر و فلج می‌شود، همین طور صنعت تولید لوازم خانگی. نگاه‌کننده و وضعیت کارخانه‌های پارس الکتریک، آرمایش، ارج، شهاب، فیلور، خزر و... که انبار این کارخانه‌ها پر است از انواع محصولات آمادگی فروش که خریداری ندارند و البته از استاندارد و مرغوبیت لازم هم

برخوردار نیستند. با توجه به وجود انواع مختلف جاذبه‌های توریستی در مناطق مختلف ایران صنعت توریسمی که می‌تواند بسیار سودآور و اشتغال زا باشد امروزه با اعمال تنگ نظری‌ها عملاً محلی از اعراب ندارد. می‌بینیم نه تنها اشتغال زایی نشده که برعکس در بسیاری از موارد زمینه‌ی اشتغال از بین هم رفته است. برخورد دولت با امنیت شغلی کارگران شاغل چگونه است؟

در جامعه‌ی ما مشارکت زنان در نیروی کار ۱۳ درصد است اما ۴۰ درصد از همین مشارکت کنندگان بیکار هستند

بسیاری از تخلفات قانونی و عدم رعایت استانداردهای روابط و بهداشت محیط کار حتا در کارخانجات بزرگ ندیده گرفته می‌شوند. قوانین دست و پا شکسته‌ی موجود در عمل کنار گذاشته شده و قراردادهای موقت کار را بدون رعایت حداقل استانداردهای لازم در روابط کار اگر نگوئیم دولت رواج داده (که البته رواج داده زیرا در بسیاری از سازمان‌ها و موسسات دولتی به طور وسیع این قراردادهای توسط پیمانکاران دولت استفاده می‌شود) حداقل پذیرفته و به آن‌ها رسمیت داده است. بعد از بیکار سازی‌های انبوه در همه‌ی رشته‌های بخش‌های عمومی، خصوصی و خصوصی سازی شده لشکر کارگران بیکار و جویندگان کار بدون کمترین حمایتی رها و در اختیار بازار آزاد سرمایه قرار گرفته‌اند. در شرایطی که موازین و استانداردهای بین المللی روابط کار رعایت نمی‌شوند و در غیبت تشکلهای مستقل کارگری (سندیکاها و اتحادیه‌ها و...) آن جا هم که کارگران از شرایط و بلا تکلیفی‌های موجود به تنگ آمده و برای حفظ اشتغال و دریافت حقوق عقب افتاده شلن جهت اعتراض به خیابان می‌آیند با آنان چه رفتاری می‌شود؟ کارگران معادن خاتون آباد در حالی به گلوله بسته شدند که فقط خواهان انعقاد قرارداد کار و داشتن شغلی هر چند موقت بودند. کارگران نساجی بارش خواهان جلوگیری از انحلال و تعطیلی کارخانه و دریافت حقوق عقب افتاده شلن بودند که در خیابان‌های اصفهان مورد ضرب و شتم نیروهای انتظامی قرار گرفتند. زنان کارگر معترض کارخانه نساجی کرمان در خیابان‌های این شهر توسط پلیس کتک خورده و پراکنده می‌شوند و یک ماه پیش در تهران و ابتدای جاده ساوه کارگران کارخانه‌ای که به پرداخت نشدن حقوق شلن و نبود امنیت شغلی اعتراض داشتند توسط نیروهای کلانتری محل مورد نوازش و لطف قرار گرفتند. بعداً فرماندهان گفتند ضرب و شتم کارگران کار خودسرانه عده‌ای از سربازان این پاسگاه بوده است. (باید باور کنیم!؟)

و بالاخره عامل دیگر تهدیده کننده امنیت شغلی کارگران شاغل وجود باز نشستگانی است که با حقوق کار

بسیار کم و نامکفی باز نشسته می‌شوند. اینان برای تامین هزینه‌های حداقلی زندگی شلن چاره‌ای ندارند جز این که در سنین پیری و میلن سالی و با جسمی خسته و فرتوت مجدداً به بازار کار روی آورند و هرکاری با هر دست مزدی که به ایشان پیشنهاد شود ناگزیر بپذیرند و چون تعداد شلن قابل توجه است ناخواسته به عاملی تبدیل می‌شوند برای تهدید امنیت شغلی همکاران سابق خود.

برای مقابله با وضعیتی که در بالا توضیح داده شد کارگران چاره‌ای جز متشکل شدن در تشکلهای مستقل کارگری ندارند و در شرایط امروز ایران سندیکاها بهترین تبلور عینی تشکلهای مستقل کارگری هستند. سندیکاها می‌توانند به طور موثری سهم داشته باشند. این تشکلهای کارگران می‌توانند به طور موثری سهم داشته باشند. این تشکلهای کارگران می‌توانند به طور موثری سهم داشته باشند. این تشکلهای کارگران می‌توانند به طور موثری سهم داشته باشند.

۱- آموزش قانون و مسایل مربوط به روابط کار: سندیکاها در این حوزه با آموزش متناسب آگاهی کارگران را به مسایل حقوقی و قانونی و توان آن‌ها را در برخورد با مسایل و مشکلات ناشی از کار افزایش می‌دهند. تشکلهای کارگری با بهره‌گیری از آموزش و مشاوره با وکلای کارشناسان حقوق در تنظیم قراردادهای کار فردی یا دسته جمعی، کارگران و اعضای خود را یاری می‌دهند.

۲- در زمینه‌ی آموزش فنی و حرفه‌ای و طبقه بندی فنی کارگران: سندیکاها هر رشته با آموزش و آزمایش‌های فنی و تخصصی در سطوح مختلف و اعطای گواهینامه‌های تخصصی و مهارت فنی قدرت کارگران را در کارایی و موفقیت در کار بالا می‌برند.

این دو وجه از آموزش سبب تقویت اعتماد به نفس کارگران و موفقیت آن‌ها در محیط کار و از این طریق موجب افزایش ضریب امنیت شغلی آن‌ها می‌شود.

افزافه بر این تشکلهای کارگری به وسیله‌ی ارتباطاتی که از طریق فدراسیون و کنفدراسیون‌ها با سایر تشکلهای کارگری در سطح کارگاهی، رشته‌ای، منطقه‌ای، سراسری و بین المللی برقرار می‌کنند به مبادله‌ی تجربیات و نتایج مطالعات و تحقیقات انجام شده در رابطه با مسایل و موضوعات کاری رشته‌های خود پرداخته و نسبت به مشکلات و بحران‌های اجتماعی و رشته‌های تخصصی خود پیش از بروز آگاهی پیدا می‌کنند. در این صورت با اعلام به موقع بحران و مشکلات ناشی از آن، خود و جامعه را برای مقابله آماده کرده و از این طریق نیز امنیت شغلی را در سطح رشته‌ی خود و کل جامعه بالا می‌برند.

به طور کلی تشکلهای کارگری دارای پشتیبانی وسیع توده‌های همواره سدی هستند در مقابل زیاده خواهی‌های کارفرمایانی که کاستن از حقوق و دستمزد کارگران، کم بها دادن به ایمنی و بهداشت محیط کار و اعمال فشار بیشتر بر کارگران را تنها راه افزایش بهره‌وری و کسب سود بیشتر خود می‌دانند و به بهانه‌های مختلف قصد دست اندازی به منافع کارگران را دارند. ■

روشنفکران و وظایف آنان در برابر مردم

علی رضا ثقفی

چند سال پیش کتاب روشنفکران ادوارد سعید را ترجمه کردم اما هنگامی که ناشر آن را به وزارت ارشاد برد، پس از ماه‌ها معطلی بالاخره اجازه انتشار نیافت. پس از مدتی آن کتاب با ترجمه‌ای دیگر و البته با حذف و سانسور برخی جمله‌ها به چاپ رسید. در همان زمان مقدمه‌ای بر آن کتاب نوشتم و آن مقدمه را به دوستی دادم که دست اندرکار مطبوعات بود تا اگر امکان داشت به چاپ برساند، آن مقدمه نیز مدتی دست به دست گشت و بالاخره امکان چاپ نیافت. ناگهان و بدون خبر قبلی متوجه شدم که آن مقدمه را یکی از دوستان در مجله معیار به چاپ رسانده بود مقاله بدون کم و کاست و سانسور چاپ شده بود، اما آن دوست عزیز از آن مجله کنار گذاشته شد. انتشار آن مقاله مرا بر آن داشت تا باز هم در این باره چیزی بنویسم، هر چند از آن زمان تا به حال هرگاه فرصتی پیش آمده و مناسبتی بوده است درباره این موضوع مطالبی نوشته‌ام (از جمله مقاله روشنفکران و جنبش مشروطه) اما هر بار انتشار آنها با مشکلاتی مواجه بوده است. چاپ آن نوشته و نوشته‌های بعدی خود می‌تواند موضوع آغاز بحث باشد. حداقل می‌توان مطلب را چنین آغاز کرد که روشنفکر مطالبی را که به نظرش می‌رسد، در یک اثر هنری یا در یک نوشته بیان می‌کند، همواره با این امید که آن اثر در جلی و روزی قابل استفاده خواهد بود. مطلب را می‌خواهم از همین مساله آغاز کنم.

آیا یک روشنفکر و یا خالق اثر هنری برای آن می‌نویسد یا برای آن اثر هنری را خلق می‌کند که بلافاصله به نظر مخاطبان خود برسد یا آن که روشنفکر به دنبال این مساله است که اثر او روزی و در جلی توسط کسی و یا عده‌ای مورد توجه قرار گیرد. در این زمینه به طور مشخص دو نوع نوشته و یا اثر هنری داریم. آن آثار هنری و نوشته‌ها که پس از مدتی و گاه پس از مرگ خالق اثر مورد توجه قرار می‌گیرند. این که یک اثر هم زمان با خلق آن مورد توجه قرار گیرد بستگی به شرایط خلق آن اثر و نیز مجموعه‌ی شرایط اجتماعی موجود دارد. از آن جاکه روشنفکر کسی است که به او این امکان داده شده است تا آن که حقوق از دست رفته مردم را بیان کند و یا در هر شرایطی خواستار حقوق پلیمال شده‌ی مردم به وسیله‌ی حاکمان شود، شک نیست که برای این امر روشنفکر همواره با قید و بندهای موجود جامعه دست

به‌گریبان است. روشنفکر و یا هنرمند نیز در شرایطی قرار دارد که با حساسیت بیشتر و با افق دیدی وسیع‌تر امکان درک حقوق از دست رفته‌ی مردم و نحوه‌ی دست‌یابی به آن را در شرایط مختلف بیشتر از مردم عادی دارد. پس به همان ترتیب وظیفه او سخت‌تر و بار روی دوش او بیشتر است. حال بیان خواسته مردم و درخواست حقوق از دست رفته آنان به وسیله‌ی روشنفکر در چه شرایطی صورت می‌گیرد. مسلماً بیان خواسته‌های مردم و دفاع از حقوق آنان در هر شرایطی برای روشنفکر منزلت اجتماعی به بار نمی‌آورد. چه بسا در شرایط مختلف بیان خواسته‌های مردم از حکومتگران و پافشاری بر حقوق از دست رفته مردم به موقعیت اجتماعی روشنفکر لطمه زده و به قول معروف او را از نان خوردن بیاندازد. در شرایط امروز که خیل عظیم روشنفکران در بخش‌های مختلف فرهنگی و اجتماعی مشغول به‌کارند و از طریق آرایه‌ی هنر و یا اثر آفریده خود به‌گذراندن روزگار مشغولند، پافشاری بر حقوق از دست رفته مردم و بیان خواسته‌های آنان کار آسانی نیست. از این روست که بسیاری از روشنفکران و هنرمندان در گذشته و حال به زبان استعاره، شعر و کنایه روی می‌آورند و از طرح مستقیم و بی‌پرده‌ی مسائل خودداری می‌کنند. زبان شعر و استعاره و کلام تخیل آفرین در آن مکان‌هایی از جغرافیا رشد وسیعی داشته است که قدرت چمق و سانسور قوی تر بوده است. اما این مساله وجود دارد که همواره میان روشنفکر و مردم مورد خطاب او و یا حکومتگران زورگوی پلیمال‌کننده‌ی حقوق مردم دیوار بزرگ و غیرقابل عبور سانسور وجود داشته است و این دیوار بزرگ همواره به عنوان مانعی در جهت تبادل افکار و بیان خواسته‌ی مردم عمل می‌کرده است. اگر روشنفکر بخواهد با زبان کنایه و استعاره از این دیوار عبور کند، چه بسا سانسورچی که این زبان را درک می‌کند از عبور آن جلوگیری می‌کند و اگر روشنفکر بخواهد باز هم آن زبان را پیچیده کند دیگر آن قدر پیچیده می‌شود که برای مخاطب نیز غیرقابل فهم می‌شود. پس در این جا چاره‌ای برای روشنفکر باقی نمی‌ماند، جز آن که به هر طریق ممکن مطالب خود را بگوید. اثر هنری خود را خلق کند. بر حقوق از دست رفته‌ی مردم پافشاری کند و تا آن جاکه هنر به او اجازه می‌دهد، قید و بندهای سانسور را بگذراند. اما همواره با

این موضوع مواجه است که این اثر ممکن است در زمان حیات و زنده بودن او مخاطب خود را نیابد و پس از مرگ او کسی در جایی به فکر بیافتد که این اثر با ارزش است. نمونه‌ی بارز این نوع نوشته‌ها و آثار هنری آفریده‌های صادق هدایت است. نوشته‌های او در دوران حیاتش به سختی به چاپ رسید و کمتر مورد توجه قرار گرفت. ولی پس از مرگش به تدریج در جامعه روشنفکری ایران ارزش آثار او مشخص شد. هدایت در تمام نوشته‌هایش سوز و گداز روشنفکری دارد و از ناسامانی‌ها، خرافات، دیکتاتوری و پلیمال شدن حقوق مردم رنج می‌برد و این مسائل در جای جای نوشته‌های او خود را می‌نمایاند. او در کتاب‌های سه قطره خون، علویه خانم، حاجی آقا و بوف کور و... تنها و تنها خرافات و دیکتاتوری را مورد هجوم قرار می‌دهد. مادر هر یک از زبان خاص خودش. او تا حدودی زبان سانسور را شناخته و تلاش می‌کند که از دیوار آن عبور کند. او این مساله را به طور تاریخی نیز می‌شناسد و در کتاب رباعیات خیام گوید: «ترانه‌های خیام در زمان حیاتش به واسطه‌ی تعصب مردم مخفی بوده و تدوین نشده است. و تنها بین یک دسته از دوستان هم رنگ و صمیمی او شهرت داشته... پس خودش نیز سعی می‌کند در نوشته‌هایش تا آن جاکه ممکن است مطالبش را با زبانی بیان کند که مردم بفهمند. در کتاب بوف کور وضعیت دست و پنجه نرم کردن با مرگ را که ناشی از جامعه‌ی مرگبار و ضد انسانی می‌داند توصیف می‌کند. او عشق خود به عدالت و زندگی را در قالب آن چه که افکار مادی و عینی می‌داند بیان می‌کند و در مقابل آنان که بلیات باریده از آسمان را نتیجه‌ی گناهان انسانی می‌دانند و یا به تعبیر و تفسیر «عشق به الوهیت را به لباس شراب و ساقی نشان می‌دهند» بر مادی و عینی بودن زندگی بشر اصرار دارد و بدبختی‌های جامعه را نه از ورای جامعه که از داخل آن ساخته دست بشر می‌داند. او عشق خود را در عشق به انسان و زندگی هم نوعانش و عدالت انسانی خلاصه می‌کند. در بوف کور درگیر دارد دست و پنجه نرم کردن با مرگ می‌گوید: «ولی هیچ وقت نه مسجد و نه صدای اذان و نه وضو اخ و تف کردن و دولا و راست شدن در مقابل یک قادر متعال و صاحب اختیار مطلق که باید به زبان عربی با او اختلاط کرد در من تاثیر نداشته است... بیشتر خوشم می‌آید تا با یک نفر دوست و

آشنا حرف بزنم تا با خدای قادر متعال. چون خدا از سر من زیادتیر بود، و پس از آن درباره‌ی حالت‌های مختلف یک انسان متفکر که درباره‌ی سرنوشت خود و جامعه‌اش فکری می‌کند چنین ادامه می‌دهد: «زمانی که در یک رختخواب گرم و نمناک خوابیده بودم همه این مسایل برایم به اندازه جویی ارزش نداشت و در این موقع نمی‌خواستم بدانم که حقیقتا خدایی وجود دارد یا آن که فقط مظهر فرمانروایان روی زمین است که برای استحکام مقام الوهیت و چاپیدن رعایای خود تصور کرده‌اند. تصویر روی زمین را به آسمان منعکس کرده‌اند. فقط می‌خواستم بدانم که شب را به صبح می‌رسانم یا نه. حس می‌کردم در مقابل مرگ، مذهب و ایمان و اعتقاد چه قدر سست و بچه گانه و تقریبا یک جور تفریح برای اشخاص تندرست و خوشبخت بود...»

حال طرح این مسایل را در هفتاد سال قبل در نظر آوریم و در مقابل آن روشنفکران نان به نرخ روز خور همان زمان را در نظر بگیریم. هدایت به راحتی می‌توانست در تجلیل حکومتگران و حاکمان اعم از نظامی، غیرنظامی و شخصی قلم بزند و موقعیت مناسبی داشته باشد یا اساسا همانند بسیاری از کسانی که به روزمرگی روی می‌آورند، از رعایت اصول و قواعد زندگی سخن بگوید یا همانند حسین قلی مستعان رمان‌های کوچه بازاری بنویسد. داستان عاشورا به سبک رمان درآورد و قصه یوسف و زلیخا را با ادبیات جدید در هم آمیزد و در یک مراسم رسمی مورد تمجید وزیر معارف قرار گیرد و به وسیله‌ی فلان مقام رسمی به عنوان ادیب و نویسنده معرفی شود. و یا شاعری باشد که در محافل و مجالس به عنوان ادیب و فاضل در صدر نشیند و با بزرگان نشست و برخاست کند اما در آن صورت دیگر هدایت روشنفکر مردمی و دلای آثری با سمت گیری عدالت طلبی و خرافه زدایی نبود، آن گاه دیگر با روح و احساس خود که عشق به مردم و آزادی بود زندگی نمی‌کرد. هدایت روشنفکری است که در جای جای نوشته‌های خود با خرافات می‌جنگد اشراف زاده‌ای است که اشراقیت و اعتقاداتش را مردود می‌شمارد. زندگی او بیانگر اعتقاد را سخ به مردم با همه ناهنجاری‌ها و انحراف‌های موجود در آنان است. او انحراف‌ها و خرافات را نه از مردم که از حاکمان و فرهنگ سازان به طور کلی می‌داند و مردم را قربانی خرافات و تسلیم طلبی‌های خودشان در برابر وضع موجود می‌داند، او همانند بسیاری از روشنفکران دوره‌ی خود به آرمان‌شهر و سوسیالیسم اعتقاد دارد، اما پس از شکست فرقه‌ی دموکرات در آذربایجان و قتل عام مردم توسط حکومت و سکوت دولت شوراه، هدایت و بسیاری از روشنفکران آن دوره سرخورده می‌شوند. او

می‌خواهد جامعه را تغییر دهد و تلاش فراوان می‌کند. اما هنگامی که موفق نمی‌شود مأیوس می‌گردد. این سرنوشت بخشی از روشنفکران آن دوره است. این بخش از روشنفکران را در این دوره می‌توان با نسل اول روشنفکران دوره‌ی آغازین سرمایه داری مقایسه کرد. داستان پدران و پسران تورگنیف را در نظر آوریم، نسل جدید علیه نسل قدیم به مبارزه برمی‌خیزد، سنت‌های دوران نسل قبل را رد می‌کند، خود قهرمان داستان در سراسر زندگی با آداب و رسوم قدیمی و ارتجاعی مبارزه می‌کند، اما در انتها به وسیله‌ی مرض مسری که از دهقان بیمار در حال معالجه خود می‌گیرد از پای درمی‌آید. قهرمانان این دوره بیشتر یک تنه به جنگ دشمنی و پلیدی‌ها می‌روند و اغلب در انتها از پای درمی‌آیند، نسل روشنفکران آن دوره خواهان تغییر سریع و بنیادین و کم هزینه است؛ در برابر شکست کمتر تاب مقاومت دارد، در حالی که روشنفکران یک دوره بعد در می‌یابند که تغییرات کند، آهسته و گاه برگشت پذیر است، از همین رو شاهد آن هستیم که نسل بعدی روشنفکران خود به میدان آمده و دیگر تنها روشنفکر قلم به دست نیستند.

روشنفکر آن گاه که قلم به دست می‌گیرد و برای خلق یک اثر هنری تلاش می‌کند و وارد زندگی اجتماعی می‌شود، هیچ گاه نمی‌تواند خود را از کشمکش‌های اجتماعی کنار نگه دارد

روشنفکران این دوره از سارتر، سیمون دوبوار و آلبر کامو گرفته تا چه گوارا، ماریگلا و رژی دبره، صمد بهرنگی، پویان و سعید سلطانیپور خود مستقیما وارد نبرد می‌شوند و برای به دست آوردن حقوق از دست رفته و درخواست حقوق مردم از حاکمان پا به میدان می‌گذارند، می‌نویسند، می‌جنگند، مبارزه می‌کنند و خیل عظیم روشنفکران را پیرامون مبارزه‌ی مستقیم گرد می‌آورند، به گونه‌ای که در این دوره روشنفکری عملی و یا فیلسوف برج عاج نشین جیگای در میان مردم و مخاطبان عادی ندارد. سارتر را با راسل مقایسه کنید و صمد بهرنگی را با احسان نراقی رئیس موسسه‌ی تحقیقات علوم اجتماعی. این روشنفکران هر کدام جایگاه خود را دارند، سارتر در مبارزه‌های دانشجویان

در سال ۱۹۶۸ مستقیما شرکت می‌کند و به دفاع از آن برمی‌خیزد، در جنگ الجزایر فرانسه را محکوم می‌کند و جنایت‌های ارتش فرانسه در الجزایر را افشا می‌کند، از این جهت خود مستقیم وارد عمل می‌شود. روشنفکران کشورهای تحت سلطه مستقیما وارد حرکت مبارزاتی می‌شوند و خود به جای مردم اسلحه به دست می‌گیرند و با حکومت‌های دست نشانده می‌جنگند، آنها در یک دست قلم و در دست دیگر اسلحه را می‌فشارند. در این دوره خط و مرز مشخصی میان روشنفکران مردمی و حکومتی کشیده می‌شود. اما در دوره‌ی ریگانیسم و تاجریسم این روشنفکران در سراسر کشورهای تحت سلطه قتل عام می‌شوند و با فروپاشی شوروی و به اصطلاح شکست سوسیالیسم یک دوره‌ی طولانی عقب نشینی روشنفکران مردمی و مدافع حقوق مردم آغاز می‌شود. پیروزمندان را هیچ کس به محاکمه نکشیده است، همواره شکست خوردگان محاکمه می‌شوند. در این دوره است که فوکویاما پایان تاریخ را می‌نویسد و لیوتار پایان ایدئولوژی را جشن می‌گیرد. پست مدرنیسم که خود یک ایدئولوژی مشخص بورژوازی است شعار پایان هر نوع ایدئولوژی را می‌دهد و هر ایدئولوژی را به غیر از ایدئولوژی سرمایه داری مردود می‌شمارد. شعار اصلی پست مدرنیسم را می‌توان در این جمله خلاصه کرد «از آن چه موجود است گریزی نیست و تلاش برای چیزی برتر بیهوده است» در این دوره، روشنفکران آن چنان مورد هجوم قرار می‌گیرند که گاه بعضی از آوردن نام سرمایه داری و امپریالیسم خجالت می‌کشند، آن چنان فضایی ایجاد می‌شود که کسی جرات آوردن نام سوسیالیسم و عدالت خواهی را نداشته باشد و در این میان روشنفکران نان به نرخ روز خور وارد صحنه می‌شوند و مصداق این کلام می‌شوند که «ماه درخشنده چون پنهان شود، شب پره بازیگر میدان شود». ایدئولوژی جدید سرمایه داری را با رنگ و لعاب جهانی شدن و دهکده‌ی جهانی به عنوان آخرین ایدئولوژی مطرح می‌کنند. با دستاویز قرار دادن تکنولوژی جدید، ارتباطات سریع، ماهواره و اینترنت درد دل نوید پایان هر نوع مبارزه طبقاتی را می‌دهند و آن قدر آن را همراه با تکنولوژی جدید تکرار می‌کنند تا دیگر خودشان آن را کاملا باور می‌کنند و چون میدان را خالی می‌یابند دون کیشوت وار پیروز میدان می‌شوند.

روشنفکر آن گاه که قلم به دست می‌گیرد و برای خلق یک اثر هنری تلاش می‌کند و وارد زندگی اجتماعی می‌شود، هیچ گاه نمی‌تواند خود را از کشمکش‌های اجتماعی کنار نگه دارد. مگر می‌شود در دنیایی که تمام ارکان آن را پیمال شدن حقوق انسان‌ها پر کرده است به ادبیات صرف پرداخت و برای ادبیات استقلال قایل بود،

تفکر استقلال ادبیات سیاسی ترین تفکر است و کسانی که شعار ادبیات مستقل را طرح می کنند سیاسی ترین افراد هستند، آنان با طرح ادبیات مستقل قطعا در خدمت تداوم وضع موجودند و آن گاه که ادبیات مستقل بر نابرابری های جامعه و ستم کاری و دیکتاتوری چشم می بندد، حکومت گران به آن ادبیات جایزه می دهند، آن ادبیات را تقویت می کنند، نویسندگان آن را به عنوان صاحب نظر، نخبه و متخصص در بوق و کرنا می کنند، مصاحبه های گوناگون با نویسندگان به اصطلاح ادبیات مستقل ترتیب می دهند، روزنامه ها از آثار آنان گزارش تهیه می کنند، در رادیو و تلویزیون آنان را مطرح می کنند، به سفرهای خارج می فرستند و از آنان نخبه و صاحب نظر می سازند. تهاجم وسیع سرمایه داری و امپریالیسم به روشنفکران در دو دهه ی اخیر در تاریخ بی سابقه بوده است. رسانه های جمعی آن چنان پرهزینه و گران هستند که دست روشنفکران مردمی از آن کوتاه است. بازار نشر و پخش آن چنان مافیایی است که به کمتر نویسنده ی تازه کاری اجازه ی درخشش می دهد و نویسندگان قدیمی نیز اگر اصلاح طلب نشده باشند، به سختی می توانند از محدوده های تعیین شده پا را فراتر بگذارند، ادبیات اصلاح طلبانه چیزی جز خدمت به تداوم و بقای حکومت نیست و آن چه از جانب حکومتگران تحمل می شود در نهایت همین ادبیات اصلاح طلبانه است و نویسندگان و هنرمندان اصلاح طلب که حداکثر به حقوق از دست رفته ی کودکان می پردازند و حق ورود به حوزه ی پیمال شدن حقوق بزرگسالان را ندارند، به عنوان نخبگان مردم دوست و طرفداران ادبیات مستقل مورد تجلیل قرار می گیرند و آنان نیز در مسیر «ن والقلم» خود را موفق می یابند و خوشحال و سرمست از این که آثارشان مورد تجلیل قرار گرفته است و در شبی یا روزی و یا در مکانی رسمی از ایشان تجلیل شده است، هر چند پایداری در چنین شرایطی مشکل است، اما روشنفکر مردمی نمی تواند حقوق از دست رفته ی مردم را فراموش کند و حتا لحظه ای آن را نادیده بگیرد. او ممکن است برای مدتی درخشش نداشته باشد و یا نوشته هایش در محاق قرار گیرد، یا ناشری برای آن نیابد و یا نوشته و آثار هنری اش در سطح محدود و حتا در یک محفل کوچک پخش شود (همانند اشعار خیام که در زمان حیاتش فقط بین دوستانش می گشت)، اما او نمی تواند دست از دفاع از حقوق مردم بردارد.

جلال آل احمد را در نظر آورید، او روشنفکری بود که در یک مرحله پیش لغزید، آن گاه که کتاب در خدمت و خیانت روشنفکران را نوشت از آن جا که خطاهای روشنفکران را بزرگ کرده بود و شلاق نقد را به شکست خورندگان کشیده بود، بخشی از حاکمان برایش کف زدند، مادر ن والقلم هم به هر حال بخشی از حرف های

نگفته اش را گفت و بخشی از شخصیت روشنفکری مردمی خود را حفظ کرد، آن جا که میرزا بنویس او در نقش روشنفکر در مقابل درخواست حاکمان برای پیمال کردن حقوق ضعیف ترها قلم و دوات خود را برمی دارد و در جلو همگان می شکند و از همه می خواهد که شاهد باشند که او دیگر از قلم نان نخواهد خورد، به هر حال بخشی از تعهدات خود را به مردم ادا می کند. هر روشنفکری ممکن است تحت فشار زندگی قرار گیرد. همه ما ممکن است زمانی برای کوتاه آمدن و یا تسلیم شدن به فکر فرو رفته باشیم. روشنفکر انسان است و انسان مجموعه ای از روابط اجتماعی است. اما آن هنگام که تحت فشارهای سخت زندگی قرار می گیریم باید بدانیم که این نیز همواره بخشی از زندگی روشنفکران بوده است و خیل عظیم مردمی که در فقر، بیکاری و گرسنگی زندگی می کنند و کودکان خیابانی و زنان خیابانی ... را تشکیل می دهند همواره بخشی جدایی ناپذیر از زندگی و خلق آثار هنری روشنفکران را تشکیل می داده اند.

در این دوره است که فوکویاما پایان تاریخ را می نویسد و لیوتار پایان ایدئولوژی را جشن می گیرد

روشنفکر کسی است که به او این امکان داده شده است تا حقوق از دست رفته و پیمال شده مردم را بگوید و آن را از حکومت گران به هر شکل بخواهد. در این جا یک بار دیگر به همان مبحث اولی برمی گردیم، آیا روشنفکر، یک نوشته یا اثر هنری را برای آن خلق می کند تا آن که بلافاصله مورد توجه مخاطبین قرار گیرد و برای روشنفکر منزلت اجتماعی به بار آورد، یا آن که آن اثر را می نویسد و یا خلق می کند، زیرا به این نتیجه رسیده است که این اثر ضروری است و این بخش از حقوق مردم در هر سطح باید گوشزد شود چرا که قسمتی از حقوق پیمال شده ی مردم است و باید از حکومت گران گرفته شود. حال برد اجتماعی آن می خواهد در یک محفل باشد، در یک روزنامه و مجله و یا یک کتاب باشد و یا در یک سخنرانی محدود. احساس تنهلی برای روشنفکر زجرآور و کشنده است، از این جهت روشنفکر باید تلاش کند به هر ترتیب با مخاطبان خود رابطه داشته باشد از درون یک محفل و یا جلسه نقد گرفته تا یک سخنرانی و مصاحبه و مقاله ای در روزنامه و غیره به هر ترتیب ممکن باید راهی برای ارتباط با مخاطبان گشود. در این صورت است که می توانیم از

نظرات مردم نسبت به نوشته یا اثر هنری خودمان آگاه شویم و در ارتقای آن کوشیده، رابطه ی خود را با مخاطبان عمیق تر کنیم. این وجه اجتماعی زندگی روشنفکر است، و وجه اجتماعی به هیچ عنوان نمی تواند از وجه خصوصی جدا باشد. روشنفکر با در نظر آوردن وجه اجتماعی خود است که برای آثار هنری اش معیار و وزنی می یابد اما روشنفکر می تواند در دوران های مختلف داستانی جدانیز داشته باشد. اگر در کشوری و یا در مقطعی آزادی نسبی برقرار شد و بخشی از حقوق از دست رفته ی مردم به آنان بازگشت و یا روشنفکر در موقعیتی قرار گرفت که بیشترین حقوق و آزادی ها را نسبت به سایرین دارا بود، در آن صورت وظایف دیگری در برابر روشنفکر قرار می گیرد.

اگر مخاطبان ما سرحال و سرخوش از وضع موجودند پس باید آنان را شاد و شاداب نگه داشت و در جهت پیشرفت زندگی آنان آثاری آفرید که به بهبود وضع موجود کمک کند، در این صورت روشنفکر نمی تواند جامعه ی خود را خوشبخت ببیند در حالی که همان حقوق را برای مردم جوامع دیگر نخواهد. اگر در جامعه ای آزادی نسبی و حقوق اولیه ی انسانی برای مردم وجود دارد، روشنفکر متعهد، قطعا همان حقوق را برای مردم کشور دیگر نیز خواهد خواست. روشنفکر نباید چیزی را برای کشور خودش بخواهد، بدون آن که همان چیز را برای مردم کشورهای دیگر بخواهد. اگر تجاوز به کشور خودش را محکوم می کند، اگر قتل عام و پیمال شدن حقوق انسانی را در کشور خودش محکوم می کند و در برابر آن موضع می گیرد، باید به همان گونه هنگامی که کشور دیگری مورد تهاجم واقع می شود موضع گیری کند. اگر در کشور خودش پیمال شدن حقوق یک شهروند را محکوم کرده و در برابر آن موضع می گیرد، اگر کتک خوردن یک کودک و یا یک اقلیت را توسط پلیس محکوم کرده و موضع می گیرد، بایستی در برابر شکنجه و اعدام مبارزان در سایر کشورها و در برابر تهاجم به آلودنک نشین ها و پیمال شدن حقوق کودکان در سایر کشورها نیز بی تفاوت نباشد. از همین جهت است که روشنفکرانی همانند سارتر، نوام چامسکی، ادوارد سعید، پل سوپیزی ... موقعیت جهانی می یابند زیرا آن چه را که در کشور مبدا و مورد زندگی خود نمی پسندند، برای دیگران نیز نمی پسندند.

در این باره باز هم سخن خواهیم گفت.

بی نوشت:

۱- ترانه های خیام چاپ امیرکبیر ۱۳۵۲ ص ۱۲ و ۱۰

۲- بوف کور چاپ علمی ۱۳۵۶

۳- همان منبع

۴- در این مورد خوانندگان را به مقاله ی «یست مدرنیسم چه هنگام وارد روسیه شد» چاپ شده در اندیشه جامعه شماره ۱۸ ارجاع می دهیم.

آیا طبقه‌ی کارگر می‌تواند جهان را تغییر دهد؟

مایکل بیتس

برگردان: آیتام احمدی



مواعی غیرقابل عبور در راه رسیدن به زندگی سرشار از رفاه ایجاد می‌کند. این جا به اختصار این مساله را بررسی می‌کنیم. می‌دانیم که انباشت سرمایه بهره‌گشی از کارگر مزدبگیر را ایجاب می‌کند. همان گونه‌که توضیح داده شد، استثمار کارگران (به نوبه‌ی خود) شرایطی را ایجاب می‌کند که به وضوح زیان بخش است و یک زندگی سالم را به خطر می‌اندازد. همین طور استثمار کارگران، مستلزم تفکیک کامل بین ذهنی سازی کار و طرز اجرای کار است. افرادی که در این مورد به تفکر می‌پردازند و اغلب تمایل به عمل کردن دارند، استثمار در سطحی جهانی شماری از کارهای کم اهمیت را به کارگران تحمیل می‌کند، کارهایی کم اهمیت و کسالت آور که توده‌های مردم محکوم به انجام آن می‌باشند. همین طور استثمار کارگران مستلزم وجود گروهی از کارگران بیکار است. سازمان جهانی کار تخمین می‌زند که به طور مشخص حدود ۱۶۰ میلیون نفر بیکار و تعدادی بین ۷۰۰ تا ۹۰۰ میلیون نفر نیمه بیکار در جهان وجود دارد. مردمانی که از هرگونه رفاه بی‌بهره‌اند.

هم چنین سرمایه داری پیوسته نوعی توسعه‌ی ناپایدار را چه در درون و چه در میان ملت‌ها بازتولید می‌کند. این به طور ضمنی بیانگر این است که هر چه نابرابری در آغاز وجود داشت، هم چنان در آینده نیز وجود خواهد داشت. و این نتیجه‌ی طبیعی طرز کار مولفه‌های بازار است. جان گرلی، اقتصاددان آمریکایی، این مطلب را به این صورت بیان می‌کند که سرمایه داری باید بر پایه‌ی بهترین‌ها بنا شود، همان طور که تاکنون نیز بوده است. به زبان عامیانه می‌توان گفت «چیزی رو که اونا می‌خواستن گیر بیان تا حالا گیرشون اومده، آسایش و رفاه باید به چند ملت و مردمانی کم شمار در میان آن ملت‌ها محدود شود.

بی شک اقتصاد سرمایه داری در دوره‌ی هلی، بحران‌هایی را از سر گذرانده است. درست همان زمانی که مردم

هستند و نه بخشی از آن چه تولید می‌کنند به خودشان پرداخت می‌شود. با این همه آنها به خاطر نیازشان به استخدام شدن توسط سرمایه داران استثمار می‌شوند. کارفرمایان با سواستفاده از مالکیت خویش بر ابزار تولید غیربشری و برای تولید محصول که برای ادامگی حیات خویش بدان نیازمندند، کارگران را مجبور به کار بیش از حد مجاز می‌کنند. تداوم این کار اضافی تحمیلی که منبع اصلی سود سرمایه داران است تا اندازه‌ای به خاطر تعداد زیادی کارگر بیکار است که طبیعت سیستم سرمایه داری آنان را به وجود آورده است.

سوم این که سرمایه داری، باز هم بر حسب طبیعتش، یک سیستم انبساطی می‌باشد. سرمایه داری بازارهای محلی را برای تبدیل شدن به بازارهای ملی و بازارهای ملی را برای تبدیل شدن به بازارهای جهانی تحت فشار قرار می‌دهد. از آن جایی که سود و انباشت مداوم سرمایه و همین طور تمایل به بیشینه کردن منفعت و رشد، از اصول سرمایه داری می‌باشند، سرمایه داری به گسترش پیوسته‌ی طبقه کارگر و همین طور تقسیم جهان به دو طبقه‌ی سرمایه دار و کارگر مزدبگیر گرایش دارد.

چهارم، سرمایه داری از ابتدا در دولت‌های ثروتمند ریشه گرفت و این به سرمایه داران در انباشت سرمایه کمک بسیار زیادی کرد. به خصوص با سرکوب کردن فعالیت‌های جمعی کارگران، دیگر هیچ نشانی از محو شدن و یا از پا افتادن دولت‌های سرمایه داری به چشم نمی‌خورد.

پنجم، انباشت سرمایه نیازمند این است که همواره تغییراتی اساسی در تکنیک‌های تولید به وجود بیاوریم. این مساله تفکر سیستماتیک، یعنی پیشرفت در علوم (به طور عام) و دانش مهندسی را ایجاب می‌کند. نوآوری - که عملاً در سیستم سرمایه داری درونی شده - بخش اجتناب ناپذیر سیستم می‌باشد.

ششم و مهم‌ترین نکته این که، رشد مداوم ابزار تولید بشری و غیربشری علاوه بر کاهش ساعات کاری هر شخص، رسیدن به رفاه، یعنی رسیدن به سطح بالایی از آسایش مادی برای همگان را ممکن می‌سازد. این امکان به بیان دیگر، به ثمر رسیدن کامل ظرفیت‌های انسانی می‌باشد. همین طور امکان پسرقت به گونه‌ای از زندگی معیشتی حقیقانه که در جوامع طبقاتی پیشین وجود داشت و پسرقت به اقتصادهای نخستینی شکارچیان و کشاورزان که اصولی برابری طبانه و یکپارچه داشتند را منتفی می‌کند، البته با آگاهی بیشتر و سطح توسعه‌ی عالی تر.

آیا ممکن است که سرمایه داری آن چه را که ادعای آن را دارد تحقق بخشد؟ پاسخ بدون شک «نه» است. به این خاطر که سرمایه داری یک سیستم طبقاتی است، از این رو

رادیکال‌ها - با هر طرز تفکری - اعتقاد دارند که اقتصاد سرمایه داری با آزادی انسان ناسازگار است. یعنی این که اگر چه انسان‌ها ظرفیت‌های بی شماری برای فکر کردن و عمل کردن دارند، سرمایه داری مانع می‌شود اکثریت بزرگی از مردم از این ظرفیت‌ها بهره برداری کنند. بنابراین اگر ما خواهان جامعه‌ای هستیم که در آن قابلیت‌های بشری تمام و کمال بروز یابد، باید به حکمرانی سرمایه داری پایان بخشیده و آن را با مکتبی که از اساس متفاوت باشد جایگزین کنیم.

مارکس اعتقاد داشت باید جامعه‌ی جدیدی به وجود آورد که در آن ابزار تولید به طور دموکراتیک و به طور اشتراکی کنترل شود. هم چنین هدف او ایجاد جامعه‌ای بود که کارگران، دلو طلبانه برای سعادت همگان تلاش کنند و درآمدها و بیش عادلانه توزیع شود. عامل اصلی گذار از سرمایه داری به چنین جامعه‌ای، احتمالاً کارگران مزدبگیر خواهند بود که خود ثمره‌ی سرمایه داری هستند. پرسشی که بلافاصله به ذهن خطور می‌کند این است که آیا طبقه‌ی کارگر می‌تواند از عهده‌ی نقشی که مارکس برایش در نظر گرفته بر آید، امروزه، متفکران رادیکال اتفاق نظر دارند که با توجه به سپری شدن زمان زیادی، تاکنون چنین مساله‌ای محقق نشده است، [پس] احتمالاً کارگران نمی‌توانند چنین نقشی را بر عهده بگیرند. من با چنین نظری موافق نیستم و در این مقاله تلاش می‌کنم تا دلایل خود را بیان کنم.

پیش از آن اشاره به برخی نکات اولیه برای بررسی موضوع در بافت مناسب خود ضروری می‌باشد. اولین نکته‌ای که باید بدان اشاره کرد، این است که سرمایه داری مانند جوامع طبقاتی پیش از خود یک جامعه‌ی استثمارگر می‌باشد. طبقه‌ای از مالکان و سرمایه داران به زور، مازاد تولید را از چنگ طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی غیرمالک - که تولید جامعه بر عهده‌ی آنها است - بیرون می‌آورند. اگر چه تاریخ سرمایه داری به ما می‌گوید که برده‌ها و رعیت‌ها هم جزئی از طبقه‌ی کارگر می‌باشند؛ و در گذر زمان به طور روزافزونی، بخش مسلط این طبقه، کارگران مزدبگیر می‌باشند. کارگرانی که ظاهراً باید آزاد باشند. آزاد بودن در مفهومی دوگانه، یعنی داشتن آزادی عمل، در اراده‌ی توانایی کار. در ازای دستمزد به هر کارفرمایی که می‌خواهند و رهایی از ابزارهای تولید غیربشری.

دوم این که، برخلاف برده‌ها و رعیت‌ها، کارگران مزدبگیر نه با اعمال زور مستقیم بلکه در پس نقاب بازار مورد بهره‌گشی قرار می‌گیرند. اگر چه سرمایه داران یا دولت‌های سرمایه داری ممکن است از اعمال زور مستقیم نیز بهره بگیرند، کارگران مزدبگیر نه در تصاحب سرمایه داران

روزنه‌های امید را مشاهده می‌کنند، امیدها به یاس تبدیل می‌شوند. و اگر مخالفان، پارا از حد خود فراتر نهند، برای خواباندن غائله، دولت همیشه آماده به استفاده از ابزارهای سرکوب‌گرانه‌ی بی شماری که در اختیار دارد، می‌باشد.

پس نتیجه می‌گیریم که سرمایه داری را باید با روشی برابری طلبانه در تولید که در آن هر چه کارگران تولید می‌کنند تحت کنترل خودشان باشد، جایگزین کنیم. سرمایه داری باید از بین رفته و از اساس برچیده شود.

چنین مسأله‌ای اجتناب ناپذیر است. اما این چگونه ممکن می‌شود؟

ما می‌دانیم با توجه به قدرت فوق العاده زیاد و انعطاف پذیری سرمایه داری، این سیستم به دست خود از بین نخواهد رفت. وجود عامل (یا عواملی) برای رهبری مبارزه بر ضد سرمایه داری ضروری می‌باشد. پس هدف ما تعیین عامل‌های تغییر است.

سرمایه داران - حتا به اصطلاح روشنفکرانی مانند جرج ساروس - با دست خود گور خود را حفر نخواهند کرد. اساسی‌ترین تضاد سرمایه داری این است که این سیستم سد راه تکامل انسان‌ها می‌باشد. زیرا این امر به نابودی طبقه‌ی سرمایه دار منجر می‌شود. اما در سیستم سرمایه داری طبقات دیگری نیز وجود دارند که هر کدام را به نوبه‌ی خود بررسی می‌کنیم. در تلم جوامع سرمایه داری مالکان مستقلی وجود دارند که نه جز سرمایه داران محسوب می‌شوند و نه جز کارگران مزدبگیر. تاریخ به ما می‌گوید اکثر آنهایی که کسب و کار خانوادگی یا کار خصوصی دارند و یا صنایع دستی تولید می‌کنند، در پی پیوستن به طبقه‌ی سرمایه داری هستند و

تعجب آور است که این افراد خود را مخالف نظام سرمایه داری نشان می‌دهند و حتا گاهی با جنبش‌های ترقی خواه توده‌ای هم پیمان می‌شوند. اما این تلاش‌ها کافی نیست. سیستم سرمایه داری در نهایت بدون آنها به حیات خود ادامه می‌دهد.

کمابیش در تمام جوامع سرمایه داری دهقانان تشکیل دهنده‌ی طبقه‌ی دیگر هستند. دهقانان اولین قربانیان سرمایه داری می‌باشند. هر جایی که سرمایه داری نفوذ کرده است، وابستگی دیرین دهقانان به زمین توسط سرمایه داری مصرف‌گرا تهدید شده است. زمین

نمی‌تواند عامل تولید غذای مورد نیاز برای معیشت باشد. در عوض زمین باید به سرمایه‌ی خصوصی برای تولید کالاهای سودآور تبدیل شود. مانند غذا برای صادرات که یکی از اصول انباشت سرمایه است. همان طور که مارکس در اواخر عمر خود به این موضوع پی برد، دهقانان می‌توانند نیرویی انقلابی بر ضد سرمایه داری باشند. آنها به زمین احتیاج دارند و همیشه برای به دست آوردن آن مبارزه می‌کنند. به علاوه آنها برای انجام کارهای شان از روش‌های اشتراکی استفاده می‌کنند و این دهقانان را پیرو



جامعه‌ی پیش سرمایه داری می‌کند - که سازمانده‌ی اشتراکی در آن اهمیت بیشتری دارد. مانو این موضوع را به عمیق ترین وجه درک کرد و ارتش سرخ چین را بر پایه‌ی دهقانان بنا کرد. امروزه، کمونیست‌ها در نپال در همان راه قدم بر می‌دارند. سمیر امین اقتصاددان مصری تخمین می‌زند، هم چنان در حدود نیمی از جمعیت جهان اساسا در شرایط دهقانی قرار دارند. به رغم این ما نمی‌توانیم توانایی‌های رادیکال دهقانان را نادیده بگیریم و یا از اتحاد با سازمان‌های ترقی خواه آنها مانند جنبش دهقانان بدون زمین در برزیل خودداری کنیم.

اگر چه دهقانان گروه‌هایی مهم در یک مبارزه‌ی انقلابی به شمار می‌روند، در مورد این که بتوانند عامل اصلی این مبارزه باشند تردید وجود دارد. یکی این که، در بسیاری از کشورها فشار اقتصادی شدید، دهقانان را منزوی کرده است و این که آنها بتوانند به طور موثری، در مقیاسی جهانی، سرمایه داری را به چالش بطلبند بیشتر به معجزه شبیه است. از همه‌ی دهقانان سلب مالکیت شده است و در واقع به نظر می‌رسد که آنها به عنوان نیروی‌های بیکار بیشتر بر مشکلات می‌افزایند تا این که یاری رساننده باشند.

دوم، در کشورهای سرمایه داری ثروتمند، دهقانان اقلیتی کوچک هستند که قدرت سیاسی آنها ناچیز می‌باشد. جان کلام این که، وجود دهقانان برای سرمایه داری ضروری نیست. سیستم بدون آنها نیز می‌تواند گسترش یابد و به حیات خود ادامه دهد. نمی‌خواهم بگویم که نابودی تدریجی آنها را تسریع کنیم. ما باید هر چه در توان داریم برای متوقف کردن این فرایند یا حداقل کاهش دادن سرعت آن انجام دهیم. جامعه هر روز با طبیعت ضدانسانی روش کشاورزی سرمایه داری در مقیاس بزرگ، روبه روست که محیط زیست را آلوده می‌کند و غذاهایی تولید می‌کنند که برای سلامتی مضر است. ما مجبور به یافتن راه‌هایی هستیم که غذای خود را به گونه‌ای متفاوت تولید کنیم، و دهقانان و دانش آنها منابع بسیار گران بهایی برای همه‌ی ما هستند.

این جا بهتر است اشارهای داشته باشیم به گام‌های کم نظیری که در راستای کشاورزی انسان محور در کوبا برداشته شده است - که پیشاهنگ کشاورزی در مقیاس محدود و کشاورزی عاری از سموم دفع آفات و در عین حال رسیدن به خودکفایی در تولید مواد غذایی مورد نیاز در داخل

می‌باشد. هم چنین بهتر است اشارهای گذرا به گرایش‌های ضد زندگی روستایی در برخی از چپ‌ها داشته باشیم. افرادی که بیش از حد تحت تاثیر گفته‌ی مشهور مارکس در باره‌ی «بلاهی زندگی روستایی» قرار گرفته‌اند، اما همان طور که اعضای شورای سر دبیری مانتری ریویو در شماره‌ی اکتبر ۲۰۰۳ این مجله اشاره کردند، «بلاهی» ترجمه‌ی صحیحی برای آن چه مارکس به زبان آلمانی بیان کرده نیست. ترجمه‌ی صحیح این عبارت «انزوا» می‌باشد.

در واقع دوران چنین انزوایی باید در سایه‌ی تلاش ما برای یکی سازی مطلوب تر زندگی شهری و روستایی به سر

برسد. در این ارتباط پیشنهاد می‌کنم مقاله‌ی خواندنی جرمی سیربوک در شماره‌ی آوریل/ ژوئن ۲۰۰۲ مجله‌ی ریس اند کلس (نژاد و طبقه) تحت عنوان «روح انسانی تحت سیطره‌ی جهانی سازی» را مطالعه کنید.

در حالی که نه مالکن خرده پا و نه دهقانان نمی‌توانند عامل‌های تغییر باشند، تنها طبقه‌ای که در سله‌ی عدم حضور طبقات دیگر و به تعبیری تنها طبقه‌ای که امکان بالقوه‌ی این را دارد که در راس مبارزه با سرمایه داری قرار بگیرد، طبقه‌ی کارگر است. طبقه‌ی کارگر با توجه به توانایی‌های بالقوه‌اش از مزایای بسیاری در پله‌ریزی مبارزه برضد سرمایه داری برخوردار است.

اول این که، هر جلی که سرمایه داری حکمرانی می‌کند، [طبقه‌ی کارگر] طبقه‌ی غالب می‌باشد. تحلیل شدیدی که سرمایه داری برای به وجود آوردن کارگران مزدبگیر دارد باعث شده به رغم گفته‌های ابلهانه‌ای که در مورد آینده‌ی بدون شغل بیان می‌شود و همین طور به رغم این که دهقانان و مالکن مستقل با خطر نابودی روبه رو هستند، تعداد کارگران مزدبگیر دایم روبه افزایش است. مورد دوم که در ارتباط با مورد اول است این که کارگران مزدبگیر منبع ارزش مازاد هستند که در جای خود [آن هم] منبع سودهایی است که باعث انباشت سرمایه می‌شود. و در نتیجه به شدت برای سرمایه داری ضروری می‌باشد. اگر آن طور که ایستوان مزاروش می‌گوید سرمایه داری کمال یک جامعه‌ی طبقاتی است، پس طبقه‌ی کارگران مزدبگیری که در سله‌ی آن به وجود می‌آید، طبقه‌ی ایدمآل استثمار شده هستند. کارگران بدون آن که خودشان متوجه شوند پشت نقاب روابط به ظاهر مساوی بازار مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرند و مهم تر آن که مسوولیت آن چه که کارگران تولید می‌کنند کاملاً بر عهده‌ی خود کارگران است.

سوم، از آن جلی که کارگران در قلب سیستم سرمایه داری یعنی در کارگاه‌ها که ارزش مازاد از آن جا حاصل می‌شود حضور دارند، برای درک آن چه در جریان است و همین طور پی بردن به ماهیت سیستم سرمایه داری بیشترین صلاحیت را دارند. این به این مفهوم نیست که اکثریت کارگران خودشان بدون نیاز به کمک دیگران توانایی انجام این کار را دارند. هر چند برخی چنین قابلیت را دارند و می‌توانند آن را به سایر کارگران تعلیم دهند. اغلب، کارگران متخصص چنین وظیفه‌ای را بر عهده می‌گیرند و همین طور افراد دیگری خارج از طبقه‌ی کارگری که مخالف سرمایه داری هستند، می‌توانند نقش تعلیم دهنده را به عهده بگیرند. این جا باید اشاره‌ای داشته باشم به این که من بیست و پنج سال در امر آموزش کارگران فعال بودم. می‌توانم بگویم تقریباً هیچ استثنایی کارگران عکس العمل مثبتی نسبت به تئوری ارزش کار نشان دادند. وقتی که این مساله برای آنها شرح می‌دادم با توجه به این که متناسب با تجربه‌های آنان بود همیشه با تولید آنها روبه رو می‌شدم و احساس رضایت، تمامی آنها را فرا می‌گرفت. واضح است زمانی کارگران به ماهیت سیستم پی می‌برند که از نظر طبقاتی آگاه تر باشند و این گاهی ممکن است به مبارزه علیه سیستم سرمایه داری منجر شود.

چهارم، کارگران مزدبگیر باید بیشترین توجه خود را معطوف به آینده کنند. بر خلاف دهقانان آنها چیزی را از

دست نداده‌اند که دیدگاهی گذشته نگر داشته باشند. آنها هیچ دارایی ای به جز توانایی کاری شان ندارند، [البته] کارگران متخصص گاهی دیدگاه گذشته نگرانه دارند و در جست و جوی زمانی هستند که تخصص شان آنها را شایسته‌ی منزلت اجتماعی و احترام می‌کند. اما خصوصیت سرمایه داری با کارگران متخصص باعث همگن شدن توده‌های کارگران شد و این، تفکر آینده نگرانه‌ی طبقه‌ی کارگر را استحکام بخشید.

پیش از آن که دستاوردها و شکست‌های طبقه‌ی کارگر، یعنی این که چه طور توانست جهان را تغییر دهد و چه طور در ایجاد تحولی انقلابی ناکام ماند را مورد بررسی قرار دهم، می‌خواهم به موضوعی که برای اولین بار هارت و نگری در کتاب بحث انگیزشان امپراتوری بدن اشاره کردند، بپردازم. در این کتاب آنها نقش طبقه‌ی کارگر تشکل یافته به طور جمعی (تشکل یافتگی چه در سطح ملی و چه بین المللی) را به عنوان عامل تحول انقلابی رد می‌کنند و از کارگرانی که از سیستم سرمایه داری خارج شده‌اند و سرمایه داری را برای این که خود تولید مستقل داشته باشند رها کرده‌اند، حمایت می‌کنند. جنبش «خودت انجام بده» جنبش کار آماتوری [به وجود آمده و در برخی موارد توانست تولیداتی مستقل از سازوکار بازار داشته باشد. ولی من فکر می‌کنم که این سیاست انزوا در نهایت محکوم به شکست است. سرمایه داری واحدهای تولیدی بسیار بزرگی ایجاد کرده است که نادیده گرفتن آنها غیرممکن است. آیا ما با اتکا به جنبش «خودت انجام بده» می‌توانیم فولاد یا الکتریسته تولید و توزیع کنیم؟ تولید برخی از محصولات نیازمند همکاری چندین کشور است. آیا این واقعا قابل تصور است که میلیون‌ها کارگر کارشان را رها کنند و آن چه را که خودشان می‌خواهند انجام دهند؟ در برابر دولت‌ها، که مطمئناً فعلاً نه و بی رحمانه با کارگران مخالفت خواهند کرد چه تدبیر و استراتژی بی‌باید در نظر گرفت؟

ساده است که توجه مان را به ناکامی‌های طبقه کارگر معطوف کرده و دلسرد شویم، اما ضروری است نگاهی به دستاوردهای مان داشته باشیم

واضح و مبرهن است که برداشت هارت و نگری از دولت با شرایط امروز جهان سازگار نیست.

در بحث طبقه‌ی کارگر به عنوان عامل اولیه در مخالفت با سرمایه داری من با رالف میلیباند موافق هستم. او می‌گوید: «تقدم کارگران تشکل یافته در مبارزه [ضد سرمایه داری] ناشی از این حقیقت است که هیچ گروه، جنبش یا نیروی دیگر در جامعه‌ی سرمایه داری به هیچ وجه صلاحیت و تاثیرگذاری طبقه‌ی کارگر را در به چالش کشاندن ساختارهای موجود قدرت و موقعیت برتر آن، ندارد.

به هیچ وجه نمی‌خواهم بگویم جنبش‌های زنان، سیاهان، فعالان صلح، بوم‌شناسان، هم جنس‌خواهان و دیگران مهم نیست، یا نمی‌تواند اثرگذار باشد و یا آنها باید از

هویت متفاوت خود دست بشویند؛ اصلاً این طور نیست. می‌خواهم بگویم که مهم ترین عامل (نه عامل منفرد) نابودی سرمایه داری هم چنین طبقه‌ی کارگران تشکل یافته است و آنان عامل ضروری و ناگزیر این تحول تاریخی می‌باشند، و همان طور که پیش از این بارها گفته شده، مساله این است که اگر طبقه‌ی کارگران تشکل یافته از انجام این کار امتناع ورزند، این موضوع به سرانجامی نمی‌رسد. (نیولفت ریویو، شماره‌ی یک، ۱۹۸۵).

ساده است که توجه مان را به ناکامی‌های طبقه کارگر معطوف کرده و دلسرد شویم، اما ضروری است نگاهی به دستاوردهای مان داشته باشیم. در حدود ۲۰۰ سال است که طبقه‌ی کارگر به خود آگاهی رسیده است. از زمانی که کارفرمایان شروع به استفاده از ابزارهای نظارتی کردند، کارگران از تضادی که این ابزارها به بل آورده بودند حداکثر استفاده را کردند و در قالب اتحادیه‌های کارگری تشکل یافتند. برای مثال، کارفرمایان برای افزایش تولید کارخانه، نظرات را افزایش دادند، در حالی که کارگران با نزدیک شدن به یکدیگر آگاهی طبقاتی خود را افزایش دادند. کارگران با به کارگیری زبن طبقه‌ی متوسط آن را به امتیازی برای خویش تبدیل کردند. زمانی که سرمایه داران از آزادی در عقد قراردادهای سخن می‌گفتند، کارگران از آزادی تجمعات سخن می‌گفتند.

اتحادیه‌های کارگری نه تنها به عنوان سازمان‌هایی دفاعی برای به دست آوردن برخی حمایت‌ها در برابر ناامنی ذاتی اقتصاد سرمایه داری انجام وظیفه می‌کنند، بلکه به عنوان موسسه‌های آموزشی، به کارگران القای سیستمی را که در آن زندگی و کار می‌کنند تعلیم می‌دهند. سازمان‌های وابسته به طبقه‌ی کارگر به روشنفکران فشار می‌آورند که به آنها توجه کنند و برخی روشنفکران نه تنها سعی در تجزیه و تحلیل سیستم دارند، بلکه به متحدانی فعال برای کارگران نیز تبدیل شده‌اند.

کارگران سازمان‌های خود را در سطح جامعه به عنوان یک کل از درون کارگاه‌ها گسترش می‌دهند و با تشکیل سازمان‌های سیاسی و احزاب سیاسی برای دست یابی به اصلاحات سیاسی و یا حضور مستقیم در دولت مبارزه می‌کنند. کارگران هم چنین سازمان‌های خودپولی، روزنامه‌ها، گروه‌های موسیقی و تأثیر تشکیل دادند. در یک کلام نوعی فرهنگ طبقه‌ی کارگر به موازات و همراه با اتحادیه‌ها و احزاب سیاسی شکل گرفت.

حتا یافتن جزئی در جوامع سرمایه داری که تحت تاثیر فعالیت‌های طبقه‌ی کارگر و هم پیمانان شان تغییر ماهیت نداده باشد، مشکل است. این گونه نیست که اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های سیاسی کارگری، تنها زندگی مادی کارگران را بهبود بخشیده باشند، گر چه بی تردید در این مورد نیز به موفقیت‌های بسیاری دست یافته‌اند. از جمله افزایش حقوق کارگران، انواع و اقسام مزایا، پلین بخشیدن به نقش استبدادی کارفرما در کارگاه‌ها، حمایت کردن از کارگران در برابر مشکلاتی که در دوران بیکاری، صدمه‌دینگی، بیمری و پیری به آنها دچار می‌شوند، حق رای دادن، آزادی بیان و تجمعات، کارگاه‌های ایمن تر، استفاده‌ی توده‌های مردم از مدارس، پیشرفت همه جانبه‌ی دموکراسی و خیلی چیزهای دیگر.

اما علاوه بر همه‌ی این موارد، طبقه‌ی کارگر فرهنگ خود را بر طبقه‌ی متوسط تحمیل کرده و به شدت حوزه‌های مختلف فرهنگ طبقه‌ی متوسط را تحت تأثیر قرار داده است. [برای نمونه] ادبیات و باور نظر گرفتن این باور فراگیر که محیط طبقاتی ای که یک نویسنده در آن زندگی می‌کند، اهمیت بسیاری در این که چه چیزی می‌نویسد دارد و یا این موضوع که طبقه‌ی کارگر چگونه خود به سوزی ادبیات بدل شده است، در هنر برای مثال دیوار نگاره‌های دیگوروپورا، در سینما آیزنشتاین و بسیاری دیگر و حتی در موسیقی، موسیقی محلی و در مواردی موسیقی کلاسیک، به علاوه در دوره‌های مختلف طبقه‌ی کارگر اغلب هم پیمان با دهقانان و البته گاهی در تبعیت از آنان در تلاش برای ایجاد یک روش غیر سرمایه داری و سوسیالیستی در تولید به موفقیت‌های زیادی دست یافته است. برای مثال می‌توان از اتحاد جماهیر شوروی سابق، چین و کوبا نام برد. اما به رغم دستاوردهای بسیار طبقه‌ی کارگر آنها نتوانسته‌اند خدشه‌ی چندانی به هژمونی سرمایه داری وارد کنند. در واقع شوروی سابق که روزگاری روزنه‌ی امید کارگران در سراسر جهان بود و حتی در واپسین سال‌های استقرارش عامل تعدیل سلطه‌ی سرمایه داری بود، حدود پانزده سال پیش به طرز مقتضایان فرو پاشید. پس از آن، مردمان این کشور از گونه‌ای انحطاط - که غالباً در پیوند با انباشت سرمایه‌ی نخستینی می‌باشد - رنج می‌برند. چین نیز که روزگاری الهام بخش پندارهای رادیکال بود، شتابان و نسنجیده به سوی سرمایه داری پیش می‌رود و باید گفت که بی تردید یکی از واپس گرایانه‌ترین تغییر جهت‌ها را در توزیع درآمد در تاریخ جهان شاهد هستیم. چنین وضعیتی با تعداد بسیار زیادی از کارگران بیکار، دستمزدهای بخور و نمیر و بیکاری کشیدن از کارگران همراه است. تنها کشور کوچک کوبا بینش سوسیالیستی اش را حفظ کرده است و به رغم وابستگی به تورسم، اقتصادی دو لایه ایجاد کرده است. شکافی که غالباً با تفاوت‌های قومیتی، جنسیتی، نژادی و مذهبی تشدید می‌شود. در آمریکا آزاردهنده‌ترین شکاف، شکاف نژادی است. میراث شوم برده داری که هیچ گاه ریشه کن نشد و اثر مخربی بر جنبش کارگری از آغاز تاکنون داشته است. به علاوه تا همین اواخر جنبش کارگری به عنوان جنبشی مردانه در چارچوب‌های جنسیتی محدود شده بود. این مساله نیز آشکارا مانع از بروز قابلیت‌های جنبش کارگری در شکل یافته کردن و یکپارچه کردن طبقه‌ی کارگر می‌شد.

انباشت سرمایه هم چنین موجب به وجود آمدن کارگران بیکار می‌شود و این توده‌ی کارگران بیکار عامل تهدیدی است برای کارگرانی که کار می‌کنند. شرایط خاص کارگران بیکار، تشکلی یافتگی را برای آنان دشوار می‌کند و حتا زمانی که در غالب اتحادیه‌های کارگری تشکلی یابند هیچ تضمینی برای حمایت شدن از سوی کارگران شاغل و یا حتا اتحادیه‌های آنان وجود ندارد. همان طور که فدراسیون کارگران آرژانتین حمایتی از جنبش بیکاران در این کشور صورت نداد.

هنگامی که کارگران هیچ گونه موفقیتی در پیشبرد خواسته‌های خود کسب نمی‌کنند ناگزیر تن به شرایط

موجود می‌دهند. این موضوع هم در مورد رابطه با دولت و هم در مورد رابطه با کارفرمایان صادق است. مذاکرات موفقیت آمیز کارگران با کارفرمایان معین و به ویژه اگر آن کارفرما با مشکلاتی در مراکز دادوستد مواجه باشد، می‌تواند منجر به به این شود که اعضای اتحادیه شان در بخش‌های مدیریتی به همکاری دعوت شوند. اتحادیه‌ها تا جایی پیش می‌روند که اعضای اتحادیه به کارفرمایان بیشتر از کارگران شاغل در کارخانه‌ها، اهمیت می‌دهند، حتا اگر این کارگران عضو همان اتحادیه باشند. این مشکل زمانی حادتر می‌شود که دولت قدرت فراوان خود را برای اعمال نفوذ در انتخاب رهبران اتحادیه‌ها به کار می‌گیرد. در سال‌های دهه‌ی سی قرن گذشته که اتحادیه‌های صنعتی جدید فرصتی برای اتخاذ سیاست‌های مستقل به دست آورده بودند، دولت روزولت توانست در انتخاب برخی از رهبران سی. آی. امانند سیدنی هیلمن و فیلیپ موری اعمال نفوذ کند و از آنها به عنوان اهرم فشار ضد جنبش لوئیس مستقل استفاده کند. حتا کمونیست‌ها نیز در این دام گرفتار شدند که نتیجه‌ی نهایی آن اتحاد نزدیک و مرگ آوری بین کارگر تشکلی یافته و حزب دموکرات شد. حزبی که پیش از پیش ماهیتی ضد کارگری یافته بود.

در اروپا خطر حضور حزب کارگر و همین طور قدرت گرفتن سازمان‌های کارگری به رهبری جرین چپ، استراتژی اعمال نفوذ در انتخابات رهبران کارگران را ناگزیر می‌ساخت. همکاری همه جانبه‌ی بین کارفرمایان، اتحادیه‌های کارگری و دولت پایه ریزی شد و همین طور کارگران یقین پیدا کردند که «پیمان کار» برای شان سودمند است که این نیز منجر به تشکلی دولت‌های رفاه اجتماعی شد. نیازی به گفتن نیست که مله‌ی بدبختی کارگران در سال‌های اخیر این مساله بود که کارفرمایان پیمان کار را کنسل گذاشتند و این موضوع باعث سردرگمی اتحادیه‌ها شد، چون که جایگزینی برای آن نداشتند.

اگر چه دست یافتن به حمایت‌های دولتی و یا حتا اتحاد با کارفرمایان گاهی اوقات می‌تواند تاکتیکی کارگشا برای کارگران باشد، اما مطمئناً کارگران نباید آن را به عنوان یک استراتژی تلقی کنند. در آمریکای مصیبت بار بودن پیامدهای پیمان کار به اثبات رسیده است. اساسی‌ترین شرطی که برخی از کارفرمایان و دولت‌ها برای پذیرش این پیمان عنوان کردند این بود که کارگران تفکرات چپ گرایانه شان را از سر بیرون کنند.

نتیجه می‌گیریم که سرمایه داری را باید با روشی برابری طلبانه در تولید که در آن هر چه کارگران تولید می‌کنند تحت کنترل خودشان باشد، جایگزین کنیم

اتحادیه‌های تحت رهبری جرین چپ - یعنی همان اتحادیه‌هایی که برای دست یافتن به حقوق مدنی و تا حدی برابری جنسیتی مبارزه می‌کردند - و اتحادیه‌هایی که از سنت یکپارچگی طبقه‌ی کارگر در سطح بین المللی

حمایت می‌کردند و حتا اتحادیه‌هایی که شرایط بسیار خوبی در قراردادهای شان به دست آورده بودند و اغلب از دموکراتیک‌ترین اتحادیه‌ها بودند، همگی از سی. آی. ا. کنر گذاشته شدند. و در نتیجه‌ی تصمیم‌های به شدت ضد کمونیستی سی. آی. ا. بود (از جمله پیوستن به ای. اف. ال. که به شکل مفرطی ضد کمونیستی بود) که کارگران از همراهی بهترین نیروهای شان بی بهره شدند. در این میان خلا هر گونه اپنلولوژی کارگری که کارگران را در مسیر پی بردن به ماهیت جهان هدایت کند، احساس می‌شد. کارگران جنبش‌های رو به رشد حقوق مدنی را رها کردند و کار به جایی رسید که دیگر این مردان بوروکرات سفید پوست بودند که اکثریت غالب کارگران را تشکلی می‌دادند. اگر چه این افراد هنوز به اتحادیه‌ها متعهد بودند اما همیشه تعدادی افراد جاه طلب در میان آنها وجود داشت که دغدغه‌ی اصلی شان حفظ سمت‌های اداری و [حتا] اگر در غالب شبه گروه‌های فاسد و رشوه گیر بود. جورج مینی رئیس فدراسیون کار آمریکا و کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی (AFL-CIO) به این امر که هیچ گاه در میان صفوف اعتصاب‌های کارگری قدم نزده است مباحثات می‌کرد. برخی از زیر دستان او عضو سیا بودند و در براندازی حکومت‌های دموکراتیک در جهان با این سازمان همکاری می‌کردند. شکوفایی اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم و یک تازی اقتصاد آمریکایه جنبش‌های کارگری فرصت سهم خواهی برای اعضای اتحادیه‌ها را داد. اما وقتی در اواسط دهه‌ی هفتاد قرن گذشته این توسعه‌ی طولانی مدت خاتمه یافت و موقعیت کارفرمایان به خطر افتاد، ضعف‌های جرین کارگری نمایان شد که در پی آن تسلیم کامل کارگران بود.

آن چه امروز در پیستوهای کارگاه‌های کارگران تشکلی یافته می‌گذرد در اثر قدرت مکانیسم بازار و در نتیجه اتوافق‌هایی است که کارگران با سرمایه داران انجام داده‌اند. اگر چه برخی کارگران حقوق‌های بالا و مزایای مناسب به دست آوردند، کارفرمایان نیز از آذانه این فرصت را یافتند که نظارت‌های مدیریتی بر فرایند کار را تشدید کنند. کارفرمایان با تحمیل کارهای کم اهمیت در کنار مکانیزاسیون، تیلوریسم و بسیاری از شیوه‌هایی که اولین بار توسط کمپانی‌های اتومبیل سازی ژاپنی به کار گرفته شدند (و همان به اصطلاح مدیریت تحت فشار نام مناسبی برای آن می‌باشد) نه تنها از اتکالی خود بر اتحادیه‌های کارگری کم کردند. و این کم کردن از نیاز به کارگران در سلیه‌ی مکانیزاسیون، صدور مشاغل، تولید صنعتی با پیمان کاری دسته دوم به ویژه توسط خارجی‌ها یا کمپانی‌های خارج از اتحادیه و... حاصل شد. بلکه کارگاه‌های مدرن را به مکان‌هایی که بن همبر در کتاب خود ریوود آنها را گولاگ‌های مدرن نامید، تبدیل کردند. با چشم پوشی اتحادیه‌ها از حق خود برای اعتراض به ماهیت کار، جای تعجب نیست که بسیاری از کارگران فریب دسیسه‌های مدیریتی، که ادعای اختیار بخشیدن به آنها را دارد، بخورند.

سوم، من فکر می‌کنم که نیروهای مشترک ناسیونالیسم و امپریالیسم به طور جدی جنبش‌های کارگری کشورهای ثروتمند سرمایه داری را از مسیر خود منحرف کرده‌اند.

همان طور که در مقاله‌ای که در سال ۲۰۰۱ منتشر شد اشاره کردم: «دو مانع اساسی در مسیر یکپارچگی کارگران جهان وجود دارد. اول، سرمایه داری در بطن ملت‌هایی که دولت آنها با سیستم سرمایه داری تباری کرده و ایفاگر نقشی فعال می‌باشد، گسترش می‌یابد. دوم، سرمایه داری از همان آغاز به شکلی ناعادلانه در نقاط مختلف جهان گسترش یافته است: کشورهای اروپایی که خاستگاه سرمایه داری بودند و بعدها آمریکا و ژاپن به وسیله قدرت اقتصادی و نظامی خود بر سایر کشورهای جهان استیلا یافتند و سیستمی امپریالیستی از کشورهای ثروتمند و فقیر به وجود آوردند. توسعه‌ی دوگانه‌ی ناسیونالیسم و امپریالیسم سد محکمی در برابر اتحاد کارگران جهان بنا کرد.

اگر سرمایه داری محدود به یک ملت بود قطعاً این امکان برای کارگران تشکیل یافته فراهم می‌شد که کل فرملیان را مجبور به پرداخت پول و مزایای بیشتر و کاهش ساعات کار کنند و شرایط کاری شان را بهبود بخشند. آنها برای دست‌یابی به این اهداف نیازی به همبستگی با کارگران سایر کشورها نداشتند. حتی می‌توان گفت آنها می‌توانستند برای کسب قدرت در دولت، مستقلاً تلاش کنند. صنعت‌گران انگلیسی توانستند به نحو کارآمدی درون انگلستان تشکیل یافته شوند و به کمک کارگران فرانسوی و آلمانی نیازی نداشتند. این در مورد کارگران آمریکایی نیز صدق می‌کند. کارکنان جنرال موتورز اعتصاب‌های نشسته‌ی بزرگی ترتیب دادند که این اتومبیل‌سازی را وادار به تسلیم کرد. هر چند آنها برای تشکیل دادن اتحادیه‌های شان و دست‌یافتن به اولین توافق نامه‌های معاملات اشتراکی احتمالاً به حمایت فرماندار، دادگاه‌ها، همسران شان و کارگران دیگر احتیاج داشتند اما [برای دست‌یابی به این اهداف] احتیاجی به متحد شدن با کارگران مکزیک یا کانادایی نداشتند.

این که کارگران نیازی به حمایت کارگران دیگر ندارند مسلماً به این معنا نیست که چنین حمایتی کارآمد نیست یا که نباید برای کسب این حمایت‌ها تلاش کرد. احتمالاً صنعت‌گران انگلیسی و کارگران اتومبیل‌سازی‌های آمریکایی در صورت هم‌پیمان شدن با کارگران سایر کشورها از موقعیتی مستحکم‌تر برخوردار می‌شوند. حتی اگر در کوتاه مدت این گونه نباشد در بلندمدت قطعاً این گونه خواهد بود. مساله این جاست که چرا یکپارچگی جهانی از آغاز هدف اصلی کارگران نبوده است؟ دو دلیل می‌توان ارایه کرد. نخست، ناسیونالیسم به عنوان یک ایدئولوژی انحصارطلبانه به سرعت قدرتی روزافزون یافت. رواج نوعی از ادبیات رسمی و ایجاد مکانیسم تبلیغاتی جهانی در مدارس دولتی و فراخواندن کارگران به خدمت در ارتش‌های ملی، همگی در افزایش وفاداری افراطی کارگران به کشورشان تأثیر داشته است. این وفاداری افراطی، باعث عدم اعتماد به «خارجی‌ها» و حتی نفرت از آنها شد. پدر من چهل و چهار سال یک کارگر کارخانه‌ی عضو اتحادیه بود در حالی که تجربیات زندگی اش باعث بی‌اعتقادی او به یکپارچگی جهانی کارگران شده بود. جنگ جهانی دوم (به طور خاص) او را یک هوادار متعصب دولت آمریکا در واقع هوادار سرمایه داری آمریکایی در بسیاری از جهات - و یک بیگانه ستیز تمام عیار ساخته بود. به ویژه زمانی که سخن از

ژاپنی‌ها، روس‌ها یا چینی‌ها به میان می‌آمد.

دوم، در کشورهای سرمایه داری پیشرفته ناسیونالیسم در پیوند کامل با امپریالیسم است. استثمار سبعانه‌ی کارگران و دهقانان در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین دست در دست با گسترش نوعی ایدئولوژی نژادپرستانه پیش می‌رود. ایدئولوژی نژادپرستانه‌ای که این تفکر را اشاعه می‌دهد که مردمان جوامع سرمایه داری سزاوار شرایطی که در آن زندگی می‌کنند هستند و یا حداقل این خوش‌شانسی را داشته‌اند که در کشورهای ثروتمند به دنیا بیایند. به علاوه ارزش افزوده‌ای که کشورهای حاشیه‌ای تولید کردند سود بسیاری را نصیب شرکت‌های بزرگ چندملیتی کرد.

اشاره‌ای می‌کنم به جنبش‌های جهانی عدالت خواهی، جنبش ضد کار کردن در کارگاه‌های نامناسب به رهبری دانشجویان، موفقیت‌های بسیار در مبارزه بر ضد کار در برابر حداقل دستمزدها و موفقیت‌های فراوان دیگر که به وسیله جنبش کارگری به دست آمده است

در صورتی که اتحادیه‌های کارگری این کمپانی‌ها را تحت فشار قرار دهند آنها مجبور می‌شوند کارگران را نیز در این سودها سهیم کنند. به موازات اینها می‌توان به تلاش‌های موفقیت‌آمیز کمپانی‌ها و دولت‌ها در اعمال نفوذ در انتخاب رهبران کارگری - که پشت نقاب تشکیل گونه‌های مختلفی از سازمان‌هایی که تحت مدیریت کارگران باشند روی می‌دهد و انتساب افراد در شوراها و کمیسیون‌های دولتی و امثال آن اشاره کرد. هدف از این کار در کشورهای سرمایه داری بزرگ این بوده که رهبران کارگری و اعضای اتحادیه‌ها را متقاعد کنند که امپریالیسم برای کارگران سودمند است. در کل، بیشتر این تلاش‌ها موفقیت‌آمیز بوده‌اند. در تمامی کشورهای سرمایه داری پیشرفته، سازمان‌های کارگری نه تنها از بهره‌کشی و حشایش کارگران کشورهای فقیر و سیستم اقتصادی این کشورها حمایت کرده‌اند بلکه حتی از جنگ‌هایی که در آن کارگران کشورهای ثروتمند با کارگران کشوری فقیر می‌جنگیدند نیز حمایت کرده‌اند. [مانتلی ریویو، ژوئیه/اگوست ۲۰۰۰]

البته ما دیگر در جهانی که سرمایه داری به مرزهای داخلی یک کشور محدود باشد، زندگی نمی‌کنیم و چنین مساله‌ای در جهان امروز غیرممکن می‌باشد. ناسیونالیسم و نژادپرستی، که تا امروز ادامه پیدا کرده‌اند، ریشه در گذشته‌ها دارند و انجام آن چه که باید برای پدید آوردن جنبش جهانی کارگران انجام شود را دشوار می‌سازند. حتی امروزه، سال‌ها پس از انحلال دیوار تمل بنام امور بین‌الملل AFL-CIO، به ندرت پیش می‌آید که وب سایت رسمی این

سازمان [حتی] اخبار کوتاهی درباره‌ی کارگران سایر نقاط جهان منتشر کنند. زمانی که کارگران بیکار در آرژانتین بزرگ راه‌ها را مسدود کرده بودند و کارگران اخراج شده، کارخانه‌ها را به اشغال خود در آورده بودند، AFL-CIO توجه کمی به این رویدادها نشان داد. این روزها نیز، اشغال عراق پوشش مناسبی برای سرکوب جنبش کارگری نوپای عراق مهیا کرده است. اما هیچ صدای اعتراضی از سوی کارگران تشکیل یافته به گوش نمی‌رسد.

اگر از منظری دیگر به قضیه نگاه کنیم، سازمان‌های کارگری نشست‌های خود را با سرود ملی آغاز می‌کنند و بدتر از آن ادای احترام به پرچم کشورشان را ضروری می‌دانند. بدتر از همه، به جز در مواردی نادر، والدین [متعلق به] طبقه‌ی کارگر از اسم نویسی فرزندان خود در ارتش حمایت کرده و فرزندان شان را مجبور می‌نمایند در لباس قهرمانان به جنگ بروند. حتی در صورتی که جان شان را از دست بدهند.

فکر می‌کنم واقع‌بینانه است اگر بگوییم با در نظر گرفتن آرایش نیروهای مخالف در برابر کارگران آن چه آنها تاکنون به دست آورده‌اند، شگفت‌آور است.

حالا وقت آن است که به پرسش اولیه ملن برگردیم: آیا کارگران می‌توانند جامعه را تغییر دهند؟ اجازه بدهید برای مقدمه دو نکته بیان کنم. اول می‌خواهم آن چه را که پیش از این گفته‌ام، دوباره تکرار کنم. اوضاع جهان تنها زمانی برای همیشه تغییر خواهد یافت که توده‌ی کارگر این تغییر را صورت دهند. سرمایه داری به کارگران مزدبگیر برای بازتولید سرمایه نیازمند است. بنابراین واضح است که فقط کارگران می‌توانند روند بازتولید سرمایه را متوقف کرده و شکل تولید و توزیع درآمد در جامعه را از نو سروسامان دهند.

دوم، آشکار است که سرمایه داری در درون خود دچار تضادهای بسیاری است. وجود این تضادها موقعیت بسیار مناسبی برای کارگران و متحدان شان ایجاد می‌کند که حاکمیت سرمایه داری را به چالش بکشند. با همه‌ی اینها سرمایه داری همیشه در درس گرفتن از این چالش‌ها و کمک اثر کردن آنها آماده است و می‌داند چگونه نتیجه‌ی چنین چالش‌هایی را به نفع خود تمام کند. سرمایه داری همیشه به شکل سیستمی هژمونیک، که همیشه در حال ترمیم خود می‌باشد، گسترش می‌یابد و این وظیفه‌ی براندازی آن را امری دلهره‌آور و دشوار می‌نماید. با در نظر گرفتن این واقعیت‌ها چه آینده‌ای پیش روی ما قرار دارد؟ حتی در میانه‌ی این فضای نومیدکننده برای طبقه‌ی کارگر نشانه‌های امیدوارکننده‌ی بسیاری وجود دارد. مطمئن هستم که خوانندگان به حد کافی در این مورد آگاه هستند و من فقط به جزئیات می‌پردازم. اما پیش از آن فقط اشاره‌ای می‌کنم به جنبش‌های جهانی عدالت خواهی، جنبش ضد کار کردن در کارگاه‌های نامناسب به رهبری دانشجویان، موفقیت‌های بسیار در مبارزه بر ضد کار در برابر حداقل دستمزد و موفقیت‌های فراوان دیگر که به وسیله جنبش کارگری به دست آمده است - دن کلاوسون در کتاب جدید خود به نام خیزش بعدی: کارگران و جنبش‌های اجتماعی همه‌ی این موارد و همین طور مبارزات سازمان یافته و نوجوانانه، که بسیاری از آنها به رهبری زنان، اقلیت‌ها و

مهاجران صورت گرفته اند را به شکلی دقیق و استادانه مورد بررسی قرار داده است. به اینها اضافه کنید افزایش تراکم اتحادیه‌ها که به بحث روز کارگران تشکل یافته تبدیل شده است و جنبش ضد جنگ که این روزها کارگران آمریکایی هم از آن حمایت می‌کنند و خیلی چیزهای دیگر. من در مورد تعدادی از جنبش‌های جدید در آمریکا و سایر نقاط جهان در فصل آخر کتاب ننگداری یک سیستم بحث کرده‌ام.

به هر حال هیچ نشانی دال بر رو به افول نهادن ارزش‌های نولیبرالیسم (که شکل خصمانه‌تر سرمایه داری است) دیده نمی‌شود. پس واقعا چه اقداماتی باید صورت بگیرد تا روح تازمائی در کالبد جنبش سرمایه داری دمیده شود و حداقل آنها را مهیای «خیزش بعدی» کند؟ من خودم را این جانتها به جامعه‌ی آمریکامحدود می‌کنم، اگر چه احتمالا برخی از نکاتی که بدان‌ها اشاره می‌کنم در مورد سایر کشورها نیز صادق است. آن چه که بیان می‌کنم با این فرض است که ما به عنوان جریان چپ چه کارهایی می‌توانیم انجام دهیم. ما باید جریان چپ را سرلوحه‌ی تمام کارهای خویش قرار دهیم. تعلیم دهندگان کارگران بیش از هر چیز باید ذات سرمایه داری را بر ملا کنند. در زمینه‌ی محیط زیست، باید بر این مساله تاکید شود که سرمایه داری عامل اصلی بیگانه‌شدگی انسان‌ها با طبیعت است. ما باید هر چه در توان داریم به کار گیریم تا نهضت‌های ضد جهانی سازی و ضد سرمایه داری را ایجاد کنیم. ما باید دیدگاه‌های چپ گرایانه را در اتحادیه‌های ملن حاکم کنیم. ما هیچ گاه نباید دست از افشاکاری در مورد این که ماهیت همه‌ی احزاب بزرگ سیاسی یک چیز است، دست بر داریم. ما باید هوشیارانه ارتباط میان سرمایه داری با نظام پدرسالاری، سرکوب نژادی و اصولا تمام گونه‌های سرکوب گری را بر ملا کنیم.

به بیان دقیق تر این جابجاری از نکات مهم را مورد توجه قرار دهیم:

۱- کارگر تشکل یافته (AFL-CIO به طور خاص) باید به نقد گذشته‌ی نژادپرستانه و ضد چپ خود بپردازد. ما باید کارگران تشکل یافته را به برگزاری نشست‌های ملی دربره‌ی این مسائل تشویق کنیم و هر زمان که امکانش فراهم شد کارگران را به حضور در صحنه‌های اجتماع فرا بخوانیم. ما باید با افتخار به دستاوردهای بی نظیری که اتحادیه‌ها به رهبری جریان چپ، نه تنها در زمینه‌ی مسائل ملی یا بین المللی مانند مسایل نژادی یا صلح جهانی بلکه در چارچوب موافقت نامه‌های معاملات اشتراکی و دموکراسی اتحادیه‌ای به دست آورده‌اند، اشاره کنیم.

۲- ما باید از ایندولوزی چپ‌پشتیبانی کنیم. ایندولوزی‌ای که جهان را مطابق با منافع کارگران تفسیر می‌کند. ما باید بر همان موضوع هلی پافشاری کنیم که جریان راست از سال‌های دهه‌ی شصت قرن پیش برها و بلرها بر آن تاکید کرده است. موضوع هلی مانند حق داشتن شغل، مراقبت‌های بهداشتی، حق داشتن اتحادیه، اهمیت دادن به کارگران، نظارت بر جامعه و کارگران، دولت دموکراتیک، محیط زیست سالم، جهان بدون جنگ، ضد امپریالیسم، برابری در تمامی روابط انسانی و... کارگران باید متوجه باشند که چرا تشکل یافته می‌شوند. ما باید

نوعی فرهنگ چپ را در کلیه‌ی زمینه‌ها و هنرها گسترش دهیم.

۳- ما باید بر روی دموکراسی و عدالت خواهی تمرکز کنیم. اتحادیه‌ها اول از همه باید با کلیه‌ی اشکال سرکوب مبارزه کنند، و ما باید بر ایجاد سازمان‌های دموکراتیک‌تر کلگری پافشاری کنیم. منظورم این نیست که رهبران کلگری در جریان خواسته هلی که کارگران از کلرفرملین و دولت دارند خود را کنار بکشند و نقش رهبری را بر عهده نگیرند. بلکه می‌گویم که تغییر صرفا نباید از بالا به پایین باشد.

۴- طبقه‌ی کارگر نیاز به آموزش دارد و این به این معنی است که باید آموزش‌های کلگری بیشتری برای آنان مهیا شود. کارگران نیاز به روشی مختص به طبقه‌ی کارگر برای درک جهان دارند. ایندولوزی که آنها را هدایت کند و معیاری برای داوری کردن در مورد آن چه در جهان رخ می‌دهد در اختیارشان بگذارد. آیا بهتر نبود که AFL-CIO و احزاب وابسته به آن به جای این که میلیون‌ها دلار در حمایت از سیاست مداران حزب دموکرات هدر بدهند، که در عمل بازگشت ناچیزی برای آنها داشته است - این پول‌ها را برای آموزش کارگران هزینه کنند (مانند تشکیل کلاس برای هر عضو جدید اتحادیه، آموزش کارگران تمام وقت، رادیوهای کلگری و...)؟

۵- یکپارچگی جهانی امری ناگزیر است. کارگران آمریکایی در این مورد عملکرد بهتری نسبت به گذشته داشته‌اند اما هنوز جای کار بسیار است، از جمله حمایت حقیقی از فعالیت‌های ترقی خواهانه‌ی کارگران در خارج از آمریکا و مهم‌تر از همه مخالفت با سیاست خارجی آمریکا که همواره هدف و تأثیری ضد کلگری داشته است.

۶- حاکم شدن جریان چپ درون و بیرون جنبش کلگری به معنای پایه گذاری استقلال سیاسی می‌باشد و این به معنی شناساندن طبقه‌ی کارگر به عنوان مهم‌ترین جریان موجود (که به اجمال شرح داده شده است) و تلاش برای تقویت حضور سیاسی کارگران می‌باشد.

۷- طبقه‌ی کارگر باید به سرعت در برابر تخریب روزافزون محیط زیست بایستد. همین طور که توان تولیدی کارگران افزایش می‌یابد میزان تولید نیز باید به سرعت بیشتر و بیشتر شود تا پاسخگوی افزایش تعداد کارگران باشد. با ادامه‌ی حاکمیت سرمایه داری ما تنها شاهد افزایش آلودگی آب و هوا، افزایش تولید غذاهای ناسالم، افزایش بیماری‌ها و صدمه دیدگی‌های بیشتر در کارگاه‌ها خواهیم بود. تولید باید به گونه‌ای باشد که کارگران نقش مهم تری در آن ایفا کنند: مقیاس کوچک تری داشته باشد، بیشتر در چارچوب‌های یک منطقه محدود شود و در مصرف انرژی صرفه جویانه‌تر باشد. چنین رژیم تولیدی یی باید در کنار تقاضای جهانی برای بیمه‌های سلامت، کارآموزی هدفمند، برنامه‌های مرخصی آزادانه‌تر، آموزش جهانی و کاهش ساعت کار باشد.

طبقه‌ی کارگر باید با هدایت رهبرانش برای رسیدن به تمامی اینها تلاش می‌کند.

در پایان به این نتیجه گیری می‌رسیم که اکنون زمان مناسبی برای کنار گذاشتن طبقه‌ی کارگر نیست. سرمایه داری جهان را تسخیر نموده است و زمین را به کثافت خانهای

غول آسا از بهره‌کشی تبدیل کرده است. این همان چیزی است که ملرکس پیش بینی کرده بود. تجزیه و تحلیل‌های او امروزه نیز به مانند گذشته کارگشا می‌باشد. و این که او بر طبقه‌ی کارگر به عنوان تنها عامل موثر قابل اتکا در افول سرمایه داری انگشت گذارد با شرایط امروز جهان همان قدر سازگار است که در زمان نوشتن کاپیتال بود. کارگران عناصری اساسی برای سیستم سرمایه داری هستند و در عین حال تنها نیرویی می‌باشند که قادرند سرمایه داری را به زباله دان تاریخ بیاورند. کسانی که این نظریه را به بهانه‌ی این که واپس گرایانه یا بیش از حد ناسیونالیستی یا نژادپرستانه یا ناشی از تبعیض جنسیتی و یا ناهمساز با محیط زیست می‌باشند نادیده می‌گیرند، نمی‌توانند هیچ عامل جلیگزین دیگری پیدا کنند. با نگاهی به تاریخ متوجه می‌شویم سرمایه داری به دلیل پتانسیل انقلابی کارگران [تعمدا] به آتفاهی اعتنالی می‌کند. هم چنین می‌بینیم که به رغم این موضوع، کارگران به موفقیت‌های بزرگی دست یافته‌اند و به جهاتین نشن دادمانند در سلیه‌ی یکپارچگی جمعی و فعالیت بر اساس آن می‌توان به موفقیت‌های بسیاری دست یافت. باید به خاطر داشته باشیم که مبارزه‌ی طبقاتی یک مبارزه‌ی بلندمدت و بسیار دشوار است اما ارزش آن را دارد که برای این مبارزه تلاش کنیم و این تنها راه هدایت ما به جامعه‌ای است که در آن، این رویای بی نظیر تحقق می‌یابد، هر کس بر حسب توانایی‌هایش به آن چیز هلی که نیاز دارد دست یابد.

پی نوشت:

- ۱- برگرفته از سایت: www.rouzgar.com این مقاله در شماره ماه مارس ۲۰۰۴، ماتلی ریویو منتشر شده است.
- ۲- ملرکس ییتس (Michael D. Yates) عضو شورای سردبیری ماتلی ریویو می‌باشد. او چندین سال استاد اقتصاد دانشگاه پیتسبورگ جاستون آمریکا بوده است. از او تاکنون کتاب‌های چرا اتحادیه‌ها اهمیت دارند؟ (۱۹۹۸) و ننگداری یک سیستم: نابرابری و کل در نظام جهانی (۲۰۰۴) توسط انتشارات ماتلی ریویو به بازار آمده است.
- 3- Idiocy of rural life
- 4- Isolation
- 5- Jeremy Seabook
- 6- The Soul of Man Under Globalism
- 7- The Labor Theory of Value
- 8- Hardt
- 9- Negri
- 10- Empire
- ۱۱- Do-It Yourself (یعنی انجام کارها بدون آموزش حرفه‌ای یا کمک دیگران؛ انجام کارها به طور ابتکاری)
- ۱۲- Ralph Milliband
- ۱۳- Congress of Industrial Organization (کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی)
- 14- Labor accord
- ۱۵- American Federation of Labor (فدراسیون کار آمریکا)
- 16- Ben Hamper
- 17- Rivethead
- ۱۸- Gulag (مجموعه‌ای از اردوگاه‌های کار اجبری در شوروی سابق که معمولا مخالفان سیاسی به این اردوگاه‌ها تبعید می‌شدند).
- 19- Surplus value
- 20- Dan Clawson
- 21- The Next Upsurge: Labor and the New Social Movements
- 22- Naming the System: Inequality and Work in the Global System

بیانیه‌ی جنبش سلامت مردم درباره‌ی ایدز

مصوبه‌ی پانزدهمین کنفرانس بین‌المللی ایدز تایلند، بانکوک، شانزدهم جولای ۲۰۰۴ به مناسبت یازدهم آذر روز جهانی مبارزه با ایدز

برگردان: رضوان مقدم

مقدمه

سلامتی مقوله‌ای اجتماعی، اقتصادی و بالاتر از همه از اساسی‌ترین حقوق بشر است، نابرابری، فقر، استثمار، خشونت، بی‌عدالتی ریشه‌ی ناتندرستی هستند.

دسترسی به «سلامتی برای همه» بدین معنا است که باید با عوامل نیرومندی که برضد سلامتی انسان‌ها عمل می‌کنند مبارزه و با سیاست‌های جهانی سازی مخالفت شده و اولویت‌های سیاسی و اقتصادی نیز به طور اساسی تغییر کند.

اچ‌آی‌وی و ایدز از چالش‌های فراروی توسعه است که مهار آن فعالیت سیاسی و اجتماعی را می‌طلبد. ایدز هم چنین از معضلات

منشور موجب می‌شود مردم به آرایه راهکارها و متعهد نمودن مدیران محلی و حکومت‌های ملی و سازمان‌های بین‌المللی و تعاونی‌ها به انجام مسوولیت‌ها و وعده‌های شان ترغیب گردند.

دیدگاه

محور دیدگاه ما از دنیای بهتر همانا برابری، توسعه‌ی پایدار، حفظ محیط زیست و صلح است. جهانی که زندگی سالم در آن برای همه امری ممکن و ضروری است. جهانی که زندگی را می‌ستاید و به گوناگونی آن احترام می‌گذارد. جهانی که در آن صدا و دیدگاه‌های مردم بر برنامه‌های اجرایی موثر است.

دورنما

همه‌گیری ایدز یکی از بزرگ‌ترین بحران‌های درازمدت بشری بوده و باعث مرگ و میر، بدبختی، از هم پاشیدگی خانواده‌ها و اجتماعات، توقف توسعه و نابودی یکباره‌ی دستاوردهای سلامت در طی دهه‌ها بوده است. اچ‌آی‌وی و ایدز تاکنون تقریباً یک نسل را در آفریقا از میان برده و طی دو دهه پس از آغاز انتشارش هنوز این بیماری در سرتاسر جهان در حال گسترش است. اچ‌آی‌وی و ایدز از طریق مسیرهای مهاجرتی که توسط تجارت جهانی باز می‌شوند منتشر می‌شود.

ویژه دارند، مورد شناسایی قرار گیرند. منشور در این زمینه آثار مخرب جنگ و کشمکش‌هایی که در سیستم‌های بهداشتی رخ داده و چگونگی تأثیر و آسیب‌پذیری مردم از اچ‌آی‌وی و ایدز را به تفصیل بیان نموده است. این منشور دورنمای جوامعی را که مبتلا به اچ‌آی‌وی و ایدز هستند و نیز آنهایی را که امکان ابتلا دارند ترسیم می‌کند.

پزشکی و بهداشتی مردمی است و چنین راهکارهایی نیازمند سیاست‌های دموکراتیک در راستای منافع مردم و مشارکت‌های مردمی و ارتباطات موثر است. اساس چنین راهکارهایی باید بر مبنای حقوق پذیرفته شده‌ی بین‌المللی منطبق بر هنجارهای بشردوستانه باشد. باید نیازهای ویژه‌ی زنان و کودکان به عنوان اقشار آسیب‌پذیر و وابستگی‌های آنان و کسانی که احتیاج به مراقبت

منشور جهانی مبارزه با ایدز

پیشانی‌های اجتماعی و اقتصادی ناآدلانه، افراد بیشتری را مستعد ابتلا خواهد کرد.

واقعۀ تاریخی بیانیه‌ی آلماتا در سال ۱۹۷۸ نوید سلامتی برای همه را تا سال ۲۰۰۰ از طریق مراقبت‌های اولیه‌ی بهداشتی داد. تغییر اولویت‌های اقتصادی، هجوم سرمایه‌های خصوصی به سازوکارهای تصمیم‌گیری سیاسی و فقدان سیاست‌کارآمد، باعث شکست کامل سیستم‌های بهداشت عمومی و مراقبت‌های اولیه بهداشتی میان سال‌های ۱۹۸۰-۱۹۹۰ شد.

فقر، گرسنگی و بیماری به خاطر سیاست‌های اقتصادی نولیبرال رو به افزایش است.

در این زمینه به مجموعه‌ی ساختارهای بهداشتی با منابع مناسب، که بر بنای مراقبت‌های اولیه و بهداشت عمومی استوارند نیاز مبرم و فوری وجود دارد.

کم دانشی، آموزش ناکافی پرسنل بهداشتی سبب بروز نظرات منفی در مورد افراد مبتلا به اچ‌آی وی و آیدز شده است.

چنین نظرات و اعمالی باعث کند شدن روند مثبت مقابله با آیدز شده است.

کسب اعتماد نسبت به آرایه‌ی درمانی مطمئن و بدون خطر ابتلا به اچ‌آی وی و آیدز برای مراجعان به مراکز درمانی امری ضروری است.

فراخوان برای عمل

وظایف مردم و جنبش‌های اجتماعی

• افزایش ظرفیت بهداشتی جوامع برای ارتقا سطح سلامت، پیشگیری از بیماری‌ها و آرایه‌ی مراقبت‌های بهداشتی.

• توانمندسازی زنان و جوانان به عنوان موثرترین نیرو در زمینه‌ی مبارزه با اچ‌آی وی.

• ایجاد همبستگی میان شبکه‌های مثبت مردمی، جنبش‌های زنان، فعالان بهداشتی و اجتماعی اتحادیه‌های تجاری، گروه‌های دانشجویی، آکادمی‌ها و سازمان‌های پیشرو دیگر.

• تشدید تکاپو برای دستیابی منصفانه‌ی جهانی به درمان‌ها و مراقبت‌های بازگشت‌ناپذیری و بررسی از طریق آرایه‌ی خدمات بهداشتی اولیه.

• تسهیل و تغییر قوانین به گونه‌ای که افزایش بی‌رویه‌ی قیمت داروها کنترل گردد.

• مخالفت با سیاست‌هایی که از طریق موسسات مالی و تجاری چند جانبه دیکته می‌شود

و به حقوق مردم در زمینه بهداشت بی‌توجهند.

• روشنگری در زمینه ارتباط میان شیوع اچ‌آی وی و آیدز با عوامل اجتماعی هم چون فقر، جنگ و مهاجرت و انجام اقداماتی در راستای جبران این بی‌عدالتی‌ها.

وظایف متخصصان بهداشت و به‌ورزان

• فراهم آوردن مراقبت‌های مسوولانه و درمان با کیفیت برتر برای بیماران اچ‌آی وی و آیدز.

• متوقف کردن تبعیض، زدودن برچسب و لکه‌ی ننگ از این بیماران در موسسات مراقبت و درمان.

• دستیابی به معیارهای مناسب برای پیشگیری از انتقال عفونت در موسسات درمان و بهداشت.

• حمایت از ابتکارات جنبش‌های مردمی سلامت که به امور گسترده‌تر اجتماعی، سیاسی و اقتصادی می‌پردازند.

وظایف دولت‌ها

• تقویت و گسترش دستورالعمل‌های مشروح مبتنی بر مراقبت‌های اولیه‌ی بهداشتی به گونه‌ای که اقدامات لازم برای مبارزه با اچ‌آی وی و آیدز را در برگیرند.

• افزایش میزان مشارکت مردم در برنامه ریزی و اجرای آن.

• افزایش فعالیت و حضور مبتلایان به اچ‌آی وی و آیدز در تمام سطوح.

• تأمین امنیت حرفه‌ای بهداشت‌کاران.

• تسهیل دسترسی به خدمات اساسی برای کسانی که با اچ‌آی وی و آیدز زندگی می‌کنند.

• کسب اطمینان از دسترسی ساده، آسان و ارزان به داروهای ژنریک ARV و داروهای ضروری دیگر.

• تخصیص منابع کافی برای بهداشت عمومی.

• تهیه‌ی رهنمودهایی برای آزمایش‌های بالینی علمی و اخلاقی شفاف.

• حمایت از مراقبت‌های روانی و اجتماعی.

• توجه به پیشرفت و توسعه‌ی برنامه‌های آموزش مهارت‌های زندگی و بهداشت زنان.

• تشویق سیستم‌های سنتی دارویی با منابع کافی.

• ترغیب به پیگیری سیاست‌ها و برنامه‌هایی

برای کاهش آسیب‌های وارده به تمام اقشار آسیب پذیر، زنان خیابانی، معتادان و کودکان خیابانی.

وظایف اشخاص حقوقی

• جایگزینی سلامت مردم به جای سود.

• فراهم کردن تست‌های تشخیصی ارزان قیمت.

• اطمینان از دسترسی به ARV و دیگر

داروهای اساسی ارزان قیمت توسط WHO و UNAIDS

• تهیه دستورالعمل مشروحی که سیستم‌ها و خدمات اولیه‌ی بهداشتی را از طریق معیارهای ملی، محلی تقویت کند.

• توقف برنامه‌های آمرانه‌ی بسیار متمرکز.

• ملزم نمودن تمام دولت‌ها به پیروی از سیاست‌های بین‌المللی سازمان ملل در مورد اچ‌آی وی و آیدز و حقوق بشر.

• انجام اقدامات ضروری در کشورهایی که شیوع بیماری چندان جدی نیست.

• شروع سریع عملیات برای کشورهای واقع در زیر صحرای آفریقا.

وظایف بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی و صندوق بین‌المللی پول

• پذیرش مسوولیت در قبال کانون‌های اجتماعی حاصل از سیاست‌های کلان اقتصادی ضد فقر.

• لغو بدهی تمام کشورهای فقیر به ویژه آنهایی که در معرض اچ‌آی وی و آیدز قرار دارند.

• توقف توافق‌های تجاری آزاد، خصوصی سازی خدمات ضروری و تجاری کردن خدمات بهداشتی عمومی.

• حمایت از برنامه‌های مبارزه با اچ‌آی وی و آیدز با کمک‌های بلاعوض به جای وام دادن.

• لغو انحصار تولید دارو که بر دسترسی به داروهای ژنریک تأثیر می‌گذارد.

ما از تمام افراد و سازمان‌ها می‌خواهیم که از منشور «جنبش سلامت مردم» در مورد اچ‌آی وی و آیدز حمایت کرده و رهنمودهای آن را به کار ببندند و به جنبش سلامت مردم (PHM) بپیوندند.

PHM در بیش از صد کشور جهان حضور فعال

دارد.



پاریس، کاخ الیزه، ۷ ژوئن ۱۹۸۰، تجویم العکاس تصویري جلسه ي هیئت دولت در اعتراض عکاسان
به عضویت پلیس با خبرنگاران

چه گوارا و آوازهای هزاره‌ی زحمت‌کشان

سید علی صالحی



یا خرگوش خسته‌ای که قرار بود ما را سیر کند، آزاد باشد، زنده باشد، زندگی کند! پزشک دردشناسی که در یکی از پاتک‌ها به چریک‌های خود فرمان داد: به سوی سربازان ارتش شلیک نکنید، ژنرال‌ها... کودکان را یونیفورم پوشانده‌اند تا گوشت دم توپ شوند، به فرزندان مردم شلیک نکنید!

کجای جهان چنین شاعر مصلحی از میان خون و آتش بر می‌خیزد تا آزادی و عدالت را بشارت دهد؟ چه گوارای بزرگ، شاعر است برای همیشه! بسا هر شاعری، آزادی خواه و عدالت طلب نباشد، اما هر آزادی خواه عدالت طلبی، بی‌نیاز به کلمه و تکلم، حتماً «شاعر» است.

سخن، اندیشه، آمل، کلام و نوشته‌های سرگرد چه گوارا، سرشار از توفان و ترانه است. کافی ست غرقه‌ی چنین اقیانوسی شوی، کشف رگه‌های درخشان شعر - به فراچنگ چکامگی - چندان هم دشوار نیست.

هم با نظر به چنین بازجستی بود که در عبور از پهناب پندارهای این اسطوره، دقیق به شعر شسته و در شعر نشسته‌ی او را باز یافتیم و باز سرودم. این وهله بازسرای و روایت رازی دیگر رقم خورده که به روزگار مانزدیک است، هم روزگار ماست.

● کم‌تر نوشته‌ی شریف و اندیشه‌ی شورانگیزی دیده و خوانده‌ام که ردی روشن از روح غریب شعر در پس قرائت نخست خود... مخفی نکرده باشد. نگاه انسانی به جهان، تکلم انسانی را در پی دارد، و تکلم انسانی، عطر و طعم ترانگی را به ارمان می‌آورد. این خاصیت ذاتی زبان و اخلاص عجیب ذهن پرهیزگار است.

باری... با استناد به ترنوشته‌ها و نوشته‌های اسطوره‌ی آزادی خواه عصر ستم‌گران، دفتر دیگری حاضر آورده‌ام: «چه گوارا و آوازهای هزاره‌ی زحمت‌کشان». پیش کش آن‌هایی که رفیق محرومان و ستم دیدگان اند، و می‌دانند بعد از عصر چه گوارا، نجات در کلمه نهفته است و نه در گلوله.

● سخن گفتن از دریایی که مقابل تو زنده است هنوز، هم دشوار و هم بیهوده خواهد بود. هشتم اکتبر ۱۹۶۷ میلادی در منطقه‌ی سانتا کروز، زخمی و دست‌گیری می‌شود. صبح روز بعد به دستور دانه بارینتوس دیکتاتور بولیوی تیرباران... همین؟!...

● سال ۱۳۸۰ خورشیدی، سوئد، جاده‌ای خارج از شهر بوروس، دختر جوانی دیدم که سواره در سایه‌ی جنگل، رو به آسیاب پایین رود می‌رفت. پشت کاپشن سرخ رنگ اش، عکس چهره‌ی ضد فراموشی مردی دیده می‌شد که فرزند زمین بود: دکتر ارنستو گوارا دلاسرنا!
«چه...؟!...»

● در این جهان پهنور، آیا جایی هست که che را نشناسند؟ مؤمنان آزادی دوست اش می‌دارند. این جام نیازی به مقدمه و سال شمار و اشاره... هیچ اشاره بی نیست. سال‌ها و سال‌هاست که از او و درباره‌ی او بسیار خوانده ایم: «یادداشت‌های چه گوارا / خاطرات che در بولیوی / پومبو، مردی از چریک‌های چه گوارا / جنگ‌های رهایی بخش کوبا / سخن رانی‌های چه گوارا در سازمان ملل / زندگی چریکی / پیام به جهان سوم / دفاع از سوسیالیسم / زنده باد چه گوارا / خاطرات یک جنگ انقلابی / نبرد چریکی / انسان و سوسیالیسم در کوبا / و مقاله‌ها، نامه‌ها، اطلاعیه‌ها، بیانیه‌ها... همه‌ی این مستندات، مأوای مطمئن بازسرای کلام چه گوارا بوده است برای من، چندان که پیش از این تنها به متون کهن می‌پرداختم. این وهله رو به واژگان آزادی خواه عدالت طلبی آورده‌ام که هم‌رزم فیدل کاسترو بوده است، هم سنگر پاتریس لومومبا، دوست رژی دبره، ژان پل سارتر، و رفیق سالوادور آلنده.

مبارزی که نیمی شعر بود و نیمی شورش، همو که در جنگل‌های بولیوی - در واپسین قیام - وقتی گروه آذوقه دست خالی از شکار بازگشت، با وجود گرسنگی مفرط گروه، نتوانست شادمانی خود را پنهان کند، گفت: از مغزه‌ی نخل تغذیه می‌کنیم، بگذار آن گوزن



مثل خوزه مارتی

راست‌گو
بزرگ
بخشنده،
مثل خوزه مارتی.

درست‌کردار
شکیبا
و بی‌هراس از شکست،
مثل خوزه مارتی.

توانا باش
وسیع و بی‌دامنه
چندان‌که دشمنان توحتا
باشنیدن نام‌ات
کلاه از سر بردارند:
مبهوت و حیرت‌زده!

آیا خوزه مارتی بزرگ را
به یاد می‌آورید؟
ساده‌باش
صمیمی، استوار و عظیم
مثل خوزه مارتی که گفت:
آخرین نیایش انسان
نیکی به انسان است.

آنتی آپارتاید

واشنگتن مهیای مداخله می‌شود
نیروهای نظامی
راه آرژانتین به بولیوی را بسته‌اند.
ولگردان باز آمده از ویتنام
در راه‌اند.
بگو بیایند
بگو ایمان ما را آزمون‌کنند.

پلشتی
هرگز بر پرهیزگاران
پیروز نخواهد شد.

ما منتظریم
روشن‌تر از سپیده دم کوهستان
ما چشم به راه شما
کمین کرده ایم.





اخبار رادیو آمریکا

بی رحم ترین باران ها
در بولیوی می بارند.
گرسته و خسته
از مسیر اصلی رودخانه دور شدیم.

رادیو امریکا اعلام کرد:

خوآکین
نزدیک ترین هم رزم چه گوارا
در مرز کامیرا
کشته شده است.

هونورانو
زمین دار بزرگ
مارا به ارتش فروخته بود.

ساعت یک بعد از ظهر
دوباره در ریوگرانده محاصره می شویم.

راهی جز نیرنگ نظامی نمانده بود
در جامه ی چوپانان
گله های اسب را به سوی صف مقدم راندیم
دو واحد دشمن غافل گیر شد
محاصره را شکستیم.

وقت غروب خبر رسید
گروه پاکو در مارسی کوری درهم شکسته است

رادیو امریکا دروغ می گفت
لحن بیانیه های ارتش بولیوی
عجیب است
باید دست بزرگ تری درکار باشد.
بمباران جنگل ادامه داشت
فرمان عقب نشینی...!

کوله پشته ها سنگین بود
راه دشوار
دوستان... خسته
کوله پشته ها را به رودخانه انداختیم.





مثل باران

هرکجاکه زمینی تشنه...

انگار همین دیروز بود
از راه کانرو
به دارالسلام رسیدیم.
فرزندان اعماق
فرزندان افریقا
در زیر به ما پیوستند.
قرار است سحرگاه از مرز بگذریم
همه برای رسیدن به کنگو مهیا بودند.
پاپی، ویکتور، پومبو، چینو
همراه با سفیر تانزانیا
بازورق از عرض دریاچه گذشتیم.

ساحل آن سوی دریاچه را
میه گرفته بود
کومیا در ساحل منتظر بود
کومیا پزشک کودکان بود
از کوبا آمده بود
مثل چینو که اهل پرو بود.

توما هم به ما پیوست.
به زودی
نبرد بابلژیکی ها آغاز می شد.

کنگو، پاراگوئه، کوبا، بولیوی
هرکجاکه زمین تشنه ای
چشم به راه ماست،
مثل باران
بی دریغ می باریم،
بی دریغ مثل باران می باریم.

من و پومبو

فرستی برای استراحت نبود.
همین که شب فرا می رسید
جنگل جانی دوباره به خود می گرفت.

گروه گروه
زیر نور ماه کتاب می خواندیم
افروختن آتش ممنوع بود
کشیدن سیگار ممنوع بود
بوی بمب های ناپالم
سراسر منطقه را فرا گرفته بود.

ما کتاب می خواندیم
ریاضیات، روش های جنگ در جنگل،
شعر، تاریخ، رمان...

نیمه شب
همه خوابیده بودند
نوبت من و پومبو بود
نگهبان شب بودیم
تا سپیده دم.

چه قدر دلم برای همسرم هیلدا
تنگ شده است!

گوساله‌ی دزد

کاوه منادی

خندیدم و پرسیدم: «طراوتی. بازم قرآن ات رو نیووردی؟»

گفت: آقا اجازه. «ما قرآن رو....»

حرفش را قطع کردم: «نیووردی. بگو نیوورد!»

وقتی خندیدم. چندان از شاگردها هم خندیدند و او سرش را پایین انداخت. رفتم جلو. دست روی شانه اش گذاشتم و سعی کردم رفتارم دوستانه باشد. گفتم:

«من به چیزی رو نمی فهمم. چرا فقط قرآن رو یادت میره؟ تو درست خوبه بچه‌ی خوبی هم هستی. ببینم... صدایم را پایین آوردم: «از قرآن بدت می آید؟» فوری گفت: «نه آقا. استغفرالله. نه به خدا»

«خب پس چی؟»

«هیچی آقا»

یک لحظه از پنجره نگاهی به بیرون انداخت. بدون آن که به من نگاه کند گفت: «آقا قول میدیم دفعه‌ی دیگه بیاریم.»

و بعد به من خیره شد که تاثیر حرف اش را در چهره‌ام سبک و سنگین کند. و چیزی در نگاهش به من فهماند که دنباله‌ی موضوع را نگیرم. برگشتم به طرف تخته.

همین طور که می رفتم گفتم: «جلسه‌ی دیگه بدون قرآن نیا.» و با خودم فکر می کردم دفعه‌ی دیگر هم نباید قرآن اش را بیاورد.

جلسه‌ی بعد با لبخند قرآن اش را نشانم داد. گذاشت جلوی من. سری تکان دادم و به کار خودم مشغول شدم. مدتی که گذشت متوجه شدم که یکی دیگر از بچه‌ها قرآن ندارد با عصبانیت گفتم: «آرمند، طراوتی گذاشت زمین تو ورداشتی؟»

یکه خورد و گفت: «چی رو آقا؟»

«قرآن ات کو؟»

«آقا به خدا آورده بودیم. آقا»

«آورده بودی؟»

«بله آقا، تو کیفم بود.»

«خب؟»

«خب حالا نیست آقا»

وزیر چشمی نگاهی به طراوتی انداخت. از نگاه او به طراوتی رسیدم. بی حرکت به قرآن چشم داشت و به وضوح معلوم بود همه‌ی حواس اش به ماست. به طرفش رفتم و قرآن را برداشتم. اسم آرمند درشت در صفحه‌های اول نوشته شده بود. حتا سرش را بلند نکرد. می لرزید. قرآن آرمند را دادم و پچ پچ شاگردان را خاموش کردم.

زنگ خانه شان را افشار دادم صدا گفتم: «کیه؟» گفتم: «سلام. خانم طراوتی؟»

«بله بفرمایین.»

«می خواستم باهاتون صحبت کنم.»

با صدای بلند خندید و پرسید: «صحبت بکنی؟ بعدا بیا!» دوباره خندید. گوشی را گذاشت. دوباره زنگ زد. بی مقدمه گفت: «ببین آقا، من حالم خوش نیست. بعدا بیا!»

«ببخشین. من با خانم طراوتی کار دارم. شما خانم طراوتی هستین؟»

«کارت چیه؟»

«من معلم پسر تون هستم. می خوام باهاتون درباره‌ی اون صحبت کنم.»

در باز شد و صدا آرام گفت: «واحد چهار.»

او خواهرش بود. نه مادر داشتند نه پدر. مریض بود. به سختی راه می رفت. سیگارش را توی جاسیگاری خاموش کرد و باز حمت نشست و ادامه داد: «دیگه چیکار می تونم بکنم؟ من که زندگی خودم رفت تو باقالی‌ها می بینن که، این جوری جون می کم بلکه این توله به گهی بشه. هر چی می خواسته خدا شاهده سه سوت. آخه به قرآن مگه چنده؟ راستش، تا حالا بهم نگفته که قرآن نداره. جای تون سرد نشه.» پوز خندی زد و زیر لب گفت: «گوساله‌ی دزد.»

چشم‌های لعنتی

نینا گلستانی

از خواب پریدم. دستم را کشیدم کنارم تا پیدایش کنم. به صورتش برخورد. چرا صدایش در نمی آید؟ سرم را از روی بالش بلند کردم. مات و خیره به صورت کبود شده‌اش. خشکم زده بود. یکپویه خودم آمدم. اسباب بازی‌های رنگی اش دورش ریخته بود. تکانش دادم. بغلش کردم. دهانش باز مانده بود. داشت خفه می شد. از روی تخت بلند شدم و دویدم بیرون از اتاق. صدایم در نمی آمد. او را دتر و کردم و چندبار به پشتش زدم اما فایده‌ای نکرد.

هر چه می خواستم بیشتر داد بکشم کمتر صدایم بلند می شد. محکم خودم را به در و دیوار می زدم تا کسی چیزی بشنود و به کمک بیاید. در خانه را باز کردم و دویدم طرف یکی از درها. آن قدر خودم را به در همسایه زدم که داشتم از هوش می رفتم. نمی دانم چه قدر طول کشید تا من و بچه‌ام را سوار ماشین کردند و بردند طرف بیمارستان. خانم همسایه می پرسید «چی خورده؟»

اگر این چشم‌های لعنتی را کمی دیرتر گذاشته بودم روی هم، این اتفاق نمی افتاد.

توی بیمارستان، دیدنش روی آن تخت... نمی توانستم ادامه دهم. اما نمی دانم این نیرو از کجا می آمد که هم چنان دنبال تختش که دورش پرستار چسبیده بود می دویدم بردنش درون اتاق و من به دیوار تکیه دادم و مثل مرده‌ها روی زمین پخش شدم. خانم همسایه داشت برای شان تند و نامفهوم توضیح می داد که «بچه عقب مونده‌ی ذهنیه،

انگاریه چیزی خورده داره خفه می شه نه؟ و هی این جملات را تکرار می کرد. پرستار خانم همسایه را از اتاق بیرون آورد و روی صندلی نشاند. احساس می کنم چشمانم زیادی باز شده اند، پرستار را دنبال می کنم و سرم را تکان می دهم اما پرستار مرا نمی بیند و به سرعت از کنارم رد می شود و می رود....

دست خانم همسایه روی شانه ام باعث شد کمی به خودم بیایم. نگاهش کردم، خم شده بود طرفم، نزدیک صورتم و با صدایی لرزان اسمم را صدا می زد. شانه ام را می مالید. پرستار گفت «به شوهرش گفتین؟»

به ساعت روبه رو نگاه می کنم، فقط یک عقربه می بینم. گفتم: «نمی دونم کجاست» می دانستم شب است.

صدای همسایه مثل لالایی بود: «تو که می دونستی این بچه نمی مونه»

اشک بود انگار که از چشمم افتاد گوشه ی لبم. دستانم می لرزیدند. دستم را گرفت و نوازش داد و گفت: «به خدا هم خودش راحت شد هم تو. تو تا جایی که می تونستی همه کار براتش کردی، نکردی؟ تونبودی که جلوی شوهرت و خانواده ات ایستادی و گفتی بچه و بزرگش می کنم؟...»

مرا از روی زمین سرد بلند کردند و بردند روی تخت یکی از آن اتاق ها و سرم و صلم کردند. نمی دانم برای چه مدت خوابیدم. دیگر از خواب بدم می یاد، می خواهم برای همیشه ترکش کنم.

خانم همسایه مرا برد خانه. کمی پیشم ماند. چندبار ازم پرسید: «می خواهی هر طوری هست شوهرت رو پیدا کنی؟» و با سر تکان دادن های من مواجه شد و دیگر اصرار نکرد. رفت که تنها بمانم که شاید گریه کنم و آرام شوم.

هنوز اسباب بازی هایش روی تخت، کنارم است. به سقف اتاق خیره شده ام که صدای باز شدن در می آید.

بوی سیگار از زودتر از خودش می آید توی اتاق. چشمانم را می بندم. تمام حرکاتش را از برم. آمد بالای سرم، کنار آباژور یک جعبه ی کوچک گذاشت که حتما جعبه ی انگشتر است. آخر هر صبح با گذاشتن یک هدیه کنارم مرا خرم می کند تا نگویم شب ها کجایی؟ چرا خانه نمی آیی؟ چرا، چرا، چرا؟ تا از شر چراهای من خلاص شود. اما او خرتراز من است که تا به حال نفهمیده اگر جعبه ی خالی هم بگذارد خیلی وقت است که دیگر برایم اهمیت ندارد.

لباسش را در می آورد و بدون آن که بداند این آخرین باری است که اسباب بازی ها را از روی تخت جمع می کند، آنها را بر می دارد و می رود زیر پتو. بوی عطر جدیدی می دهد.

چشمانم را باز می کنم. هوا کم کم رو به روشنی می رود. می گوید «بیداری؟»

کاش توان حرف زدن داشتم و می گفتم چه قدر احمقی که فکر می کنی هر کس چشمانش باز باشد یعنی بیدار است.

صبح تا حالا کف کردیم...

انوشه منادی

جلوی شعبه ی رای گیری، دو سرباز مراقب بودند، یکی شان روی پیت حلبی نشسته بود و نوک ژسه را تکیه داده بود به پیشانی و لبه ی کلاهش بالا رفته بود. سرباز دیگر پا به دیوار تکیه داده بود و تفنگ را لای پایش گذاشته بود و چشم توی ماشین ها می چرخاند، به رفت و آمد رای دهنده ها توجهی نداشت. گرگ و میش دود گرفته ای بود، خیابان پر از ماشین و پیاده رو خلوت، نور بعضی ماشین ها، چهره ی زرد چرک مرده ی سربازها را روشن می کرد.

پسرم به قول روزنامه ها و تبلیغات چی ها رای اولی بود، ذوق و شوق داشت از غروب پایی شده بود برای رای دادن، به هر حال این همه سرو صدا تاثیر می گذارد و خیال می کند خبری هست، دوران نوجوانی پدر و مادرش کسی به رای شان نیاز نداشت این همه داد و قال راه نمی انداختند، آقاییان حکومت می کردند و مردم زندگی. حالا پسرم از این که به سن قانونی رسیده بود خوشحال بود و با شناسنامه خودش را باد می زد.

محوطه و سالن رای گیری بوی کاغذ می داد، اسامی نامزدها روی لیست هلی بزرگ به دیوار نصب بود، پسرم چشم چرخاند روی لیست ها.

— وای چه خبره، اینارو می شناسی؟

— نه.

دختری که شناسنامه ها را مهر می زد، یکی دو سال از پسرم بزرگ تر بود. سمت چپ سالن را میز چیده بودند و پشت هر کدام یکی نشسته بود، همه شان جوان بودند، چند نفر هم توی سالن ول می گشتند و مرتب توی کار این و آن سرک می کشیدند، انگار صاحب خانه بودند و بقیه مهمان و باید مراقب باشند به کسی بد نگذرد. وقتی نوک انگشت پسرم جوهری شد، آن را با تاکید نشانم داد.

— اونیه که من بهش رای دادم حتما برنده می شه، آخه من خوش شانسم.

لبخند زدم، دخترک زیر چشمی پسرم را برانداز کرد و سر پایین لبخندی ملیح زد، هر دو تا جوان توی نخ همدیگر بودند. پسرم انگشت دراز شده اش را جمع کرد و دست آویزان کرد کنار تنه اش، به نظرم معذب بود، انگار کار خطایی کرده باشد، تند چرخید راه افتاد طرف درخرو چی. از شعبه بیرون آمدم، جلوی در ایستادم و سیگار آتش زدم، سربازی که نشسته بود سر بلند کرد.

— قربونت یه نخ هم به ما بده صبح تا حالا کف کردیم.

او هم کمی بزرگ تر از پسرم بود، دو نخ سیگار برای شان روشن کردم، سربازی که ایستاده بود جلو آمد و ضربه ای به پشت دستم زد و سیگارها را گرفت. آن یکی از روی پیت بلند نشد، حالا کلاهش را فرو کرده بود به گودی زانو هایش. فکر کردم چند سال دیگر پسرم سرباز می شود و جای اینها را می گیرد، آن موقع حتما سیگاری خواهد شد باید آن قدر پول تو جیبی بگیرد که لازم نباشد از دیگران درخواست سیگار کند، هوا حسایی تاریک شده بود. خیابان شلوغی سرش را داشت، پسرم کمی جلوتر توی تاریکی ایستاده بود. صدایم زد.

— بابا بیا بریم دیگه.

راه افتادیم. توی راه سخت مشغول پاک کردن انگشت اش بود.

برشت و گفتار:

سه‌می در بررسی چگونگی استدلال

رولان بارت
برگردان: مسرور تنکابنی



روابط طبقاتی است؛ پس برشت آن را منهدم نمی‌سازد (این نقشی نیست که به هنر نمایشنامه نویسی اش تخصیص دهد؛ وانگهی چگونه ممکن است یک گفتار این روابط را منهدم کند؟)، او آن گفتار را تکانی می‌دهد، به آن سنجاقی زنگوله دار می‌آویزد؛ مثلاً مستی پونتیل (Puntilla)، گسستی موقت و برگشتنی، تحمیلی زبان اجتماعی ارباب بزرگ است، برخلاف بسیاری از صحنه‌های تأثر و سینمای بورژوا، برشت به هیچ وجه فی نفسه مستی را مطرح نمی‌کند (صحنه‌های مربوط به مست‌ها همواره برایش کسالت آور بوده است)؛ مستی فقط عاملی است برای تغییر یک رابطه، و در نتیجه این عامل برای خواندن ارایه می‌شود (یک رابطه نمی‌تواند خواننده شود مگر با واپس نگری، هنگامی که، جایی در نقطه‌ای نامعلوم، هر چند دور و هر چند دقیق، این رابطه تکان خورده باشد)، در کنار درمانی بدین دقت (به دلیل رعایت اکید صرغه جویی) آن همه فیلم در خصوص «مواد مخدر» چه مسخره به نظر می‌رسد، تحت بهانه‌ی سینمای پیشرو (زیرزمینی ground-under)، همیشه این مواد مخدر است که «فی نفسه» ارایه می‌شود، همراه با تأثیراتش، مضارش، خلسه و جذبه اش، اسلوبش و خلاصه «خواص» اش، نه عملکردهایش؛ آیا ممکن است به کمک مواد مخدر به روشی انتقادی وضعیت فرضا «طبیعی» از روابط بشری را خواند؟ تکان این خواندن کجاست؟

تکرار آرام

برشت در نوشته‌های سیاسی اش، تمرینی برای خواندن فراهم می‌کند؛ او در برابر ما گفتار یک نازی

تکان تمام آن چه که ما می‌خوانیم و می‌شنویم هم چون سفره‌ای ما را می‌پوشاند، ما را احاطه می‌کند و هم چون محیطی ما را در بر می‌گیرد؛ این جهان گویاست (Logosphere)، این جهان گویا، با دوران ما، طبقه‌ی ما و حرفه‌ی ما، به ما اعطا شده است؛ این یک «داده» ی شخص ماست، پس جابه جایی چیزی که داده شده ممکن نیست مگر با یک تکان؛ لازم است ما این توده‌ی متعادل گفته‌ها را تکان دهیم، سفره را پاره کنیم، نظم وابسته به جملات را در هم بریزیم، ساختارهای زبان را در هم شکنیم (هر ساختاری بنایی از سطوح مختلف است)، آثار برشت اجرای این تکان را مد نظر دارد (نه براندازی؛ تکان خیلی «واقعی» تر از براندازی است)؛ هنر نقد، هنری است که بحرانی را بگشاید؛ هنری است که پاره‌کند و آن چه را در سفره پیچیده شده پترکند، قشر زبان را بشکافد، ژفت اندود جهان گویا را رقیق کند؛ این یک هنر حماسی است؛ که بافت‌های سخن را از هم گسسته می‌کند و بدون بی اعتبار نمودن نمایش، آن را جدا و متفاوت می‌سازد.

بنابراین، این جداسازی و این گسستگی که تکان خاص برشت را ایجاد می‌کند، چیست؟ تنها قرائتی است که نشانه را از تأثیرش جدا می‌کند. آیا می‌دانید سنجاق ژاپنی چیست؟ یک سنجاق خیاطی است که سر آن به یک زنگوله‌ی بسیار کوچک مزین شده است به نحوی که در لباس تمام شده ممکن نیست فراموش شود. برشت جهان گویا را با نصب چنین سنجاق‌هایی، یعنی نشانه‌هایی مجهز به جیرینگ جیرینگ ریز بازسازی می‌کند؛ به این ترتیب هنگامی که ما زبانی را می‌شنویم، هرگز فراموش نمی‌کنیم که این زبان از کجا می‌آید و چگونه ساخته شده است؛ تکان، یک بازسازی است نه یک تقلید، اما ساختنی رها شده (از درگیری) و جابه جاشده؛ این است که صدامی دهد (جیرینگ جیرینگ) بنابراین، آن چه که لازم است از برشت به خاطر بسپاریم، بیشتر نوعی لوزه شناسی (Sismologie) است تا نشانه شناسی (Sémiologie)، از نظر ساختاری، تکان چیست؟ لحظه‌ای سخت برای پایداری (و بنابراین ناسازگار حتماً با اندیشه‌ی «ساختاری»)، برشت نمی‌خواهد که ما دگرپار تحت لقای کسی دیگری که خود در سفره پیچیده شده، یا در «طبیعت» زبانی دیگری بیفتیم؛ قهرمان مثبت وجود ندارد (قهرمان مثبت همیشه دست و پاگیر است) هیچ کنش جنون آمیزی از تکان وجود ندارد تکاثب است و محتاطانه در عین حال ناپیوسته، سریع و در صورت نیاز مکرر، ولی هرگز گماشته و منصوب نیست (این یک تأثر برانداز نیست؛ ماشین عظیم معترض وجود ندارد) مثلاً چنان چه زیر سفره‌ی پیچیده شده از جهان گویای روزمره، عرصه‌ای مدفون باشد، مسلماً این عرصه‌ی

گفتار سوم

بیچاره برشت؛ این عنوان شعری است از برتولت برشت، که به سال ۱۹۲۱ (برشت بیست و سه سال داشت) نوشته شده است. این آغاز شکوه و افتخار نیست؛ [بلکه] این شخصی است محدود به دو حد، [محدود به دو معنی]؛ این دو معنی (تکراری) خلایی را در بر می‌گیرند، و این خلا، پایان آلمان دوران گوته است؛ از این خلا، مارکسیسم برشتی پدیدار می‌شود (حدود ۱۹۳۰-۱۹۲۸)، بنابراین در آثار برشت دو گفتار وجود دارد: اول گفتاری پر رمز و کنایه (و متمایل به هرج و مرج طلبی)، که در آن تشریح و ایجاد ویرانی بدون تلاش در دیدن آن چه که «بعد» می‌آید، مطرح است؛ چون «بعد» نیز کاملاً ناخواسته‌ی است؛ از این گفتار، اولین نمایشنامه‌های برشت (بغل، دهل زنان در شب، در جنگل شهرها) متجلی می‌شود؛ سپس گفتاری نهایت شناختی (eschatologique)؛ نقدی است بنا شده به منظور پایان دادن به سرنوشت از خودبیگانگی اجتماعی (یا اعتقاد به این تقدیر)؛ آن چه که براننده‌ی دنیا نیست (جنگ، استثمار) درمان پذیر است؛ زمان درمان قابل تصور است؛ از این گفتار دوم تمامی آثار برشت که بعد از آپرای سه پولی نوشته شده، جلوه‌گر می‌شود.

یک گفتار سوم [در این میان] غایب است، و آن گفتار تدافعی (apologetique) است. نزد برشت هیچ آموزش مذهبی مارکسیستی وجود ندارد؛ هیچ نوع دیدقالبی، هیچ نوع مراجعه به ترجمه‌ی کتاب مقدس، بی شک شکل نمایشی در مقابل این خطر از آن پشتیبانی می‌کند، چون که در نمایش، هم چون در هر متنی، منشا اظهارات به گونه‌ای است که نمی‌توان آن را شاخص - گذاری نمود و برایش حد و حدودی تعیین کرد، هر گونه ساخت و پاخت حاکی از دگر آزاری در موضوع و معنای نمایش غیر ممکن است (این ساخت و پاخت از گفتاری متعصبانه ایجاد می‌شود)، یا ساخت و پاخت تمسخرآمیز اشاره و نشانه شده (این ساخت و پاخت از گفتار متحجرانه به وجود می‌آید)؛ لیکن برشت حتماً در رساله‌هایش هرگز منشا گفتارش را نشان نداد و مهر امپراتوری مارکسیست را بر آن ضرب نکرد؛ زبان او سکه نیست، حتماً در مارکسیسم، برشت یک مبتکر دایمی است؛ او نقل قول‌ها را بازسازی می‌کند، او به وا. متن یا متن متقابل (texte-l'Inter) می‌رسد. به عبارت دیگر در عرصه‌ی مارکسیسم گفتار برشت، هرگز گفتار کشیش مآبانه نیست.

(هس) رامی خواند، وقاعد قرأت صحیح چنین نوشته‌ای را القامی کند و بدین ترتیب برشت به گروه‌ارایه دهندگان تمرین‌ها (des Donneurs d'Exercices) یا ناظم‌ها (Regulants) می‌پیوندد به همان طریق که Sade قواعد لذت را، فوریه Fouries قواعد خوشبختی را، و لویولا Loyola قواعد ارتباط الهی را فراهم ساختند. قواعد آموزشی برشت تدوین حقیقت یک نوشته را مد نظر دارد، نه حقیقت متافیزیکی یا متن شناختی (Philologique)، بلکه حقیقت تاریخی اش یعنی حقیقت نوشته‌ای حکومتی در کشوری فاشیستی: حقیقت - عمل، حقیقت اجرا شده، و نه مورد ادعا.

این تمرین مبتنی است بر اشباع نوشته‌ای سراسر دروغین از درج کمکی انتقادی در بین جمله‌ها به نحوی که هر یک از جمله‌ها را از اشتباه بیرون آورد؛ هس، بسیار رسمی و باطمینان به نام «آلمان» شروع می‌کند: «قانونا سربلند از روح ایثار...» و برشت، به آرامی کامل می‌کند: «سربلند از جوانمردی و سخاوت داراها که ایثار نمودند کمی از آن چه را که ندارها به آنها ایثار کرده بودند... هر جمله با باری تکمیلی وارونه می‌شود: انتقاد چیزی را کم نمی‌کند، حذف نمی‌کند، بلکه اضافه می‌کند.

برشت برای ایجاد کمکی راستین، تکرار آرام نوشته یا همان تمرین را توصیه می‌کند: انتقاد در وهله اول در نوعی خفا ساخته می‌شود: آن چه که خواننده می‌شود، متنی است آگاهانه، و نه خود به خودی و ناآگاهانه: صدای کوتاه صدایی است که من می‌پسندم، صدایی است انعکاسی (وگاه عاشقانه)، صدایی با بیانی روشن و قابل فهم، صدای اصیل قرأت، تکرار تمرین (نوشته را بارها بخوانید)، اندک اندک آزاد ساختن «مکمل» های متن است. همان گونه که هایکو (Haiku) نوعی شعر (کلاسیک ژاپنی) [کوتاه بودن بارز خود را با تکرار جبران می‌کند: این شعر بسیار کوتاه سه بار به طور یکنواخت و با پژواک خوانده می‌شود: این اجرا چنان زیبا تدوین می‌شود که دامنه‌ی مکمل‌ها (طول‌نشین) نامی را به خود اختصاص می‌دهد: هی بی کی (Hibiki)؛ و در نهایت پیوندهای آزاد شده در اثر تکرار با نام اوت سوری (Ousouri).

آن چه که در محدوده‌ی قابل قبول تناقض عجیب است این است که برشت در قرائت متنی نفرت انگیز این اجرای تلطیف شده‌ی ناشی از برداشت عاشقانه از متن را به کار بسته است. در این جا تخریب این گفتار غیر عادی با یک فن عاشقانه انجام پذیرفته است؛ و این تخریب نه سلاح وادارنده به دروغ زدایی را، بلکه بیشتر نوازش‌ها، گسترش‌ها و موşkافی‌های پیشکسوتان نخبه‌ی ادبی را بسیج کرده است، گویی از سویی خشونت تلافی جوانه‌ی علم مارکسیستی (همان که واقعیت گفتارهای فاشیستی رامی شناسد)، و از سوی دیگر خوشرویی‌ها یا همراهی‌های اهل ادب و جود نمی‌داشت. اما مثل این که برعکس، لذت بردن از حقیقت امری است طبیعی؛ انگار خیلی ساده حق داریم، حق غیر اخلاقی مبنی بر آن که نوشته‌ی بورژوازی را که خود با فنون قرائت در گذشته‌ای بورژوازی شکل گرفته است، تحت انتقاد قرار دهیم؛ و در واقع این نقد گفتار بورژوازی اگر از خود گفتار نمی‌آید، از کجا می‌آید؟ این برهان تا بدین جاشق دیگری ندارد.

تسلسل

برشت می‌گوید اشتباه‌ها به علت تسلسل‌شان توهمی از حقیقت را ایجا می‌کنند. گفتار هس تا آن جا که گفتاری پیوسته است می‌تواند حقیقی باشد. تسلسل و گفتار پی در پی (بازی کلمات را حفظ کنیم) را مورد انتقاد قرار می‌دهد؛ تمامی آن چه که در گفتار منطق گونه است - پیوندها، گذارها، آن چه در لفافه‌ی بیان است، و خلاصه محتوای کلام - دارای نوعی نیروست و توهمی از اطمینان ایجاد می‌کند: گفتار پی در پی، خراب نشدنی و پیروز است. بنابراین اولین حمله مبنی برگسستن است: قطعه قطعه کردن کلمه به کلمه‌ی نوشته‌ی دروغین، عملی جذبی (polemique) است. «پرده برداشتن» این نیست که پرده را چنان بکشیم که تکه تکه شود؛ در پرده معمولاً فقط تصویر آن که مستور یا پنهان است، تفسیر می‌شود؛ ولی معنای دیگر تصویر نیز مهم است: آن که در لفافه پیچیده شده و ثابت و پیوسته است. حمله به نوشته‌ی دروغین جدا ساختن رشته [ی کلام] است و مجاله کردن پرده.

نقد پیوستار (Continuum) (به کار گرفته شده این جا در گفتار) نزد برشت ثابت است. یکی از اولین نمایشنامه‌های برشت، تحت عنوان در جنگل شهرها، برای بسیاری از مفسرین هنوز هم چون معما به نظر می‌رسد. چرا که در این نمایشنامه دو یار به مسابقه‌ای غیر قابل فهم تن در می‌دهند: البته نه در سطح هر یک از حوادث غیرمنتظره که برای شان رخ می‌دهد، بلکه در سطح کلی، یعنی بنا بر قرآتی مداوم. تأثر برشت از این لحظه یک رشته (نه یک نتیجه) از تکه‌های بریده شده است و محروم از آن چه در موسیقی تأثیر زایگارنیک (Zeigarnik) نامیده می‌شود (این تأثیر از آن چه که حل نهایی یک توالی موسیقایی را ضمن برگشت به گذشته دارای جهت و معنا می‌کند به وجود می‌آید). عدم تداوم گفتار از «پارگفتن» معنی نهایی جلوگیری می‌کند: تالیف انتقادی صبر نمی‌کند؛ آنا و مکرراً خود را می‌طلبد؛ و به قول برشت این حتا تعریف تأثر حماسی است. حماسه آن است که پرده را قطع کند (قیچی کند)، رقت اغفال و تمسخر را متلاشی سازد (به مقدمه‌ی ماهاگونی Mahagonny نگاه کنید).

پند حکیمانه

تمجید یک قسمت (از نمایش که به ازای خود نمایش روی می‌دهد) تمجید از پند حکیمانه نیست. پند حکیمانه یک قطعه نیست؛ نخست برای این که پند حکیمانه به طور کلی نقطه‌ی عزیمت استدلالی ضمنی و آغاز یک تداوم است که مخفیانه در و. متن خردمندانه‌ای که خواننده از آن برخوردار است، گسترش می‌یابد؛ سپس چون قطعه‌ی خاص برشت هرگز تعمیم دهنده نیست، «موجز» هم نیست، «خلاصه» هم نمی‌کند؛ اما می‌تواند بسیارها و آزاد و سرشار از امکان‌ها، صراحت‌ها و داده‌های دیالکتیک باشد؛ پند حکیمانه بیانی است که تاریخ از آن بیرون کشیده می‌شود: آن چه باقی می‌ماند لاف «طبیعت» است.

مراقبت بی وقفه‌ای که برشت بر پند حکیمانه اعمال

می‌کند، از کجاست؟ می‌توان گفت قهرمان محکوم است چرا که پند حکیمانه زبان «طبیعی» اوست. «هر جا که زهدی بزرگ یافت شود می‌توان اطمینان داشت که چیزی هست که کج روی می‌کند»؛ و همین طور سنت بزرگ چون که بر حقایقی اندرزگونه تکیه دارد: «آن که اولین گام را بر می‌دارد، گام دوم را هم باید بردارد»؛ چه کسی آن را بدین شکل گفته است؟ این رمز فرهنگی است که منطق دروغینش فریبکارانه است، چون آن که اولین گام را بر می‌دارد الزاماً نباید گام دوم را بر دارد. شکستن سنت. در وهله‌ی اول شکستن پند حکیمانه و دیدقالبی است: در پس قاعده، سواستفاده را بیابید، در پس پند حکیمانه اسارت را آشکار کنید، و در پس طبیعت تاریخ را مکاشفه نمایید.

کنایه

هس در گفتارش، بی وقفه از آلمان سخن می‌راند. ولی در این جا، آلمان هیچ چیز دیگری نیست مگر سرمیه داران آلمانی. کل به ناحق فدای جز می‌شود. کنایه حاکی از خودکامگی است: این ضرب زور است. «کل برای جز»، این تعریف از کنایه بدین معناست که یک جز علیه یک جز دیگر، سرمیه داران آلمانی علیه بقیه‌ی آلمان. «آلمانی» تبدیل به نهاد می‌شود («آلمانی‌ها»): نوعی قیام مستند فراهم می‌گردد: کنایه تبدیل به سلاح طبقاتی می‌شود.

چگونه می‌توان علیه این کنایه مبارزه نمود؟ چگونه، در سطح گفتار، مجموع را به اجزایش برگردانیم، چگونه این نام نادرست را در هم ریزیم؟ این است یک مسأله‌ی بسیار برشتی، ترک پشتیبانی از این نام [نادرست]، در تأثر آسان است، چرا که در آن جا، به ناچار فقط افراد هستند که مجسم می‌شوند. روی صحنه باید از «مردم» سخن راند (چون این کلمه خود می‌تواند کنایه باشد و موجب سواستفاده)، باید این مفهوم به خوبی تفکیک شود: در نمایشنامه‌ی لوکولوس، «مردم» جمعی است از یک روستایی. یک برده، یک معلم مدرسه، یک ماهی فروش، یک نانوا و یک روسپی درباری. برشت جلی می‌گوید که عقل همواره آن است که جمعی عاقل می‌اندیشد: اندیشه (همواره حاکی از سودجویی؟) به جمعی از افراد تاریخی بر می‌گردد.

با این وصف، این نام برداری - یا نام‌کشی - از آن جا که بی نهایت ویرانگر است، نیل بدان بسیار مشکل است، و مبراً ساختن یک دعوا، بخشیدن اشتباه‌ها و حماقت‌های طرفداران آن دعوی از طریق منفک ساختن نامی که بر حماقت مسببین آن نهاده شده اغوا کننده است و در عین حال نوعی مزیت به شمار می‌آید. بردیاف (Berdiaeff) سابق بر این جزوه‌ای نوشت تحت عنوان: «وفاژ مسیحیت و بی وفاری مسیحیان»؛ آه، کاش می‌شد به همین نحو گفتارهای مارکسیستی را از تحجر مارکسیست‌ها، انقلاب را از جنون انقلابیون و به طور کلی اندیشه را از روان رنجوری حامیان پاک کرد؛ اما بیهوده است: گفتار سیاسی اساساً کنایه آمیز است چرا که تنها بر نیروی زبان می‌توان تکیه کرد، و این نیرو، خود همان کنایه است. بدین ترتیب مشکل مذهبی غالب، شکلی از سرایت و انتشار، شکلی از تقصیر و گناه و شکلی از

وحشت در گفتار از سر گرفته می‌شود؛ یعنی در تمام این موارد، انقیاد از راه خشونت بخشی از یک فرد بنام و در گفتار مذهبی نمونه‌ی خوبی برای گفتار سیاسی است: الهیات فقط ایمان را می‌شناسد و ایمان هیچ چیز دیگری نیست جز مجموع افرادی که مومن هستند. بنابراین از دیدگاه «سنت» مارکسیستی، پرشت بسیار ملحد است: او در برابر تمامی کنایه‌ها مقاومت می‌کند: نوعی فردگرایی خاص پرشت وجود دارد: «مردم» جمعی از افراد هستند که بر صحنه گرد آمده‌اند: «بورژوازی» این جا یک مالک است و آن جا یک ثروتمند و غیره. تأثیر مستلزم به هم ریختن نام است. من به خوبی نظریه پردازی را تصور می‌کنم که در درازمدت دچار دلزدگی از نام‌ها شده است، ولی به هیچ وجه به عدم پذیرش دیگر زبان‌ها تن در نداده است، بنابراین گمان کنم که این مقلد پرشت از گفتارهای گذشته اش چشم پوشی کند و بر آن شود که زان پس صرفاً به نوشتن رمان اکتفا ننماید.

نشانه

بله، تأثیر پرشت، تأثیر نشانه است. اما اگر بخواهیم بفهمیم چگونه این نشانه شناسی می‌تواند به گونه‌ای بسیار ژرف تر، یک لرزه شناسی باشد، باید همواره به یاد داشته باشیم که اصالت نشانه‌ی خاص پرشت، در دو بار خوانده شدن است: آن چه که پرشت برای خواندن به ما عرضه می‌کند، عبارتست از نگاه یک خواننده [[قرائت کننده]]، و نه مستقیماً موضوع مورد قرائت؛ چون این موضوع به ما منتقل نمی‌شود مگر با عمل تقلیل (یا عمل جنون آمیز) اولین خواننده که بر صحنه حاضر است. بهترین نمونه از این «طرز» [ادای مطلب] که استثنائاً آن را از پرشت به عاریت نخواهیم گرفت، بلکه از تجربه‌ی شخصی ام (یک کپی به راحتی می‌تواند بهتر از اصل باشد: «کار پرشت» می‌تواند از خود پرشت بسیار برشتی‌تر باشد) [استفاده خواهیم کرد]:

یک «صحنه از محیطی عمومی» است و من تماشاگر آن: پلاژ بزرگ تانژ (Tanger)، که تابستان سخت از آن جا مراقبت می‌شود. در آن جا لخت شدن ممنوع است، بدون شک نه به خاطر شرم و حیا، بلکه بیشتر به دلیل اجبار شناگران در استفاده از رخت‌کن‌های پولی که در حاشیه‌ی گردشگاه ساخته شده‌اند. یعنی برای این که «فقر» (این طبقه در مراکش وجود دارد) نتوانند به پلاژ دسترسی داشته باشند و پلاژ به نحوی برای بورژواها و توریست‌ها رزرو شده باشد. در گردشگاه جوانی تنها، غمگین و تهیدست (نشانه‌هایی قابل قبول برای من و متجلی از قرائتی ساده، که هنوز برشتی نیست) پرسه می‌زند: یک مامور پلیس (تقریباً به چرکی و کثیفی او) از مقابل او می‌گذرد و با نگاه او را برانداز می‌کند، من نگاه را می‌بینم، من نگاه را می‌بینم که به کفش‌ها می‌رسد و متوقف می‌شود: پس آن گاه پاسبان به پسر دستور می‌دهد هر چه زودتر پلاژ را ترک کند.

دو تفسیر برای این صحنه ممکن است. تفسیر اول خشمی را بر عهده خواهد گرفت که بسیج (گرد) پلاژها، اطاعت خاموش پسر جوان، استبداد پلیس، تبعیض پولی و رژیم مراکش در ما برمی‌انگیزد؛ پس این تفسیر،

تفسیر مورد نظر پرشت نیست (البته مطمئناً «واکنش» او هست). تفسیر دوم بازی آینه‌ای نشانه‌ها را به وجود خواهد آورد: این تفسیر در وهله‌ی اول متوجه خواهد شد که در لباس پسر یک ویژگی وجود دارد که نشان غالب تنگدستی است یعنی کفش‌ها: آن جاست که نشانه‌ی اجتماعی باشد تمام منفرجه می‌شود (تا همین چندی پیش نزد ما «فقرا» بودند و افسانه‌ی کفش‌های از شکل افتاده: اگر روشنفکر از سرگنده گردد، هم چون ماهی، فقیر از پاگنده گردد، برای این بود که فوراً به مایل به واژگونی نظام متمدن، یک تن از پینه دوزان پرشور را تصور می‌کند)؛ و کفش، این نقطه‌ی غلیی فقر، کفش کتانی کهنه‌ی بی بندی است با ساق خوابیده به زیر پاشنه‌ی پا، دقیقاً چنین است تصویر پسر جوان ما. اما آن چه که این تفسیر دوم به خصوص خاطرنشان می‌سازد این است که این نشانه توسط خود پاسبان خوانده شده است: این هنگامی است که پلیس با نگاهی به سر تا پایش، تا نگاهش به کفش کهنه و مندرس او می‌افتد ناگهان به یک جست واقعی تداعی معانی، تهیدست را در طبقه‌ی رانده شدگان قرار می‌دهد: ما می‌فهمیم که او فهمید - و چرا فهمید، بازی می‌تواند آن جا متوقف نشود: پاسبان خود کمابیش هم چون قربانی اش از شکل افتاده است: جز دقیقاً کفش هایش اگر، براق، محکم، از مد افتاده، مانند تمام کفش‌های پاسبانی، در آن جاست که مادو [مورد] از خود بیگانگی را در نگاه می‌خوانیم (موقعیتی طراحی شده در یک صحنه از نمایشنامه‌ای نه چندان معروف از سارتر، به نام نکراسف (Nekrassov)). حالت ظاهری ما ساده نیست، چرا که موجب نقدی دیالکتیک می‌شود (و نه مانوی). «حقیقت - عمل» عبارتست از بیدار کردن پسر و نیز بیدار کردن پاسبان.

لذت

پرشت هزار بار گفته است که تأثیر باید لذت بخش باشد: تلاش‌های بزرگ برای نقد (تحلیل، گنجاندن در یک نظریه‌ی خاص، بحرانی نمودن) با لذت منافات ندارد. لذت برشتی بیش از هر چیز نوعی حس گرایی است: این لذت هیچ چیز افراطی ندارد؛ این لذت بیشتر گفتاری است تا جسمانی، «خوب زیستن» است (بیشتر از آن که «درست زیستن» باشد)، «خوب خوردن» است، نه به معنی فرانسوی، بلکه به معنی روستایی، جنگلی، دامنه‌ی آبی. در بیشتر نمایشنامه‌های پرشت، غذایی در صحنه وجود دارد (خاطر نشان سازیم که غذا چهارراه نیاز و آرزوست؛ بنابراین به طور متناوب یک درون میله‌ی واقع‌گرا و یک درون میله‌ی تخیلی وجود دارد)؛ قهرمان برشتی بسیار بفرنج است (بنابراین به هیچ وجه «قهرمان» نیست)، گالیله، مردی است دل بسته به لذات؛ باکناره گیری، تنها در انتهای صحنه، غاز و عدس می‌خورد، با این حال غیر از او، در برابر ماکتاب هایش که با شتاب بسته بندی شده است، مرزها را پشت سر خواهد گذاشت و روح علم و ضد الهی را اشاعه خواهد داد.

حس گرایی خاص پرشت با خردگرایی مغایرتی ندارد؛ از یکی به دیگری جریانی وجود دارد: «به جای یک اندیشه‌ی توانمند، من زنی را مثال می‌زنم. تقریباً مهم

نیست کدام زن؛ مسلماً نسبت به تعداد زنان، تعداد اندیشه‌های کمتری وجود دارد. سیاست پسندیده نیست مگر هنگامی که به اندازه‌ی کافی اندیشه‌های [متفاوت] وجود داشته باشد (چه قدر زمان‌های از دست رفته نیز در سیاست کسالت بار هستند)؛... دیالکتیک نوعی لذت و برخورداری است. بنابراین تصور - به طور انقلابی - یک فرهنگ لذت امکان پذیر است؛ آموزش «سلیقه»، آموزشی ترقی خواهانه است؛ پل و لاسف (Paul Vlassov) پسر مبارز مادر، با پدرش (بنابراین چه که به مادرش می‌گوید) این فرق را دارد: او کتاب می‌خواند و در خصوص غذا مشکل پسند است. در پیشنهاد برای صلح (۱۹۵۴)، پرشت برنامه‌ی یک مکتب زیبایی شناسی را طرح ریزی می‌کند: اشیاء معمول (وسایل خانه) باید محلی از زیبایی باشند، بازیابی سبک گذشتگان غیر قانونی نیست (هیچ امتیازی حاکمی از میل به ترقی در اثاثیه مدرن وجود ندارد). به عبارت دیگر، زیبایی شناسی در هنر زندگی جذب می‌شود: «تمام هنرها بیشتر از هر چیز به هنر زندگی کمک می‌کنند؛ پس ساخت اثاثیه، لباس‌ها، لوازم سفره که عصره‌ی تمامی هنرهای «ناب» را در خود گرد آورده‌اند، بیشتر مطرح است تا خلق تابلوها؛ بنابراین آینده‌ی سوسیالیستی هنر احیاناً آثار هنری نخواهد بود (مگر با عنوان بازی تولیدی)، لیکن می‌تواند شی قابل استفاده، محل شکوفایی با ایهام (نیمه کاربردی، نیمه تفریحی) [دستاوردی] با مفهوم باشد. سیگار یک نشانی سرمایه داری است، باشد؛ اما اگر لذت بخش باشد؟ آیا دیگر نباید سیگار کشید، آیا باید با کنایه‌ی جامعه‌ی نادرست وارد شد یا باید از بدنام شدن در این نشانه پرهیز کرد؟ چنان اندیشیدن چندان دیالکتیک نیست؛ گویی بچه را همراه با آب وان دور ریختن است. یکی از تلاش‌های عصر انتقاد عبارتست از جمع بندی موضوع و جداسازی لذت نشانه؛ باید معنای موضوع را جدا ساخت (نه به معنی جداسازی نشانه) و به نشانه تکان داد: که نشانه هم چون پوسته‌ای نامناسب بیفتد. این تکان همان میوه‌ی آزادی دیالکتیکی است: آن آزادی که همه چیز را در رابطه با واقعیت داور می‌کند، و نشانه‌ها را به اتفاق به منزله‌ی عوامل تجزیه و تحلیل و عوامل بازی‌ها می‌گیرد و نه هرگز به منزله‌ی قوانین.

پی نوشت:

- ۱- در متن اصلی به جای «آلمان دوران گوت»، «آلمان وایماری» (L'Allemagne Weimarienne) آمده است. وایمار شهری است در آلمان شرقی در تورینگ (Thuringe). این شهر در دوران حکومت شارل اگوست (Charles Auguste) (۱۷۷۵-۱۸۲۸) در گرداگرد گوت کانون روشنفکری بود. در این شهر بود که قانون اساسی ۱۹۱۹ آلمان را تبدیل به جمهوری نمود، تدوین شد.
- ۲- در این جا و در تمام طول متن به نوشته‌هایی در خصوص مسائل سیاسی و اجتماعی منتشره به سال ۱۹۲۰ در پاریس توسط انتشارات Arche نامی اندیشم که اثری است اساسی که به نظر می‌رسد چندان مورد توجه قرار نگرفته. (پارت)
- ۳- پیوستار یا Continuum مجموعه‌ی عواملی است که موجب تدوین گردد.
- ۴- نام برداری به جای la de-Nomination (با نام گذاری nation-de-nomi) اشتباه نشود و نام کشی (مثل بهره کشی) به جای nation-ex-nomi (به معنی نام چیزی را از آن بیرون کشیدن)؛ با توجه به پیشوند وریشه‌ی لغت و شبیه سازی با واژه‌های فرسی ترجمه شده.

فرب و تحمق توده‌ها آسان‌تر از آگاه ساختن آنان است

نقدی بر کتاب «فاشیسم و بنگاه‌های کلان اقتصادی»^۱

زهرآ جعفری

سرمایه - پدیده‌ای جهان شمول است و تا زمانی که زمینه‌ی اقتصادی و طبقاتی آن یعنی نظام و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری وجود دارد، خطر فاشیسم همواره خطری جدی برای بقای بشر خواهد بود. چراکه نظم سرمایه‌داری پیوسته برای بقای خود مبتنی بر سود هرچه بیشتر اقتصادی، شرایط رشد فلسفی و خرافه‌های ایدئولوژیک فاشیسم را فراهم آورده و بازتولید می‌کند. خرافه‌های حقیر تبعیض طبقاتی، ملی، مذهبی و فرهنگی که به تبعیض نژادی و نژادپرتر منجر می‌شود، ریسمانی به جز استثمار سرمایه‌داری نیست که در کُنه و ذات نیروی ددمنش سرمایه‌داری بر کارمندی ریشه دارد. تنها نظام سوسیالیستی قادر به گورکنی نهایی این پدیده‌ی شوم و خرافه‌هایش از اذهان خواهد بود. چنان‌که دانیل گرن نیز فاشیسم را محصول شکست مستقیم در دست‌یابی به سوسیالیسم می‌داند. نویسنده با پژوهشی گام به گام و مبتنی بر اسناد تاریخی خواننده را به این حقیقت آشکار می‌رساند که باید میان فاشیسم و سوسیالیسم یکی را برگزید و هرگز نمی‌توان با طنباب پوسیده‌ی رفرمیسم و چنگ انداختن به دموکراسی بورژوایی با فاشیسم مبارزه کرد. چراکه فاشیسم، خود پی‌آمد شکست‌های پی‌درپی احزاب کارگری است که رهبران آن به رفرمیسم در غلطیدند و از موقعیت‌های انقلابی تاریخی برای برقراری نظم کارگری و سوسیالیسم انقلابی بهره‌نبردند.

بنابه روایت انقلابی رزا لوکزامبورگ نیز «کسی که نبرد برای سوسیالیسم را ترک می‌کند هم جنبش کارگری و هم دموکراسی را به فراموشی می‌سپارد»^۲ زیرا «سرنوشت دموکراسی به سرنوشت جنبش کارگری بسته است»^۳. فاشیسم و بنگاه‌های کلان اقتصادی هم چنین به ما نشان می‌دهد هنگامی که طبقه‌ی کارگر قدرتمند انقلابی مسلح به ایدئولوژی طبقاتی در صحنه‌ی نبرد برای سرنوشت نهایی حضور نداشته باشد، طبقه‌ی میانی خاصیت این را دارد که از جانب نیروهای راست افراطی اغفال شده و به سوی آنان کشیده شود. دانیل گرن هم چنین به ما می‌آموزد که فرب و تحمق توده‌ها بسیار آسان‌تر از آگاه ساختن آنان است. چراکه گذشته از تجربه‌ی سالیان پی‌درپی حاکمیت بورژوازی، انسان‌ها قرن‌ها تحت سلطه‌ی نظم طبقاتی زیسته‌اند و ذهنیت آنان آمادگی بیشتری برای جذب خرافه و تحمق را دارد چنان‌که فاشیسم توانست با عوام فریبی، حمایت‌بخش وسیعی از توده‌ها را در جهت سرکوب نظامی خود آنان به

بشریت را از خطر نابودی برهاند. فاشیسم و بنگاه‌های کلان اقتصادی چنان‌که از نام آن نیز برمی‌آید، به گونه‌ای تحقیقی و موشکافانه به رابطه‌ی تنگاتنگ و حیاتی منافع انحصارهای بزرگ و نیاز روبنایی آن، که دولت فاشیستی باشد، می‌پردازد. نویسنده به طور علمی اثبات می‌کند که اگر پرولتاریا و سوسیالیسم



انقلابی نتواند از و خامت اقتصادی نظام سرمایه‌داری برای در هم شکستن شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مبتنی بر کارمندی سود ببرد و نظم پرولتری را برقرار سازد، این جبهه‌ی ضدانقلابی سرمایه‌داری خواهد بود که از ناراضیاتی توده‌ها به نفع خویش نهایت سود را برده، به سرکوب و عوام‌فریبی متوسل می‌شود. در حقیقت این پژوهش به ما نشان می‌دهد که راه سومی وجود ندارد: یا نظم پرولتری یا نظم بورژوایی. فاشیسم، فرزند خلف نظم بورژوایی و پی‌آمد و خامت خود نظام سرمایه‌داری است که از ناسازگاری میان پیشرفت نیروهای تولیدی و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید ناشی می‌شود. هم چنین فاشیسم به مثابه ابزاری در دست بنگاه‌های کلان اقتصادی، در جهت تقسیم جهان میان قطب‌های امپریالیستی عمل می‌کند.

با آن‌که نویسنده پیدایش و رشد فاشیسم در آلمان و ایتالیا را مورد پژوهش قرار می‌دهد، اما به درستی ژرف‌کاوی می‌کند که فاشیسم هم چون ریشه‌ی خود - نیروی

از سالیان پیش و به ویژه از هنگامی که خواندن کتاب «مرگ کسب و کار من است» نوشته‌ی روبرمرل را با ترجمه‌ی همیشه درخشان احمدشاملو به پایان برده‌ام، تاکنون بارها به فرهنگ‌های موجود درباره‌ی تعریف و ماهیت فاشیسم مراجعه کرده‌ام. متأسفانه این فرهنگ‌ها به علت تعلق طبقاتی به اردوی سرمایه‌کرم‌ترین و تحریف‌کننده‌ترین تعریف‌ها را از فاشیسم ارایه می‌دهند. سرانجام ترجمه‌ی کتاب فاشیسم و بنگاه‌های کلان اقتصادی به دست‌آم رسید. در این کتاب، پاسخ بسیاری از پرسش‌هایم را درباره‌ی فاشیسم یافتم. ترجمه‌ی کتاب با نهایت امانت‌داری از متن اصلی، و وفاداری کامل به مبانی ترجمه، نثر صمیمانه، موجز و مانوسی دارد. در بسیاری از موارد مترجم برای گزینش جایگزین‌های فارسی از پیش شاعرانه و شهودی خودیاری جسته است که خود، کتاب را ملموس و خواندنی‌تری می‌سازد.

اما گذشته از ترجمه‌ی مقبول فاشیسم و بنگاه‌های کلان اقتصادی، آن چه کتاب را برجسته می‌کند، مجهز بودن نویسنده به ایدئولوژی طبقه‌ی کارگر بالنده و سوسیالیسم انقلابی است. دانیل گرن نویسنده‌ی فرانسوی کتاب از زاویه‌ای انقلابی به چگونگی پیدایش و روند رشد فاشیسم می‌پردازد که در نوع خود جایگاه ویژه‌ای دارد.

فاشیسم، برای من پیوسته‌ترین چهره‌ی سرمایه‌بوده است و طبعاً پاسخ آن را نه طیف‌های گوناگون نیروهای درون سرمایه‌داری که نیروی مخالف آن یعنی طبقه‌ی کارگر بالنده می‌تواند بدهد. دانیل گرن نیز به درستی فاشیسم را جزو ذات نظام سرمایه‌داری می‌داند: هم چنان‌که برای سد کردن راه فاشیسم تنها براندازی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به وسیله‌ی پرولتاریای انقلابی را به رسمیت می‌شناسد. چراکه اگر پرولتاریا به قدرت می‌رسید، جرثومه‌ی فساد فاشیسم از همان ابتدا نابود می‌شد. نویسنده به درستی در دیباچه‌ی کتاب خود بر جوهر انقلابی این کلام کلارا زتکین تأکید می‌کند که «فاشیسم عقوبت جانکاه پرولتاریاست برای آن‌که در پی گسترش انقلاب آغاز شده در روسیه [در کشورهای دیگر] نبوده است...». در نهایت هم هیچ یک از لایه‌های درون سرمایه‌داری در اروپای غربی بنابه‌ماهیت سازشکارانه‌ی خود نتوانستند از پس فاشیسم برآیند. تنها شوروی انقلابی و سرزمین شورایی کارگران و زحمتشکن بود که توانست فاشیسم را به زانو در آورد و

دست بیاورد.

پژوهنده‌ی کتاب هم چنین با نگاهی تیزهوشانه و ژرف بینانه پرده از تظاهر فاشیسم به سرمایه ستیزی برمی دارد و خواننده را به اعمق تحلیل علمی خویش می کشاند. تظاهر فاشیسم به سرمایه ستیزی تنها برای از میدان به در بردن سوسیالیسم انقلابی و فریب و تحمیق توده ها صورت گرفت. در حقیقت فاشیسم برای پیشروی و رشد خود احتیاج مبرمی داشت که تنها دشمن حقیقی خود، پرولتاریای انقلابی را خلع سلاح کند. پس به سلاح انقلابی پرولتاریا یعنی سوسیالیسم حمله برد و وحشتناک ترین بود که هر کجا به بن بست می رسید نقاب دروغین سوسیالیسم به چهره می زد. چرا که فاشیسم بنا به اعتراف رهبران اصلی آن در ابتدا چنان ضعیف و ناتوان بود که با یک حمله ی قدرتمند، توانمند و انقلابی کارگران و زحمتکشان مسلح در نطفه خفه می شد و برای همیشه به زیاله دان تاریخ می پیوست. در حقیقت، هر اندازه نیروهای پرولتاری در اثر فرصت طلبی و رفرمیسم رهبری احزاب و تشکل های کارگری بیشتر از میدان مبارزه به در می شوند، راه برای پیشروی فاشیسم گشوده می شود و حتا بخش قابل توجهی از طبقه ی کارگر سرخورده از روش های فرتوت و مرده ی رفرمیسم به فاشیسم در می غلطد و مسخ شعارهای فاشیستی می شود. فراموش نمی کنیم که پس از قتل رزا لوکزامبورگ، کارل لیبکنشت و سایر رهبران صادق جنبش کمونیستی آلمان، راه برای رشد فاشیسم آلمان فراهم شد. این رهبران انقلابی بر مبنای تحلیل علمی سوسیالیسم و شناخت ماهیت ذاتا ارتجاعی اقتصاد سرمایه داری، پی در پی خطر فاشیسم را گوشزد می کردند و راه مبارزه با آن را هم نه اصلاح شیوه ی توزیع با توسل به دموکراسی بورژوایی و پارلمان، که انقلاب برای برانداختن شیوه ی تولید سرمایه داری مبتنی بر کارمزدی و برپایی سوسیالیسم می دانستند. آنان به درستی پیش بینی می کردند. چنان چه سوسیالیسم انقلابی نتواند سرمایه داری را واژگون کند، نظام سرمایه داری برای پاسخ گویی به نیاز اقتصادی خویش به هیولای فاشیسم منجر خواهد شد. در این جا دانیل گرن درس بسیار آموزنده و جادوانه ای از تاریخ به ما می آموزد؛ تاریخ پیوسته از راست روی رهبران و نه هرگز از چپ روی آنان، شکست خورده است.

کتاب فاشیسم و بنگاه های کلان اقتصادی هم چنین مشت فیلسوفان بورژوازی هم چون نیچه و سایر نظریه پردازان بورژوا و التقاطیون خرده بورژوایی مذهبی را که به کمک فاشیسم می آیند و زمینه ی جنایت های آنان را فراهم می آورند برای خواننده باز می کند. تمامی این نظریه پردازان - با تمامی شهرت و هیاهوی جهانی خویش - بر تحقیر قدرت انقلابی توده ها تکیه دارند. همگی چنین به واسطه ی خاستگاه طبقاتی شان به شدت ضد قدرت تشکل کارگران و زحمتکشان و سوسیالیسم

انقلابی هستند تمامی این نظریات نژادپرستانه ی خرافاتی برای ظهور «آبرمرد»ی از طبقه ی بالا چشم به آسمان سرمایه دوخته اند. هر چند که این خرافه ها در پوشش های زیبای فلسفی، ادبی، هنری و مذهبی پیچیده شده باشند. شناخت این خرافه های خطرناک نژادپرستانه، خواننده را هر چه بیشتر برای مبارزه ی فرهنگی با آن هشیار و آگاه می سازد.

در کتاب فاشیسم و بنگاه های کلان اقتصادی هم چنین می خوانیم که چگونه فاشیسم چهار نعل به کمک سرمایه داری در حال احتضار می آید و با چه شیوه های تشکیلات و رشکسته ی بنگاه های کلان اقتصادی را نجات می دهد. فاشیسم، این قدیس مالکیت خصوصی بازگشت امنیت برای سرمایه داری خصوصی را حتا در صنایع کلیدی و بانک های اصلی تامین می کند. دولت فاشیستی تا آن جاکه می تواند انباشت سرمایه و نظم را برای آبر سرمایه دار شدن و سازمان دهی واحدهای بزرگ سرمایه فراهم و سودها را تضمین می کند. بنابراین می بینیم که دولت فاشیستی پیوندی حیاتی و اندام وار با خصوصی سازی دوباره ی سرمایه داری در فضای امن دارد.

دانیل گرن به شکلی ویژه و کاملاً به جا به توهم های خطرناکی که درباره ی فاشیسم وجود دارد می پردازد و در پژوهش علمی خود بر این اوهام خط بطلان می کشد. متأسفانه حتا امروزه نیز چنین توهم های خطرناکی که از جانب رسانه های بورژوایی دامن زده می شود در اذهان نا آگاه توده ها رسوب می کند و دفاع از این اوهام هنوز شامل تاریخ نشده است.

یکی از این توهم ها آن است که گویا فاشیسم مرحله ای است ضروری از تکامل سرمایه داری و زمان انقلاب پرولتاری را تسریع می کند. این توهم بر آن است که: «فاشیسم با تمرکزگرایی حداکثر در جهت انقلاب حرکت کرده است» حال آن که رژیم توتالیتار فاشیسم هم زمان با تمرکزگرایی، دیکتاتوری پلیسی را به حداکثر رسانیده و به سرکوب طبقه ی کارگر و دیگر نیروهای انقلابی می پردازد. از آن گذشته فاشیسم، شستشوی مغزی کودکان را از همان اوان کودکی شروع می کند تا تصور عقیده ی سوسیالیستی و کمونیستی در مغز دوران جوانی وی هم نگنجد. پس فاشیسم نه تنها روند انقلاب پرولتاری را شتاب نمی بخشد، بلکه همان گونه که رزا لوکزامبورگ به گونه ای موجز آن را در عبارت «سوسیالیسم یا برهوت» پیش بینی می کند، دشمن سرسخت و بی چون و چرای سوسیالیسم انقلابی و خواهان بازگشت کامل به بربریت به شمار می آید. اما بنا به روایت نویسنده نباید از یاد برد که جذب بیکران در طرح های عظیم راه سازی و تسلیحاتی، نظارت دیکتاتوری بر صادرات سرمایه و طرح های غول آسای «رفاه اجتماعی» زمینه های مادی عوام فریبی فاشیسم برای کسب حمایت توده ای - هر چند اجباری - شد. با این همه اطلاق حکومت مردمی به فاشیسم از جانب

نویسنده - هر چند گذرا و چه بسا از روی غفلت - می تواند سوء تفاهم های زیادی را برانگیزد که با نظریات طبقاتی دانیل گرن هیچ سازگاری ندارد. چرا که آن چه مردمی بودن یک حکومت را تعیین می کند نه کسب حمایت توده ای و نه حتا همیشه شیوه های به قدرت رسیدن بلکه افزون بر آن، ماهیت طبقاتی و به طبع برنامه و کارکرد طبقاتی آن حکومت خواهد بود.

توهم دیگر مربوط به تضاد میان بنگاه های کلان اقتصادی و دولت فاشیستی است. این تضاد تنها به خاطر منافع کلان آنان در سودهای حاصله از جنگ بود. این انحصارها از آن در هراس بودند که مبادا رهبران فاشیستی، جنگ زود هنگامی را شروع کنند و سودهای سرشار تسلیحاتی آنان به خطر بیفتد. چنین تضادی به هیچ عنوان ناشی از اختلاف ماهوی میان این بنگاه های کلان اقتصادی و دولت فاشیستی نبود. دانیل گرن به درستی بر آن است که این انحصارهای بزرگ بودند که رژیم توتالیتار فاشیستی را به یک دیکتاتوری کاملاً نظامی تبدیل کردند. چرا که باز هم بر اساس پیش بینی حیرت آور رزا لوکزامبورگ «برای طبقه ی سرمایه دار، نظامی گری به یک ضرورت تبدیل شده است».

توهم خطرناک دیگری که درباره ی فاشیسم وجود دارد، این است که فاشیسم را سرمایه ستیز و یک انقلاب دانسته اند. حال آن که فاشیسم چنان که کلارا زتکین به آن اشاره می کند: «توصیف زوال اقتصاد سرمایه داری است.» بنابراین فاشیسم نه از نظر اقتصادی و نه از نظر سیاسی به هیچ وجه پیشرفته تر و فراتر از سرمایه داری نیست. بلکه دولت فاشیستی هم چون پرستاری برای طولانی کردن عمر غده ی چرکین و بدخیم سرمایه داری عمل می کند؛ یعنی به جای مالکیت اشتراکی بر ابزار تولید، تمامی نیرویش را صرف سرکوب جنبش خودانگیخته ای می کند که خواهان سوسیالیسم است. پس فاشیسم با تمامی بربریت خویش برای حفظ مالکیت خصوصی و سرمایه داری و در یک عبارت، بقای شیوه ی تولید سرمایه داری مبتنی بر کارمزدی به سوسیالیسم یورش می برد و هیچ گونه سازگاری با انقلاب ندارد.

دانیل گرن هم چنین به این حقیقت می پردازد که فاشیسم تناقض های ناشی از پیشرفت ناموزن نظام سرمایه داری را تشدید می کند و برای تقسیم دوباره ی جهان به زور اسلحه متوسل می شود. اما بر آن است که فاشیسم به معنای جنگ نیست و تنها راه پیکار با آن را نیز گشودن جبهه ی نبرد طبقاتی درونی می داند. حال آن که فاشیسم نه توسط کارگران آلمان و ایتالیا، که در جبهه ی جنگ، در سرزمین شوراهای انقلابی شکست خورد و منهدم شد.

آخرین توهم که بسیار ساده انگارانه به نظر می رسد، فاشیسم را پدیده ای محلی و ناشی از شرایط خاص آن می داند در حالی که فاشیسم هم چون خود سرمایه

جدال دو توحش

۱۱ سپتامبر و ایجاد بی نظمی نوین جهانی

نویسنده: ژیلبر آشکار (Gilbert Achcar)

برگردان: حسن مرتضوی

نشر اختران

هومن شبیری

شر «دیروز یعنی اتحاد شوروی سوسیالیستی، پشتیبانی می‌کرد. البته آمریکا همواره تجسم واقعی «خیر» است.» آشکار به زیبایی با بهره‌گیری از استنادهای مناسب، جدال دو شورورانشان می‌دهد. دوشرکه یکی، دیگری را دامن می‌زند. در زمانی زندگی می‌کنیم که جنگ و خون‌ریزی جهان را فرا گرفته است. سال‌های اخیر جنگ‌هایی را به خود دیده که در تمام تاریخ نظیر نداشته‌اند. در این میان، ۱۱ سپتامبر به عنوان واقعه‌ای خاص و منحصر به فرد مطرح می‌شود. تو گویی این انبوه اجساد که بر زمین سنگینی می‌کند، وجود خارجی ندارد. گویی آمریکایی‌ها موجوداتی از کره‌ای دیگرند و یا جنس شان مرغوب‌تر است. آشکار بازتاب بی‌همتای ۱۱ سپتامبر را از منظر «شفقت خودشیفته» تحلیل می‌کند: «در واقع اگر قتل‌عامی از این دست در کشوری غیر از آمریکا اتفاق می‌افتاد. مثلاً در یک کشور آفریقایی - و یا این که اهداف حملات مثلاً دو برج غول پیکر در کوالالامپور بود، آیا واکنش در سطح جهان چنین می‌بود؟ کافی است پوشش خبری سقوط برج‌های دوقلوی ماهاتان را با پوشش خبری گروزی در چچن مقایسه کنیم که بمباران ارتش روسیه این شهر را به طور کامل با خاک یکسان کرد.» نویسنده، سطح پوشش خبری یک فاجعه را مرتبط با میزان نزدیکی آن با قدرت مسلط ارزیابی می‌کند: «به عنوان یک قاعده، شدت عواطف مستقیماً متناسب با نزدیکی صحنه‌ی جنایت با مرکز کنونی نظام جهانی و کانون پر نفوذ صحنه‌ی نمایش آن است.»

نویسنده با یک نقل قول از کارل مارکس - از مقاله‌ی مارکس در نیویورک تریبون درباره‌ی طغیان سپوی هادر هند - به خوبی ماهیت جدال دو توحش را نشان می‌دهد: «... هر قدر هم رفتار سپوی هاشم آورو ننگین باشد، صرفاً به شکلی فشرده بازتاب رفتار خود انگلستان در هند نه تنها در دوران تاسیس امپراتوری شرقی اش بلکه حتای ده سال استقرار آن حکومت تا به امروز است. در تاریخ بشر چیزی مانند کیفر و جود دارد، و این قانون کیفر تاریخی است که ابزارش را نه قربانیان که خود مجرمین به وجود می‌آورند.» سپس آشکار می‌گوید «با این همه، این قانون کیفر تاریخی که مارکس به آن اشاره کرده است، باید با این اظهار نظر تکمیل شود که غالباً آن‌هایی که عهده دار پرداخت هزینه‌های جرایم کشور جنایتکار هستند شهروندان تحت ستم آن می‌باشند. بنابراین کشته شدگان ۱۱ سپتامبر در تحلیل نهایی قربانی دو طرف هستند: هم قربانی تروریست‌های شهادت طلب و هم قربانی دولت آمریکاکه برای آنان نقشه کشیده بود.»

ژیلبر آشکار در کتاب خود به زوایای مختلف «جدال دو توحش» می‌پردازد. مسائلی چون نظم جهانی، نفت و تروریسم را با محوریت فاجعه‌ی ۱۱ سپتامبر بررسی می‌کند و تحلیلی از جریان موسوم به بنیادگرایی اسلامی ارائه می‌دهد. نوع نگاه و شیوه‌ی تحلیلی آشکار برای علاقمندان به نقد در حوزه‌ی مطالعات سیاسی و اجتماعی حاوی نکاتی ارزنده و آموزنده است. ترجمه‌ی روان حسن مرتضوی هم بر جذابیت کتاب می‌افزاید.

پدیده‌ای جهان گستر است و ویژه‌ی آلمان و ایتالیا نیست و می‌تواند به سایر نقاط جهان نیز سرایت و رشد کند. چنان‌که فاشیسم به کمک نیروی سرمایه‌ی جهانی، انقلاب کارگری اسپانیا را سرکوب کرد. متأسفانه در این کتاب حتا اشاره‌ای هم به آن نمی‌شود.

سرانجام دانیل گرن، نویسنده‌ی کتاب فاشیسم و بنگاه‌های کلان اقتصادی پژوهش بسیار ارزنده‌ی بی‌همتای خود را چنین به پایان می‌برد که فاشیسم از بنیاد پدیده‌ای محتوم نیست و سوسیالیسم انقلابی می‌توانست فاشیسم را برای همیشه در تاریخ ریشه کن کند، اگر جنبش سوسیالیستی به وظیفه‌ی خود عمل می‌کرد. اگر به جای آویختن بر ریمان پوسیده‌ی دموکراسی بورژوازی و رفرمیسم، بنگاه‌های کلان اقتصادی را خلع سلاح اقتصادی می‌کرد، یعنی ابزار تولید را اشتراکی و زمین‌های بزرگ را مصادره می‌کرد، اگر طبقه‌ی کارگر بالنده را با تمام قوای انقلابی خویش همراه با سایر زحمتکشان به میدان مبارزه‌ی طبقاتی و سرنوشت ساز برای واژگونی سرمایه داری و برپایی دموکراسی شورایی و سوسیالیسم فرا می‌خواند و اگر میان سوسیالیسم و سرمایه داری در نوسان نبود و در یک کلام به رفرمیسم در نغلطیده بود؛ چراکه انتخاب دیگری میان سوسیالیسم و فاشیسم وجود نداشته، ندارد و نخواهد داشت.

با توجه به این که سلول سرطانی فاشیسم پیوسته در نظام سرمایه داری وجود دارد و خطر فاشیسم همواره زیست بشر را تهدید می‌کند؛ به ویژه که به تئوری‌های نژادپرستانه‌ی آن بسیار آگاهانه از طرف رسانه‌های همگانی بورژوازی دامن زده می‌شود و متأسفانه اذهان ناآگاه، این خرافه‌های خطرناک ضدبشری را جذب و تکرار می‌کنند. فاشیسم و بنگاه‌های کلان اقتصادی کتابی بسیار بارزش، خواندنی و پر از نکات آموختنی برای شناخت علمی و ریشه‌ای از خرافه‌ی فاشیسم و مبارزه‌ی با آن محسوب می‌شود. خواندن این کتاب را به تمامی خوانندگان فارسی زبان و به ویژه جوانان پیشنهاد می‌کنم.

پی نوشت:

- ۱- فاشیسم و بنگاه‌های کلان اقتصادی، دانیل گرن، ترجمه‌ی رضا مرادی اسپیلی، تهران، نشر قطره، ۱۳۸۳.
- ۲- همان منبع، ص ۹۷.
- ۳- اصلاح یا انقلاب، رزا لوکزامبورگ، برگردان اسدالله کشاورزی، تهران، نشر آزادمهر، ۱۳۸۱ ص ۹۵.
- ۴- همان منبع، ص ۹۷.
- ۵- فاشیسم و بنگاه‌های کلان اقتصادی، ص ۳۹۹.
- ۶- اصلاح یا انقلاب، ص ۵۲.
- ۷- فاشیسم و بنگاه‌های کلان اقتصادی، ص ۴۱۰.

سه قلوهای سیروس ابراهیم زاده

ادامه از صفحه ۶۹

به مادرم گفتم:

دیگر تمام شد

بدبخت شدیم

باید برای روزنامه تسلیتی بفرستیم
به مادرم گفتم همیشه پیش از آن که فکری
به قیمت هزار و سیصد و شصت و چهار سکه زر
به قیمت یک شب عذاب میهمانی
به قیمت چند صدها غذا و لمبادن
به نغمه‌ی تنبور و تمبک و جنباندن
به مادرم گفتم همیشه پیش از آن که فکری
مجلس به فکر ما می افتد
و حکم می دهد:
قانون:

امید و خنده و شادی است
و وام می دهد که مرد:
هم وام بگیرد و هم زن بگیرد
و زن اگر چه وام می گیرد اما شوهر نمی گیرد
چرا که شوهر نمی گیرند
شوهر می کنند.

آه من سردم است، من سردم است
و انگار
هیچ وقت گرم نخواهم شد
چرا همیشه مرا زیر قرض نگاه می داری
من از گوشواره‌های طلا بی زارم
اتفاقاً از گوشواره‌های صدف بیش تر خوشم می آید
و اگر خواسته باشی در ساحل رویا
برایت یک عالمه جمع خواهم کرد

زمان گذشت و ساعت ۴ بار نواخت
اداره شد تعطیل
و من صبور، سنگین، سرگردان
به میوه فروشی رسیدم و شیرینی جانم را به پای سیب و سبزی و
کاهو و گوجه افشاند.
به خانه رسیدم گلکونی دانست
مرا ناکاه بر درگاه دید
به چشمش پرز خشمی بالیش لرزان
به من فریاد زد

کومرغ، کوماهی، مگر مهمان نداریم
مگر بین رفیقاقت ندادی پُز

که شب مهمان ما باشند
با خود فکر می کردم، زمانا، روزگارا
چه می شد اگر یک بار فقط یک بار
این قرض الحسن صندوق قوامین
یا بسیجی ها یا هر بانک یا هر جا
مرا با خود صدامی کرد
به من می داد یک مزدای بی قابل.
و من در فکر می مانم
و گلکوفکر من را خوب می خواند
به چشمش قطره اشکی بر لبش لبخند می گوید: برو گم شو /
تو هم با این همه رویای تو خالی / شدی شوهر؟

آلن ایکبرن در سال ۱۹۳۹ میلادی در شهر لندن زاده شد. سال ها به مشاغل گوناگون تأثیری پرداخته و در سال ۱۹۶۴ به گروه استیفن جوزف پیوسته و تا امروز در پست مدیریت این گروه باقی است. آثار او در بریتانیا و آمریکا به چاپ و اجراهای موفقیت آمیز می رسد، او تاکنون بیش از پنجاه نمایشنامه نوشته است. شخصیت های نمایشنامه های او اغلب از بین تازه به دوران رسیدگان شهر و روستا انتخاب می شوند و مضحک های واقعی در برخورد این افراد با طبقات برتر یا فروترشان ایجاد می شود. جشن نیکوکاری یکی از جدی ترین کمدی های انگلیسی است.

نمایشنامه: وکیل تسخیری نوشته ی جان مور تیمر، ۸۰ صفحه با قیمت ۹۵۰ تومان



جان مور تیمر متولد سال ۱۹۲۳ و دانش آموخته ی رشته ی حقوق از دانشگاه اکسفورد است. بیش تر شهرت او در نوشتن سریال های متعدد تلویزیونی مثل: رامپل در دادگاه بلی است. نمایشنامه ی وکیل تسخیری که نخستین بار برای رادیو نوشته شده بود پس از اجراهای متعدد در تئاتر و تلویزیون سرانجام در سال ۱۹۶۲ به کارگردانی جیمز هیل به فیلم سینمایی درآمد و شهرت و موفقیت جهانی برای نویسنده کسب کرد. در نمایشنامه ی وکیل تسخیری تفسیر نوین قانون نه تنها در مفهوم و کاربرد قضایی بلکه در نگرش به ابعاد مختلف هستی شناسانه ی زندگی، تراژدی / کمدی جانانه ای را می آفریند آن چنان که گاه خنده و گریه ی تماشاگران را به اوج می رساند.

کتاب های رسیده

لایسیسته چیست و نقدی بر نظریه پردازی های ایرانی درباره لایسیسه و سکولاریسم نوشته ی: شیدان وثیق ۲۰۸ صفحه ۱۷۰۰ تومان.
سبکی فکر، سنگینی واقعیت درباره ی آزادی نوشته ی: سون اریک لیدمن ترجمه ی سعید مقدم، نشر اختران، ۲۳۲ صفحه ۲۳۰۰ تومان
فصل نامه ی علمی - پژوهشی رفاه اجتماعی سال چهارم، شماره ی ۱۷، تابستان ۸۴ ناشر: دانشگاه علوم بهزیستی و توان بخشی ۳۳۰ صفحه ۱۰۰۰ تومان.
والدین و تربیت فرزند - راه حل هایی نو برای مشکلات قدیمی نوشته: هایم گینات، ترجمه ی: فروزان گنجی زاده. نشر دات ۲۰۸ صفحه ۱۵۰۰ تومان

به تازگی نشر قطره از یکصد نمایشنامه ای که در دستور چاپ دارد سه نمایشنامه با ترجمه ی سیروس ابراهیم زاده روانه ی بازار کرد.

نمایشنامه: آقا پسر به خانه می آید نوشته: ای. ای. میلن، ۴۱

صفحه با

قیمت ۵۰۰

تومان.



آلن الکساندر میلن، در سال ۱۸۸۲ میلادی در اسکاتلند زاده شد. در جوانی از شاگردان نویسنده ی نامدار اچ. جی. ولز بود. او علاوه بر نمایشنامه مجموعه داستان های متعددی نوشته و در قصه هایی که برای کودکان نوشته است خرسی به نام پوم معروف است. آثار میلن به بیشتر زبان های زنده ترجمه شده است. این نمایشنامه نمونه ی خوبی از کارهای میلن است. نگاه شوخ و شنگ و به ظاهر غیرمسوول بی درد او به جدی ترین و عمیق ترین مسایل اجتماعی تامل برانگیز است. آقا پسر به خانه می آید در واقع بازگشت جوانی از جبهه است و داستان برخورد های خودش و اطرافیان که بسیار شنیدنی است. بخوانید: «- قلیپ تو جنگ بوده خیلی بزرگ شده... خیلی چیزها یاد گرفته - من هیچ شکی ندارم که اون خیلی چیزها درباره ی بمب، فانوسقه، تفنگ و قدم آهسته یاد گرفته. ولی همه ی اینا

د ل ی ل
نمی شه که
اون تجارت
ی م ی
مناسب ترین
شغل بعد از
جنگ رو
برای خودش
انتخاب کنه.»



نمایشنامه: جشن نیکوکاری نوشته ی آلن ایکبرن، ۴۸ صفحه با قیمت ۵۰۰ تومان

نامه ای از عمران صلاحی

دوستان عزیز ماهنامه‌ی نقدنو، سلام

درود فراوان بر شما. مجله به دستم رسید و خوشحالم کرد. اوایل انقلاب، کتاب‌های چپی را خمیر می‌کردند و با آن مقوا و کراتن می‌ساختند. همان موقع با استقبال از خیام، این رباعی را ساخته بودم:

این جعبه کتاب استایلینی بوده ست

جلد مانیفست ضد دینی بوده ست

این تکه مقوا که بر او می‌بینی

مجموعه‌ی آثار لینی بوده ست!

نمی دانم چرا بی خودی یاد این رباعی افتادم

باسپاس

عمران صلاحی

تهران ۸۴/۵/۲۱

کارت هوشمند بنزین

داستان کوتاه: تانکر حمل بنزین مثل هزار پاری جاده می‌خزد و به پاسگاه مرزی نزدیک می‌شود. کمک راننده‌ی تازه کار نگران است. راننده جلو پاسگاه تانکر را متوقف کرده به اتاقک پاسگاه می‌رود. کمک راننده با دلهره از پشت شیشه کله‌ی راننده را می‌بیند که در گوش یک کله‌ی دیگر چیزی می‌گوید. راننده باز می‌گردد و تانکر حرکت می‌کند. کمک راننده: انگار که به خیر گذشت.

راننده: همیشه به خیر می‌گذره. اصلاً مگر می‌شه بدون خیر از مرز گذشت؟ خیر ما تا حالا رسیده. تا آخر راه هم خواهد رسید. هم به هم و وطن هم به غیر هم و وطن کمک راننده: ولی آق ابرام فکر کنم آینده‌ی این کار با این کارتی هوشمند بنزین باد رو هواست.

راننده: ناراحت نباش. فرمودند سهمیه‌ی ما رو با همین مضمنه‌ی فعلی میریزن قاتی پاتی همین کارتا کمک راننده: آخه مگه کارت دبه‌ی بیست لیتریه که توش

بنزین بریزن

راننده: بیس لیتری چیه پسر. بیس هزار لیتریه

کمک راننده: آخه چه جوری؟

راننده: چه جوری نداره. آخه کارت جاداره. طرح داره. چاپ داره. برش داره. توزیع داره. هوش داره. چشم داره. گوش داره. حمل داره. نقل داره. کشتی داره. اسکله داره. ریخت داره. پاش داره. افت داره. کسری داره. آب داره. روزی داره. خلاصه چی بگم فولونی. چه جوری بگم که بدونی: فلفل نبیین چه ریزه بشکن ببین چه تیزه کمک راننده: پس این جوری که میگی با وجود کارت هم بله، بله؟

راننده: آره پسر جون. آدمه که کار تو می‌سازه. کارت که آدم نمی‌سازه. از قدیم گفتن آوازه خوان نه آواز

چرخش

«مجتبی شاکری عضو شورای مرکزی اینترگران انقلاب اسلامی گفت: اصول گرایان برای حفظ وحدت خود باید آقائی را که موجب زمین گیر شدن دوم خرداد شده است، شناسایی کنند.»

خط تیره – آفات زمین گیر شدن متعدد است. یکی این که زمین زیر پای سرباز سفت نباشد و سرباز تا زانو در گل فرو رود. دود دیگر این که سرباز خود را به شعارهای سنگین تجهیز کرده به گونه‌ای که با طاقت تنه را نداشته باشد، البته بود و نبود کله در وزن تجهیزات بی اثر است. سه دیگر راه بی برگشت، بی فرجام، چهارم درست است که سرباز در پشت

مخالفت شورای مرکزی فراکسیون اصول گرایان با تسلطی به طنز گفت: قرار شده هیاتی نیز از ایران در افغانستان به دنبال یک وزیر بگردد چون به نظر می‌رسد در ایران قحط الرجال است! – خط تیره – البته این قلم به عنوان طنز گواهی می‌دهد که این پیشنهادهای خوش چهره اصلاً هم طنز نیست و می‌شود جد آن را دنبال کرد و با تسری قانون عدم ممنوعیت دو شغلی بودن مسئولین به افغانستان از خود آقای حامد کرزای برای تصدی پست وزارت نفت ایران دعوت کرد. ایشان صد ماشاالله هم دنیا دیده و با تجربه است و هم اهل معامله. تازه با این کارها می‌توانیم در عصر جهانی شدن دست کم یکی از وزارت خانه هایمان را جهانی کنیم.

کاتالیزور

«آصفی در پاسخ به این پرسش که آیا ایران نیازی به میانجی‌گری کشوری ثالث در مذاکرات هسته‌ای ایران و اروپا ندارد؟ گفت: مذاکرات ما چیز خاصی نیست که کشوری بخواهد میانجی‌گری کند. حال اگر در این مذاکرات به کاتالیزور نیازی هست بحث دیگری است، چرا که گاهی اوقات برای تسریع واکنش‌ها از کاتالیزور استفاده می‌کنند.»

بابا!

جانم!

این کاتالیزور که فرمودند یعنی چی؟

والا تو مسایل هسته‌ای پسته‌ای (با پسته‌ای اشتباه نشود) توضیحش آسان نیست ولی تو بازار یعنی آقامنو چهر این آقامنو چهر یعنی چی؟

بین عزیزم ما وقتی می‌خواهیم جنسی را از این سر بازار بهیم آن سر بازار و از این سر تا اون سر قیمتش را چند برابر کنیم، جنسومی دیم آقامنو چهر، آقامنو چهرم گرون تر میشه چنتا آقامنو چهر دیگه و در واقع آقامنو چهر برای ما به عنوان کاتالیزور عمل می‌کنه؟ فهمیدی؟

خیلی خوب فردا زنگ بز مغازه گوشی رو می‌دم آقا منو چهر خودش روشت می‌کنه.

از دواج

بالاخره این وام ازدواج شهرداری تهران همه گیر شد و به مجلس و دولت و استانداری‌ها و امامان جمعه و خلاصه به اقصا نقاط مسئولیت‌های کشور سرایت کرد. و دارد آن قدر دم و دستگاه به هم می‌زند که بهتر است برای آینده با احتمال اضافه شدن امر صیغه و تجدید فراش و... در راستای کوچک کردن دولت و حذف نهادهای موازی یک وزارت خانه‌ی محبت فرست شود. ایشاالله مبارک باد.

به همین مناسبت این قلم زده‌ی (بروزن فلک زده‌ی) بد اقبال هم بر خود واجب دید که در راستای سوزان تر شدن تنور این امر ملی و میهنی – عشقی به جای چشم روشنی و شایاش یا به اصطلاح امروزی کادوی ازدواج قطعه شعری به زوج‌های جوان تقدیم کند. البته از قبل گفته باشم که حرف به حرف این شعر نتیجه‌ی عرق جبین خودم است و از هیچ جاو هیچ کس، هیچ نوع تقلید و اقتباس و یا به رسم این روزگار اختلاسی نشده است.

زمان گذشت

زمان گذشت و عاقد سه بار نواخت،

نخست بار سکوت بود سکوت بود و سکوت

عروس به چیدن گل رفته بود پنداری

دوباره پرسش و تکرار بود و چیدن گل بود و عشوه بود و سکوت

و بار سوم اما عروس گفت بله

و من به دشته‌ی دردیس، نگاه می‌کردم.

خاک ریز پنهان شده است ولی از تیر غیب هم نباید غافل باشد خط تیره – البته آفات دوم خرداد زیاد است و اگر ما ادامه دهیم چه بسا این مطلب هم مثل سایر مقاله‌های نقدنو شده «۲۰ صفحه» و ادامه در شماره‌های بعد بشود. بنابراین حرف ما تمام است ولی حرف مجتبی شاکری تمام نیست او هم چنین گفت: «(در شورای هماهنگی اصول گرایان) افراد جدیدی مطرح هستند تا شورا چرخش نخبگان را در درون خود تجربه کند و افرادی که کارایی ندارند کنار بروند» – خط تیره – (با آواز زورخانه‌ای) یکی و دو تا و سه تا. چار تا و پنج تا و شش تا. دستی به جام باده و دستی به زلف یار. چرخش چنین میانه‌ی میدانم آرزوست. چرخش البته با ضرب و زنگ و آواز خوش مرشد بسیار مردانه تر است. البته لنگ هم باید بست و گاه حتی لنگ هم باید انداخت. چرخش پایه و اساس ملی و زورخانه‌ای هم دارد. از قدیم هم گفته‌اند: زور معلم گله / هر که نخورده خله / (نگفتم چوب معلم تاکسانی فکر نکنند چوب لای چرخ دولت می‌گذاریم) خلاصه و صف فضای مردی و مردانگی زور و زورخانه به سباق مطالب نقدنو بماند برای شماره‌های احتمالی بعد.

مساله

شرکت‌های پژو و رنو فرانسه اعلام کردند که هر کدام برای فروش تولیدات شان در عراق نزدیک به هفت میلیون دلار به صدام حسین رشوه داده‌اند تعیین کنید هزینه‌ی این چنینی این دو شرکت در کشورهایی که ده‌ها برابر عراق پژو و رنو خریداری کرده‌اند سر به چند میلیون دلار می‌زند؟ خدا را شکر که کارکنان نقد نو همه شون الکنس سوارند و این وصله‌ها بهشون نمی‌چسبد.

حکومت نظامی

پاسخ به یک خواننده‌ی پرسش گر. حکومت نظامی یعنی:

شق یک: می‌شود نام فردی حکومت باشد و فامیلش نظامی

شق دو: می‌شود نظامی‌گجوری زنده شود و حکومت را به دست گیرد و آن گاه حکومت می‌شود نظامی

شق سوم: می‌توان هر حکومتی که دارای نظام باشد حکومت نظامی خواند.

شق چهارم: می‌توان نظام حاکم بر ارتش را حکومت نظامی خواند.

حکومت نظامی اشکال مختلفی دارد اما به حکومت کشورهایی که نظامیان به گونه‌ای خاک ریز پست‌های دولتی را در اشغال خود در می‌آورند می‌گویند حکومت کودتا.

مرده آب

سرپرست معاونت انسانی سازمان حفاظت از محیط زیست گفت: «آب مرده شور خانه‌ی بهشت زهرا به قنات‌های اطراف آن سرازیر می‌شود. لابد بعد از آن هم به مزارع اطراف، بی خود نیست که تصویری نماینده‌ی مردم گرمی در مجلس می‌گوید: «مردم گرمی سال هاست به علت استفاده از آب شرب ناسالم دچار انواع بیماری‌های پوستی و عفونی شده‌اند» – خط تیره – درست است که فاصله‌ی گرمی با بهشت زهرا زیاد است ولی فکر نمی‌کنید با برداشته شدن و کوتاه شدن فاصله‌ها در عصر ارتباطات و کوچک شدن دهکده‌ی جهانی یک وقت ناغافل آب قنات‌های بهشت زهرا ی تهران با آب قنات‌های گرمی قاتی شده باشد؟

واردات

«محمد خوش چهره نماینده مجلس در خصوص



فرم اشتراک

اینجانب تحصیلات شغل

خواهان دریافت نقدنو از شماره به مدت هستم.

نشانی:

.....

..... صندوق پستی: تلفن تماس

از تمامی دوستان و علاقه مندان درخواست می شود برای کمک به تداوم انتشار و دریافت مستمر و مطمئن ماهنامه ی «نقدنو» آن را از طریق اشتراک دریافت نمایند.

مبلغ اشتراک داخل: شامل هزینه ی پست برای شش شماره: ۵۵۰۰ تومان و دوازده شماره: ۱۱۰۰۰ تومان

قیمت تک شماره برای کانادا و آمریکا: ۸ دلار و اروپا: ۶ یورو

اروپا شش شماره شامل هزینه ی پست ۳۵ یورو و یک ساله ۶۵ یورو، آمریکا و کانادا شش شماره شامل هزینه ی

پست ۶۰ دلار و یک ساله ۱۰۰ دلار آمریکا

لطفاً مبلغ موردنظر را به حساب جاری رحیم رحیم زاده اسکویی (نقد نو) به شماره ی ۶۹۶۲۴ بانک ملت -

شعبه ی جام جم (تهران) واریز فرموده و اصل فیش را به همراه فرم پرشده ی بالا با پست سفارشی

به نشانی: تهران - صندوق پستی: ۴۵۴ - ۱۵۷۴۵ ارسال نمایید.

افراد زیر با ارایه ی فتوکپی کارت شناسایی برای اشتراک مشمول تخفیف های زیر خواهند بود:

کارگران: ۴۰٪ دانشجویان: ۳۵٪ فرهنگیان: ۲۵٪ استادان دانشگاه: ۱۵٪

مژده به علاقه‌مندان

دوره‌های صحافی شده‌ی ماهنامه‌ی نقدنو (از شماره‌ی ۰ تا ۹) از ماه آینده

در دفتر مجله موجود است.

علاقه‌مندان و دوست‌داران موضوع‌ها و مسایل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، ادبی و هنری

می‌توانند با واریز مبلغ ده هزار تومان به حساب شماره‌ی ۶۹۶۲۴ بانک ملت

شعبه جام جم به نام رحیم رحیم زاده اسکویی یا با پرداخت نقدی در دفتر مجله،

دوره‌ی صحافی شده‌ی نقدنو را دریافت کنند.

شما می‌توانید ده شماره‌ی نقدنو را در یک مجلد در کنار خود داشته باشید یا آن را

به دوستان، آشنایان، بستگان و عزیزان تان هدیه دهید.

دوره‌ی صحافی شده‌ی نقدنو بهترین هدیه‌ی نوروزی به دوستان

● انرژی بی‌رمق هسته‌ای

● کارگران و قانون

● بربریت مدرن

● نظامی‌گری و جنگ‌های پیش‌رو

● جهانی شدن به عنوان خصوصیت
بازر و ذاتی سرمایه‌داری

● چرخش بورژوازی جامعه‌ی چینی



۱



● اینشتین:

● چرا سوسیالیسم؟

● آزادی

● حقوق بشر

● ضرورت سرمایه‌داری تبه‌کار

● نازیسم: نگرانی درنده نظام طبقاتی سرمایه‌داری

● جنبش معلمان

● کارگران و قانون (۲)

● جهان در گردش به چپ

● جامعه اطلاعاتی: تمهیدی برای عبور

از بحران ادواری سرمایه‌داری

۳



● فلسطین: چشم انداز دموکراتیک

● سخنرانی برتراند راسل در مورد فلسطین

● موانع ساختاری اصلاحات در ... محمد خاتمی

● جنبش برای اقتصاد مشارکتی

● سخنرانی برشت در نخستین کنگره‌ی

جهانی نویسندگان

● سخنرانی آلیدا گوارا

۵



● تولید ملی: موانع و مشکلات آن (۲)

● جهانی سازی و زنانه سازی فقر

● جنبش کارگری ایران

● (دیگر نمی‌توان آن را ندیده گرفت)

● ماجرای واکزاری و احدهای دولتی

● پیرامون غایت (۱)

● محیط زیست و دموکراسی

● درس‌هایی از جنبش اصلاح طلبی

● بازخوانی کاپیتال (۲)

● داستانی از علی اشرف درویشیان

۷



● جنبش کارگری و گذار به دموکراسی

● شگفتی نهمین دوره و شکفتگی ما

● بحث محاسبه‌ی اقتصادی

● درسای آندره گوندر فرانک

● فردیت تاریخی ما

● روشنفکران و جنبش مشروطه

● چرا باید کارگران بار بر از بیمه‌های ...

● آن زنان سرطان زده

۲



● راه سوم، تدبیر کاپیتالیستی

● با شعرهای پابلو نرودا

● همه‌ی قربانیان له شده‌ی فقر و تحقیر

● منافع کارگری و نولیرالیسم در ایران

● زبان‌های انرژی هسته‌ای و مواد پرتوزا

● رژه یک میلیونی کارگران آمریکا

● رادیکالیسم اجتماعی همزاد رادیکالیسم سیاسی

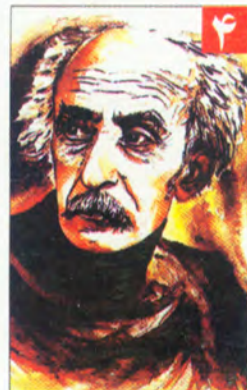
● وقت آن رسیده است که

به بین الملل پنجم فکر کنیم

● جامعه اطلاعاتی: تمهیدی برای

عبور از بحران ادواری سرمایه‌داری (۲)

۴



● تولید ملی: موانع و مشکلات آن

● اعترافات یک جانی اقتصادی

● رفاه‌نمایان گرانی فروش

● تازه‌هایی از سیدعلی صالحی

● نقد چهار رمان از هاینریش بل

● دموکراسی: مفهوم، واقعیت و ...

● کارگران و قانون

● بازخوانی کاپیتال

۶



● الگوهای سوسیالیسم مشارکتی

● آرتور میلر، جاودانه‌ی جادو شکن

● نوسان‌های اقتصاد جهانی

● و تاثیر آن بر رونق، رکود و ...

● جنبش کارگری و گذار به دموکراسی

● بازخوانی کاپیتال (۳)

● پیرامون غایت

● سفرنامه‌ی استراليا

● (علی اشرف درویشیان)

۸



● میزگرد آزادی‌اندیشه و بیان

● منشور جهانی حقوق بشر زنان

● سیل گلستان

● گفت و گو با آیدا

● گفت و گو با شمس لنگرودی

● علی اشرف درویشیان آرزوهای کاغذی

● آرمان سوسیالیستی چرا

توسعه‌ی پایدار جامعه‌ی پایدار

● الگوهای سوسیالیسم مشارکتی

اگر آزادی
سودی من نتواند که چقدر ...